

بی جملت حارنومیزی زیستان میکنم
وز درخت کل بجای غنچه بیکان میکنم

خالص افندی کتبخانه

در شرح موضوع

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

در هفت جزوه

تجربا و نظرا

در مکه مشرف

در وصف و زائران

در

در

بعضی از شرح فصوص الحکم
تصنیف قدوة السالکین
و عمدة الواصلین شیخ عظیم الدین
محمد نور بخشی الاهی
نور مرقدہ



مکتبہ

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله منزل الحكم على قلوب الحكماء عيسى خنجد و سياس
 مخصوص ثابت مر خدای که فرو داد و آورد و است حکمتها را
 بر دلای حکم عیسی انبیاء و اولیاء و حکم جمع حکمت و حکمت
 علمت بحقایق و احوال موجودات علی ماسی علیه قدر طاقت
 بشری و عمل بر مقتضای آن و هر چه قسمت شد قوی و فعلی
 و حمد عالی اما حمد قوی ثناء است محمود را بوصف جمیل و جود عظیم
 و تجلیل و اما حمد فعلی استعمال بر خصوص در آنچه آن عضو مخلوق
 از برای آنست مثل استعمال جوارح و اعضاء در ایشان بعبادات
 و خیرات ابتغاء لوجه الله تعالی و انقیاد الامر و سبحة و اما
 حمد عالی تصاف نفس است بکالات علیه و علیه و خلق او با خلاق
 الیه این مقام بلکه حمد مخلوق است اما حمد قوی حق تعالی ذات خود را

العظیم لا عظم و ملکی است فکلی و هو است اعظم من ملک و هو
 و هو انما و را و بقول ترزی سوا لیت که در شان ملک
 که در است و شیخ جواب آن گفته و سوال و جواب در خلده
 سادس از متون ثابت مذکور است فعلمک الیه و الهدایه من
 لیه قوله و مکر و اکر الکهار لان الدعوة الی مکر بالمذنبین
 ما هم من البدایه فیذی الغایه ادعوا الی الله فهدا عین
 المکر بیه بصیرة فیه ان الامر له کله فاجابوه مکر
 کما و عامم قوم فوج مکر کردند در اجابت و دعوت او زیرا که
 او نیز در دعوت مکر کرد با قوم چه دعوت به پیوسته
 حق تعالی میسر نم فهدا ان دعوا الیه است و قوم او حق
 را مستوف و مکر دانیده بودند تا محتاج به دعوت او نباشد زیرا که
 ایشان منظر موی حق واقع شده اند در بعضی مرا
 وجود حق پس حق تعالی با ایشان باشد و مو معکم انما تم
 بنا برین چون داعی و دعوت منطری کند بسوی حق از او
 داعی کسب ظاهر ازین دعوت است که حق یا مدعو نیست

و این عین مکرر است لکن مثل این مکرر از اینها بر بصر نیست یعنی اینها
بمبادی که دعوت مظهر موی حقیت لکن دعوت میکند تا او را
از قیود که حجت خلاص گردانند و ارتفاع موانع که موی
غیر حقیقت بنمایند تا او ذات خود را مظهر موی
حق ببیند بلکه جمیع موجودات را مظهر حق مشاهده کند
و حق را عبادت کند جمیع احوال و صفات چنانچه عبادت حق
یکند از حیثیه اسم خاص توله بخار المهدی و علم الوجود
الی الله ماسی من حیث موی و انما ماسی من حیث اسماء
نقال یوم نحر الملتین الی الرحمن ذنبا فجاء بحرف الغایة
و ترجمه با اسم عرفنا ان العالم کان تحت حیطه اسم الهی
او حیطه علم ان یکنوا متیقین یعنی داعی محمدی یا قلب
محمدی میداند که دعوت عبادت بسوی حق تعالی از حیثیه موی
حق تعالی نیست بزرگ موی حق در هر موجودی نیست
بلکه دعوت از حیثیه اسم حقیقت پس خلاصه دعوت محمدی نیست
خلق را از اسماء غیر مینه که می برپایند منع کند و دعوت بیحیث

اسم جامع الهی که الله در الرحمن است بناید تا ترک عبادت
اصنام کرده و توبه حضرت حق شوند کما قال یرحم نحر
المتیقین الی الرحمن ف توله یعنی نحر الهی یقوتن من الامور
المقیده الحاجبه لهم عن انوار الالاسم الجامع الموجبه للظلمة
و الفصل الی الالاسم الجامع الرحمنی و ایتان بحرف غایة
و او قال ان بر اسم الرحمان اشارتست با کلمه واجبست
بر ایل عالم که محرز و متقی باشند از عبادت اسماء غیر مینه
و عبادت حق جمیع اسماء بنمایند لان العابد الله عابد لمسیح اسماء
لانها واحدة فیه و تحت حیطه لذلك قال ارباب
تفرقون غیر اسم الله الواحد القهار توله فقا لوانی مکرر
تذرون الشکم و لا تذرون و ذرا و لا سوا عباد لا یعرف
و یعرف و نسرا فانهم اذا ترکوا اسم جبرائیل الحق علی قدر
ما ترکوا اسم سولار فان الحق فی کل معبود و جهات یعرف
بمن عرفه جبرائیل من جمله یعنی کشفه قوم نوح در عالم کبر
با نوح لا تذرون الشکم الایة تا دعا کند یقوتن الیشان

و تکرار الهیه از برای آنست که ندانید است که بوی حق در جمیع
اشیاء حتی الایه ایشان ظاهر است پس اگر تو که الهیه بکند از
حق غافل باشد بقدر ترک الهیه و این را میگوید استند و بند
که عباده الهیه مخصوص موجب تجدید و تفسیر حقیقت و این مستخرج است
در شریع **قوله** فی الحمد من و قضی ربک اللا تعبد و الا ایاة الهی
حکم فاعلم و یعلم من عبده و فی ای صورتی ظاهر حق
عبده و ان التعریف و الکثرة کالاعضاء فی الصورة الحسنة
و کالتوحی المعنویة فی الصورة الروحانیة یعنی وارد شده است
در حق محمد بن این آیه کریمه معنی آیه اینست جنبه تسبیح
که هر کس خود را در ازل ^{و در ازل} رب که محمد که ان ایسم است که عباده
میکنند که الله تعالی را که جامع جمیع ادب است و عباده ارباب
متفرقه نمیدانند پس آنکس که عالم است بالله تعالی و بظاهر امر
میداند که معبود و محقق و پس در هر صورتی که باشد خواجسته
باشد آن صورتی مثل اضماع و خواجسته خیالی مثل جن و خواه
عقلی مثل ملائک و نیز عالم باجهت تعالی و میظاہر او میداند

که تعریف و کثرة یعنی امور متفرقه متکثره بظاهر صفات
و اما حق اندو اینها مثل اعضا اند نسبت با صورتی و اینها
مثلاً عین یک صفتی از انسانست که ان بصرت و اذان
نظر صفتی دیگرست از صفات انسان که ان سمع است
و همچنین یک صفت بطش است و انف که مظهر صفت
شم است و نیز این امور متکثره مثل قوی روحانیة اند و
صوت و اینها همه بمنیجه عقل و و سم و ذاکره و حافظه
و مفکره و تخیل که این جمله مظاهر صفات روح اند و اما
این کلام الفت که ارباب متفرقه اگر چه مظاهر صفات
و اما حقند اعضا و اجزا و توحی معنوی نیست با انسان
جامع و اینها همه مظاهر صفات انسانند و الله اعلم **قوله**
فما عبد غیر الله یعنی کل معبود و فالاولی من شئ
نیة الا الوهیت یعنی پس از روی حقیقت معبود و در هر
معبودی و الله است و پس زیرا که غیر نیست و در وجود
پس آنکس که در عباده موصوفه از فی او و تخیل را که معنویت

که بجهت آن عبادت این ارباب میکنیم تا عبادت ما وسط
شفاقت ایشان شود و عند الله از برای ما صاحب مرتبه اعلی
که عالم است حضرت الهی میکند در الله تعالی و میگوید که معبود حقیقی
و لایق پرستش کیت پس مقام و مطیع او شوید و عبادت
او بکنید و ارباب متفرقه را جمالی و خطایر او شناسید
و شاره با و نجتن را که نار طبیعت ایشان تکین یافته است
و منطقی شده بسلوک و مجاهدات و سبب خود را طبیعت شفا
الهی در ایشان تجلی کرده است و انوار ذات مشهود ایشان
کنند پس حق را می شناسید و آثار و انوار صا و در ارباب
وصفات او را در جمیع معالم میداند و ایستاد و افعال حضرت
حق تعالی می کنند طبیعت جانچه ز غم محو باریست که میگوید
الطبیعة فعلت و کذا و کذا که طبیعت اگر چه منطقیست
از مظاهر کلیه لکن خلاص نیست از برق عبودیت و ستم
و تیریه قول و قد اضلوا کثیرا ای ستم و ستم می تواند
الواحد بالوجود و النسب یعنی گمراه شود و قوم نوح پس از

اهل عالم را و در حیرت انداختند ایشان را و در آنکه واحد شستی
را بحسب وجود و نسب متعدد و در مراتب تنزلات
متعدد و اینست و در جمالی تکثر پنداشته و از حقیقت
امر غافل و جاهل بودند که ایشان تابع عقول خود اند پس
هر یک بقدر عقل خود و مناسب استعداد از این مظاهر
و نسب او را که خیری می کند و ابطال او را که غیر خیرست
و این سبب حیرت و ضلالت ایشان شد کما نشاء الهم
احوال ارباب النظر کیف بعضهم بعضا و یفهم بعضهم بعضا قول
ولا یزوال الظالمین لا یضم المصطفین الدین او رتو الکتاب
فواول الله فقهه سبب المصطفی و الباقی شیخ درین
این ظالمین را احمل کرده بر ظالم نفس که در این قسم او را الکتاب
الذین یحکمون من عباده و ما فهم ظالم لنفسه الا و اوقع است
باین معنی که ظالم نفس خود شده غافل باطلال نفس و منع او را
شیایع هوا را متحقق ننموده و از و معارف الهیه و کاشفا
رومانیه کما قال علیهم السلام لکم راحة انفسکم پس این طایفه

اول آن سرطانی که در آیه مذکور مذکور است و
 است و این طایفه مقدم اند بر مقصد و سابق بالمراسل
 زیرا که ایشان بسبب ظلم بر نفس خود که موجب تکمیل است
 بمقام فانی فی الذات و اصل شدن اند و متصف بکل
 کمالات گشته اند بخلاف مقصود که متوسطیت در سلوک
 و غیره و اصل بمقام فانی فی الذات بلکه در مقام تناسلی
 الصفات و اقصی و بخلاف سابق بالمراسل نیز که
 او در مقام انفعال جمیده و اعمال زکیه مانده و مثل عباده و وزراء
 و لا شک ان مولای الطوائف الثالث کلهم من اهل الجنة
 و نقل صاحب المعتمد عن الترمذی عن ابی سعید رضی الله عنہ ان
 النبی صلی الله علیه و سلم فرموده و الایة فقال کلهم من الجنة
 و کلهم فی الجنة بعد ان یخیر من یسمی من کلهم و ذکر ان من
 جنتهم قوله لا الاضلال الا حیرة تفسیر کرده و ضلاله را حیرت
 که حاصل از علم باشد نه از جهل قوله الحمد لله زودنی بیکس
 یعنی کما قال الناطق الحمد لله رب زدنی فیک خیر ای علما

زیرا که کثرت علم درین ماده مستلزم کثرت حیرت است و علم
 باو علم بوجود و نسب او است که لازم دانستن علم
 بنفین ذات او که آن ممکن نیست و این وجود و نسب
 غیر متناهی اند پس هر چند که علم شخص نسب و وجود او زیاد
 شود و یا که کم شود حیرت بواسطه غایت لذت و بهجتی باشد که
 لازم این علم است و لهذا رسول علیه السلام طلب زیاده
 حیرت میکرد و دعا قوله کلما انصارکم مشوا فیه و اذا اظلم علیکم
 قاموا این آیه نورشان قوم صبیح نازل شدن شیخ
 تاویل کرده و برین وجه که هرگاه که حاصل میشد از برای
 آن قوم تجلی الهی که سبب انشاء ارواح ایشان بود که
 میکردند در مقامات غالیه و عروج می نمودند
 بسوی عالم قدس و هرگاه که منقطع میشد آن تجلی نوری
 و طلیت کونیه باطاعت ایشان میکرد و سلوک بازمی نمودند
 و تخییر و تأمل میکردید قوله لظهور التجلی الظلمانی
 و این تجلی ظلمانی مستعد میکرد و اندک از برای رسول

تجلی نوری مرتبه آخری و بکذا استعاقب القلیات النوریة
و الظلمة مثل تعاقب الليل والنهار و قد جعل الله الليل والنهار
اثنتین لیلین النورین كما قال تعالى وجعلنا الليل والنهار
آيتين لآية اول کسی که طلب این مقام کرد و از برای
است خود روح بود و کمال این مقام از برای
محمدی حاصل شد **قره** فالجایز له الدور و الحکمة الدوریة
حول القطب فلا یرج منه یعنی صاحب حیرتی که حیرت
او نتیجه علم باشد در حرکت دوریه و اقصی حول القطب
زیرا که او مقصود خود را می بیند در هر موجودی
که در دایره وجودی آمد بوجهی دیگر لحظ فلو لم یکن
فانما و حرکت وجود دوری است خالص و در محل خود
مقرر شده است پس حرکت صاحب حیرت در هر کجاست
دوری باشد و از قطب منقلب شد لا یرال الا **بشفا**
منه و توجه الیه و لا یکلان الا **بشفا** و صاحب
الطریق الی تطیل مایل خارج عن المقصود طلب

سوی صاحب خیال آیه غایبه فله من والی و ما بینهما
و صاحب الحکمة الدوریة لا بدار له فی نفسه من لا بدایة
ولا غایبة فحکم علیه الی عیسی صاحب حرکت پیغمبر از
طریق حق خارج است و از مقصود مایل زیرا که او حق را در
مظاهر نمی بیند بلکه کما ان او است که مطلوب او خارج است
از مظاهر پس حرکت پیغمبر می آید که مقصود و حاصل
و بغیر و پسیده مظاهر و موشش مطلوب حاصل کرد و حال
آنکه او صاحب و متابع خیال شده طالب حیرت که
انجیز با دوست و او از غیر خود و پیروان از سایر موجودات
میطلبد و از آیه و نه منکم انما کنتم غافل و غیرت و غیر
آیه راجع خیالت یعنی غایبه و مقصود صاحب حرکت
تطیل حاصلیت بسوی خیال چه او خیال کرده که
مقصود او خارج است از مظاهر و حال آنکه این محض
خیال باطل و توهم چاهل است پس او را بواسطه
حرکت پیغمبر هدایت و هدایت و ما بین عیسی و سبط

باشد بخلاف صاحب حرکت دوریه که اورا نه بدایت
و نه نهایت هست زیرا که او مشاغل من مقصود در هیچ ظاهر
نمیکند از روحانیه و جسمانیه در دین و در آخرت و ظاهر
را نهایت نیست پس شود او را نیز نهایت نباشد
ظایر به من و لایحکم علیه **البیت** ای نسخه نامه الهی که تو
نوی این جمال شایسته تو **بیت** بیرون از تو نیست بر تو عالم
از خود بطلب هر آنچه خواهی تو **بیت** و طریق مستقیم را بطریق عقل
او اگر ده زیرا که طریق مستقیم را بطریق صواب
و سبیل سداد نیز اطلاق میکند و درین مقام یکس
معنی را دست و صاحب الطرق المستقیم بالمعنی
الاول هو الذی یری الحق فی کل شیء فیعطی تعظیما
لظهور الحق فی ذلک **البیت** و یعطى الحق جبین حقیقه و حقیقه
اعلم ان یزعم صاحب البیر من الحق الی الحق من وای
و لکنه غیر مدعوم لان هذا الیسا لک فی الحقیقه **البیت**
من نسخه الی نسخه و الی عنیه اثابته الهی سی ربه لیسرهما فیقر

ربها خیر که من نسخه عبودیه الی عبودیه الی حقه ربوبیه
فلیس کل یوجب الطالب لربه خارجا عن نفسه و عن سلبه
الموجودات المکتمه جمیعا کالتفایف الغافله من جوامع
البیت فله الوجود الا تم رؤس الوسیته جوامع الکلم
و حکم منیر له و اوجبت بصاحب حرکت دوریه و وجود
درین معنی و وجدانت یعنی صاحب این حرکت را ادا که
و وجدان تمام حاصلست بخلاف صاحب حرکت متبطل
که او را یقین جزم نیست بلکه او را تخیل خیالی باطل توهم
و سببی حاصل حاصل است و بمقتود اصلی و مطلوب کلی
غیر و اصل حقیقی تواند بود که وجود معنی مشهور باشد
زیرا که او مشاهد حقیقه وجودیه و با جمیع مظاهر میکند پس
اوست که داده شده است جوامع انوار حکم روحانیه
و حکم ربانیه **البیت** بما خطا تم نهی الی خطیست هم فغروا
فی بحر العلم یا مد و هو الحیرة یعنی این آیه در شان
امت نوح وارد شده و خطایات و خطایا هر دو تواتر

و نه است و خطیات چنانچه مراد شیخ است ما خود از خطا
 و بد و طریق این آیه را تزیین کرده است اول آنکه
 خطوات و قطع مقامات ایشان بسبب دخول
 ایشان شده در بخار علم باشد غرض قوا فیها و طاردا و بیای
 آنکه مطابق قرائت خطایا هم باشد یعنی ذنوب
 و خطایای آن قوم واجب گردانیده است که غرق
 شوند و التزییل الاول لانی فی ظاهر المفهوم منها لانی
 بالنسبة الی التکمل من امته و ما یفهم منه ظاهر انما هو بان
 الی الکافین به و الجوین عن دینه و ضمیر و هو المحرقة
 جائز است که راجع لغریق باشد یعنی آن غرق محض حیرت
 و جائز است که راجع بعلم باشد یعنی علم بالله عین
 حیرت چنانچه معلوم شد **قوله** فادخلوا النار انی
 عین الامری یعنی از جهت خطیات است آن قوم بعد از غرق
 و بحر علم داخل شدند و زنا رحمت و شوق حال کونهم
 بی عین الامرای فی عین العلم لان الماء صورته علم و نار

آنست که حکم بآن فرموده و در کتب سماویة از صفات کمال و نفوس
 جلال و جمال خود و حمد فعلی و اطهار کمالات جمالیة و جلالیه است از
 غیب بسوی شهود و از باطن بسوی ظاهرو از علم بسوی عین و در صفات
 و جمال و لایات اسماء و حمد حالی و تجلیات اوست در ذات خود
 بنفیس تقدیس فهو الحامد و الممجود جمعا و تفصیلا منزل از انزال و منزل
 از تنزیل مرد و جائز است زیرا که نزول حکم اولاد کتب استعداوت
 ایشان یعنی انبیاء و اولیا که حکم معبر شده اند ذنبة واحدة واقع شده
 بنفیس تقدیس و بعد از آن ظهور آن حکم بر سبیل تفصیل ترتیب و شرط
 مقدوره در ازمان متغیة واقع میشود و هر یک از انزال و تنزیل مستعد
 علو و سفلی است مکان و مرتبه و درین محل و اول مراتب علوم مرتبه و ثبوت
 بعد از آن مرتبه اسماء و صفات و بعد از آن مراتب موجودات و محسوسات
 صنوف تا آخر مراتب وجود و مراد از کلام درین مقام اعیان انبیاء و اولیاء
 بدلیل اضافت قلوب بکلام و کاه بعضی ارواح مستعمل میشود و کما قال تعالی
 الیه یصعد الکلم الطیب و عیسی علیه السلام در کلام مجید بگفته که نور شده
 و فی الحقیقة تمام موجودات کلمات الله اند کما قال تعالی قل لو کان

انوار کلام

بجز خدا و حکام ربی لایه و الله اعلم **قوله** باحدی الطریق الامم
بقیة همزه یعنی قریب یعنی طریق مستقیم زیرا که او اقرب طریقت
و باحدیة متعلق بمنزل و بار از برای سبب یعنی سبب
طریق موصوفه سوی حق فرد و درستان حکم و معارف یقینیه را بر طبق
کلام و جازست که با بعضی فی ثبوت طریق مستقیم طریق توحید و
حق که تمام انبیاء و متابعان ایشان را اند قال الله تعالی ان
هذا صراطی مستقیم فاتبعوه و لا تتبعوا السبل الا انی ساءة و انت
این طریق مذکور مقتضای اسم الظاهر است و اما طریقی که مقتضای
اسم الباطن است آن دو طریقت یکی از آن طریق عقول و نفوس
است که واسطه است در وصول فیض الهی و تجلی رحمت در قلوب عباد
و یکی دیگر از آن طریق وجه خاصیت سوی حق که هر قلبی را ثابت که بآن
طریق توجه میکند سوی رب خود از عین ثابته خود و طریق ثانی را طریق
میخوانند و رسول صلی الله علیه و سلم اشاره فرموده سوی این طریق
بقوله حدثنی عن ربی و بقوله لی مع الله وقت لا یسعی فی ملک مقرب
و لایبئ مرسل و سالک بر طریق اول انکیست که قطع کند حجب

ظلمینه و نورانیه را یعنی بر اریح جسمانیه و جواهر و عانیه را بکثره
ریاضات و مجاهدات تا ظاهر شود و نسیب که میان او و میان
و سیایط او است تا بعد از اول و سبب ظهور آن نسیب است بعد از
و اصل کرد و آن و سیایط عقول و نفوس مجرد اند و این طریق را
خطری بسیار است بعد از و کثرت عقبات و سالک بر طریق ثانی
که اقرب است کیست که قطع حجب و بجد به آتی حاصل شود و این سالک
بجست از منازل و مقامات که سلوکش در آن مجده واقع شده و مگر
در وقت رجوع از حق سوی خلق که درین وقت متذکر میگردد و بنوعی
و تحقیق میشود و بوجه خاصیت نیست علمش بمراتب وجود و ان علل و معلول
حاصل میگردد و الله اعلم **قوله** من العلم الاقدم اشاره بمرتبیه احدیه
است که منج فیضان جمیع ایمان با پیستمد اوقات ایمانست و در خضره
علیه اولاد وجود ایمان و کمالات ایمان در خضره عینه ثانیاً حجب
و اطوار و عانیه و جسمانیه آن ایمان تنسیب اعلم ان تقدم مراتب
کلمانی الوجود و سوار لکن العقل با پیستمد و بعضی الی بعض یجعل
قدیم و اقدم لترتب بعض الاسماء علی البعض لان الشخص لا یکن

ان يكون مرئيا لا يفتد ان يكون عالما لا بعد ان يكون حيا و
 كذا في الصفات وجميع الاسماء والصفات مستندة الى الذات
 فلها المقام الاقدم من حيث اللاحقية وان كانت الاسماء والصفات
 ايضا قد تارة ولها اقل من المقام الاقدم على صفة الغضيل
قوله وان اختلف المطلق لا يختلف الاصل طريقا في انبيا عليهم السلام
 يكسب وارجح مختلف اديان وشرائع ايشان از جهت اختلاف
 ايمان ايشان زيرا كه اهل هر عصر مخصوص اند بمرامی خاص و استعدادی
 معين كه مناسب آن عصرست و پیغمبری كه در زمان هر قوم بود
 قابليات آن قوم مبعوث ميشد پس از پنجه مختلف شد شرايع و اديان
 پیغمبران پس اختلاف قوايل ايمان و اين اختلاف قوايل
 در وجه اصل طرق كه آن دعوتست بسوی الله تعالى و دين حق الله
 هو الاحد المطلق **قوله** و صلى الله عليه وسلم صلوة از حق تعالى رخصت و از
 ملائكة استنصارت و از اناس دعا رست و رحمت از حق تعالى تعلقت
 بر شمسى بحسب استعداد آن شمسى و طلب آن شمسى رحمت را پس رحمت
 بر خاصيان غفران و عفو است و انچه مستحق بر مغفرتست مثل جنت

و غیر آن و رحمت بر مطيعان جنت و تقوا و خزان ممالايعین رات
 و لا اذن سمعت و لا خطر على قلب بشر و رحمت بر عارفان موحدان
 ان امور مذکور است بافاده علوم يقينيه و معارف حقيقيه
 و رحمت بر متقنان کاملان مکملان مثل انبيا و اوليا عليهم السلام
 تجليات ذاتيه و اسمائيه و صفائيه و اعلى مراتب جنان است كه
 ان جنات اعمال و صفات و ذات است و جنات ذات و صفات انچه
 كه بسبب آن حاصل شود و ابتهاج مبدا اول از ذات و كمالات ذات
 خود پس رحمتى كه متعلق بقلب محمدى عليه السلام باشد آن است
 مراتب تجليات ذاتيه و اسمائيه باشد از جهة كمال استعداد و توفيق
 طلب او و آن رحمت را و فيضان آن رحمت از اسم جامع الهى باشد
 كه آن منبع جمع انوار است يعنى اسم جامع الله و هم جمع محبت ماخوذ
 هم بمعنى قصد و در اصطلاح قصد و توجه قلبى بحسب قوايى روحانيه
 بسوی جناب حق تعالى و اين غير اند از حضرت بنى كه با دوى طريق مستقيم
 ميت رسيت پس او مدتم و واسطه فيض اسم باشد و صلوة بسوی او
 بود ان الله و ملكه يعطون على النبى يا ايها الذين امنوا صلوا عليه

وسلم و پیغمبران ذلک للعباد تعلیم **قوله** من قرأ این الجود و الکرم
 متعلق بمحمد الهی و مراد بخراین حقان الهیه است یعنی اسماء و صفات
 حق و جایز نیست که من قرأ این الجود متعلق بعملی الله باشد زیرا که صلوة
 از حق تعالی محبت و منبع رحمت خراین جود و کرمست و الله اعلم
قوله بالقیل الاثوم متعلق بمحمد یعنی امداد هم از رسول علیه السلام
 بقول صدق اعداست که شایبه انحراف در رویت زیرا که او منظر اسم
 جامع الهی است و قول و بلسان استعدا و مرتبه اوست که واقعت
 در غایت کمال و نهایت اعتدال و بحسب این استعداد بقول فیض میگذرانند
 مطلق و فایض میگردانند بر همه مستفیضان بحسب استعدادات ایشان
 و این قول که از پیران استعداد و صادق است صدق انصاف از قول پیران
 حال و معال کما قیل پیران الحال انصاف من پیران المعال و حمایت پیران
 الاستعداد و وجوه استعداد حضرت نبی علیه السلام در غایت کمالست
 پیران حال و معال او نیز در غایت صدق باشد پس قول او اقوم اقوال عالم
 او اصدق احوال باشد صلی الله علیه و سلم ما تعلم عالم و علم **قوله** الهی محمد
 و آله و سلم عطف پانست مراد الهی را و ال محمد علیه السلام آغاز

و انصاف

اویند و قرآنه یا صوری فقط یا معنوی فقط یا مجموع صوری معنوی
 هر که جامع قرآنین است خلیفه و قائم مقام اوست سوار کان قبله کالانیا
 الماضین او بعده کالاولیاء الکاملین و هر که صاحب قرآنه معنوی است
 انکس فی روحی اوست کجائی الاولیاء العالمین با تسمیة بقوله مرعیه
 کما قال علیه السلام سلمان من اشارة الى القرآنه المعنویه و انکس که
 صاحب قرآنه صوری است فقط هر آینه قرآنه او یا بحسب طینت
 باشد مثل نبات و شرفا و یا بحسب دین و دعوة مثل علما و صلی
 و عباد و سایر معارف تفاوت در جات هم و قرآنه تمام معتبر قرآنینست
 که جامع صوره و معنی باشد و بعد از آن قرآنه معنوی دینی و بعد از آن
 قرآنینست که بحسب طینت باشد و سلام از حضرت حق تعالی بر رسول
 عبادت از تنگی او و رسول را از حضرت اسم السلام که موجب سلام
 رسول باشد از همه در و نقصیست و سلام از مؤمنان از روی قول
 دعا است هر رسول را از روی فعل انقیاد اوست طوعا لا کر یا
 قال تعالی و ربک لایؤمنون الی قوله و یسلمو تسلیما **قوله**
 اما بعد فانی راایت رسول الله صلی الله علیه و سلم

فی مبشره ایتها فی العشر الاخر من المحرم سنة
 سبع وعشرين وستمائة فی محروقة دمشق ویدیه صلی الله
 علیه وسلم کتاب فقال لی هذا کتاب فصوص الحکم خذہ وادخره الی
 الناس یتقون به نقل الشیخ الطائفة لله والرسول واولی الامر منکم انما
 یعنی بعد از حمد و صلوة پس تحقیق که من دیدم رسول را صلی الله علیه
 و سلم در خوابی نمودند مرا درین تاریخ مذکور در موضع محروقه
 دمشق و حال آنکه در دست مبارک رسول صلی الله علیه وسلم کتابی
 بود و گفت مرا که این کتاب فصوص الحکم است بکیر این کتاب را ویرانی
 آور بسوی مردم تا نفع ازین بکیرند پس گفت من که بسع رضای شوم
 و اطاعت و اتقاد فی بایم مرخدا را و رسول او را و اولی الامر را که
 مرا و خلفا و اقطابند و صاحب حکومت باطنی یا مراد سلطان باشند
 که صاحب حکومت ظاهری و خلفا خلیفه حق اند از جنس ما اند چنانچه
 مامور شده ایم با طیعوا الله و اطعوا الرسول و اولی الامر منکم و الله اعلم
 ثم نقلت الامیة و اخلصت النیة و جردة القصد و التمس
 الی ابراز هذا الکتاب کاحده لی رسول الله صلی الله علیه وسلم من غیر

زیادة و لا نقصان یعنی پس کرد ایندم مقصود رسول را علیه السلام
 محقق و ثابت در خارج باطنی برقی که تعبیه و اظهار کردم چنانچه
 و خواص این کتاب را بر نفوس مستعدا طالعالبان خالص ساختم
 نیست را خاصه از برای الله تعالی بغیر شایسته سمعه و ربایک
 و مجرد کرد ایندم قصد و سمت را از اغراض نفسانیة و انقار
 شیطانیة بسوی اظهار این کتاب چنانچه معین مقرر کرده است
 از جهة رسول علیه السلام لی زیادة و نقصان در معنی این کتاب
 و ماینکه الا الوالایات **قوله** و سالت الله تعالی ان
 یعینی فیہ و فی جمیع احوالی من عباده الذین لیس للشیطان
 علیهم سلطان یعنی طلب میکنم از حضرت الله تعالی این که مرا
 در انهار این کتاب و در جمیع احوال و اقوال از جمله آن بندگان
 خاص خود که رواند که نیست مرشیطان را بر ایشان تسلط و غلبه
 قال غفر قایل ان عبادی لیس لک علیهم سلطان و عباد الله
 طایفة تزد که عبادة حق بجهة آن میکنند که ذات او مستحق عبادت
 نه از جهة غرضی از اغراض خویش از دنیوی و آخری که در آن

حین ایشان عباد الله پند بلکه عباد نفس خود اند قال شرح
 القیصر **نوع** عبدنا الهی ایم حمل و انما لغیرة من
 سکران مشربان فلما تجلی نوره فی قلوبنا عبادا رجاء للقاء و خطا
 فخرج انواع البهوتیه الهی سوس من کن عبد العز جنابه
 فیعبده من غیر شی من الکو ولا للنوی من ناره و عتابه
قول و ان محضی فی جمیع مایر قه بنانی و نطق به کسان
 و نطق علی جنانی بالافتا **الشیخ** و النفس الروحی
 فی الروح النفسی بالقیاده الاعصامی باید دانست که جو
 را چهار مرتبه است وجود در اعیان و وجود در اذنان و وجود
 در کما به و وجود در عبارت و اشاره و چون شیخ رضی الله عنه
 سوال نمود از حضرت حق تعالی که نگاه دارد او را از شیطان را
 که موجود است در اعیان از سوال می نماید که مخصوص گرداند او را
 با تقایات رحمانی و نگاه دارد او را از خواطر شیطانی
 تا مصون باشد در جمیع مراتب وجود پس فرض او اینست
 از حضرت حق تعالی که آنچه می نویسد و آنچه میگوید و آنچه واقع

اینها در حدیث آمده است
 و در کتب معتبره

رضی الله عنه

میشود و در دل او با تقایب سبوح می باشد یعنی از جود خیر اطراف حسی
 باشد نه از دلو پس شیطان و مراد از نفث روحی و از اوقات
 که بواسطه ملک باشد ازین حدیث ما خودست که ان روح القدس
 نفث فی روحی ان نفثال تموت حتی تسکون از تمام ملک است فی
 الروح النفسی متعلقست نفث و اشارت بان فیضی که حاصل
 در نفس منطبقه را از اقرار ملک بواسطه نفس طفه و این فیض
 گاه منبثست از روح انسانی و روح بضم یا نفس است و مراد
 از وی اینجا وجهیت نفس که جانب قلبت که سمت بصر
 در اصطلاح این قوم و بعضی نفث را خوانده اند و میگویند که روح قلب
 خایفت و خوف نمی باشد مگر در جنتی که بی نفس است پس مرا شیخ
 از سوال آن باشد که نفث در قلب بطرفی و جنتی که بی نفس است
 واقع شود تا مصون باشد از وساوس شیطان و لوازم جسمانی
 و مقرون گردد بتایید اعصامی و جایز است که با تائید الاعصام
 متعلق باشد چنانچه و با بعضی مع باشد یا از برای ملائکه اعصام از
 عصمت یعنی حفظ کمال تقابل و من یعصم بالله فقد

ظاهر استقیم **تو** خنی کون ترجحا لا تمکما لیحقق من یقین
 علیه من اهل الله اصحاب القلوب انه من مقام القدس المنزه
 عن الاغراض النفسیه التي یخلها التلبس بنی دعا و سوال
 من عظمه و ما ید را ازین جهت که تا با شرم من ترجمه کند مرعای
 و حکمی را که الله تعالی اراده اظهار آن کرده است بسان من ازین
 کتاب که رسول علیه السلام در واقع بعد داده و بنا شرم متکلم بقرآن
 نفسانی در و زیاده و نقصان تا تحقیق و یقین براندگی که نفس
 و مطلق کرد و بر کتاب از اهل الله که اصحاب قلند این که این
 کتاب یعنی معانی و اسرار که در و مذکور است مریست از
 مقام تقدیس و تنزیه از ثنویه و اغیار که آن مقام احدیه جمع
 الجمع است و منزه است از شراب نفسانی و اغراض شیطانی
 و بلیس تر حقیقت و اظهار آن بخلاف و همی که آن حقیقت
 بر آن جهت و الله سلم **تو** و ارجوان کیون الحق لما سمع دعا
 قد اجاب ندائی یعنی و امید میدارم که حق تعالی چون که بشنود
 دعا مرا اجابت نماید ندای من و الله ربی السميع العادل الخائب

ارجاء و یجب الله **تو** فالبقی الا ما یلحق الی و لا انزل
 فی هذا المسطور الا ما یسئل **تو** یعنی القارئ یکم من بر شما مکر
 انچه از حضرت محمد بن سیده از اسرار و حکم انبیا و خبر میدهم ازین
 کتاب مکر انچه خبر داده است رسول بن از حضرت ذات احدیه
 پس هیچکس را از مجربان اقراضی بر مضمون این کتاب نرسد
 زیرا که این کلام و رای طور عقل ایشانست ان فی ذلک
 لذكری لاوی الالباب **تو** ولست بنی و لا رسول
 و لکنی وارث و لا اخری حارث شیخ رضی الله عنه میست
 که جماعت مجربان را کمان است که او درین سخنان دعوی نبوة
 میکند از رای دفع کان ایشان گفت من بنی و رسول نیستم و
 لکن وارث حضرت رسولم در علوم الهی و مکاشفات حقایق
 که حاصل شده است مرا از تعلیمات اسمائی و ذاتی بر سپیل خدیه
 بنیر عمل و کسب و چون امور سابقه در شاه دنیا و دین پسب
 میشد و مرا و را خفته را فرمود شیخ که و لا خونی حارث
 یعنی من مر آفره خود را حارثم که الهی مرزعه الاخرة و را

او از آنکه فانی فی الله وبقا بانه است که آنرا عارف
بآن میگوید و الله اعلم **قوله** فمن الله فاسمعوا و الى الله فارجعوا
یعنی چون اینک می که من درین کتاب ذکر کرده ام از حدت الله است
است بالقای سبوح و هیچ زیاده و نقصانی از تصرف من درو
نیست پس از حدت الله تعالی بشنیده از من و بسوی او برگرد
چون بشنیده چیزی را که شمارا طاقت شنیدن آن نباشد نوشته
شود بر شما بعضی از اسرار و رموز تا حدت الله تعالی فهم آنها بر شما آسان
گرداند فانه فی سبوح کل عید و علی کل شیء قدیر **قوله** فاذا سمعتم
ما اتت به فاعواثم بالسمع ففعلوا عمل القول واجمعوا یعنی چون بشنید
اینکه آوردم از الله تعالی پس از او در دل جای دهید پس
یا گیرید و نگه دارید معانی و اسرار آنرا و بعد از آن تفصیل کنید
اجمالی را که در آن باشد و تفریع کنید تفاریعی که بر آن مرتب باشد زیرا که
اسرار این کتاب اصول کلیه قواعد شایسته است که در ضمن هر یک
از آن تفاریع و جزئیات مذکور است و جمع کنید آن تفاریع و جزئیات را
در آن اصول و قواعد تا عالم بشود برفع در عین اصول و باصول در عین

فروع و الله اعلم **قوله** ثم منوا به علی طایبیه لا تمنعوا یعنی بعد از آنکه
فهم مقصود کرده باشید بر مقتضای محازقه نعم منفقون منت
نمید بر طایبان رسانیدن ایشان معانی و اسرار این کتاب
لا العوض ولا الغرض منع کنید ایشان را از درو و غرض
فان رحمة الله قریب من المحبین تنبیه بدانکه منت بر دو
محموده و نه مومنه منت محمود است که الله تعالی متصفست
بآن سم المثلان تعالی بل الله یمن علیکم ان هر یکم لا ایمان
و منت نه مومنه آنست که مذکور است در آیه کریمه بقوله تعالی
یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی و چون
منت اول صفت الهی است امر که در شرح رضی الله عنه مابا بقا
بآن تا متخلق باخلاق الهی و متصف بصفات تعالی گردیم
قوله نه الرحمة التي وسعكم فوسعوا یعنی این اسرار و معانی
که ازین کتاب فانیست رحمت از الله تعالی که شامل
حال شما شده است پس شما نیز واسع گردانید بر طایبان آولی
شکر این نعمت کرده باشید **قوله** ومن الله رجوان اکون

از الله تعالی

من این فتایه داید و قید بالشرع المحمدی مقید و قید و انحراف
 فی زمره که ما جملنا من امتی یعنی امید میدارم که با شتم از انکس که
 توفیق داده است الله تعالی او را بتایید و امداد و بوصول به
 غنمی در دنیا و آخری پس قبول اتعاید و توفیق کرده است
 و بتایید طالبان نموده بعد از تاید الله تعالی او را و چون سعاد
 تامه حاصل نشود مگر بتعاقبت حضرت رسول علیه السلام طلب
 میکند شیخ که باشد مقید بشریعت محمدی و مقید گرداند
 غیر خود را باین شریعت ادا را بشکود و فایز عیده امید
 میدارد نیز که بگرداند او را الله تعالی از زمره و گروه محمد در
 دار اخره پیغمبر گردانیده است او را از امت محمد در دار
 دنیا فایز برده علیا و سعادت غنمی فتنه الاخرة والاویلی
قوله فاول ما لقاها ملائک علی عبده من ذلک قص
 حکمة الہیة فی کلّیة آدمیة یعنی پس اول چیزی که انداخت
 الله تعالی بر سبیل الهام بر دل بنده خود که مراد مصنف است
 از این کتاب از حکم و اسرار نفس حکمة الہیة بود در کلّیة آدمی

الانک

و نفس بمعنی خلاصه و زبده شیش و نین خاتم آمده و هر دو معنی
 درین محل مناسبت است پس نفس چکلت بر معنی اول عبارت باشد
 از خلاصه علوم که حاصلست از روح یکی از انبیا که در آن نفس
 مذکور است و اقصا میکند آن خلاصه علوم را اسمی از اسماء الله که
 غالبست بر آن نبی پس فاضله میکند آن اسم آن علوم را بر روح آن نبی
 بحسب قابلیت و استعدا و آن نبی در معنی ثانی نفس عبارت باشد
 از قلب متفلسف علوم خاص بآن نبی و مراد بکلام آدمیه روح کلی است
 که بمذاهب انواع است و چون آدم ابو البشر اول افراد آن روح
 کلی است و نیز از حیثیت جامعیت منظر اسم الله است منسوب ساحت
 شیخ این نفس را نام او بیان کرد درین فصل انچه مخصوصست بآن
 بکلام و همچنین بیان کرده است در هر نفس انچه مخصوصست بآن نبی
 که در آن نفس مذکور است **قوله** لا تبارک الا الحق سبحانه من
 اسماءه الحسنى التي لا یبلغها الا احوار ان یری اعیانها و ان
 شیت قلت ان یری عینہ فی کون جامع بحجۃ الامر چون
 مقصود اصلی از اتحاد عالم انسانیست و وجود عالم پیوسته با سماء

نفس

الهی تنبیه کردیش رضی الله عنه بر آنکه الله تعالی از حیث اسماء
ایجاد عالم فرمود و بیان میکند که علت غایی از ایجاد عالم اسمی
رویه حق تعالی است ذات خود را بذات خود و در مرآت آن که
کون جامع عبارة از دست و مشیت اقتضای ذات حق تعالی را که
علم اقتضای آن کرده است پس مشیت لازم بر اسمی از اسماء الله
باشد زیرا که در هر اسم ذات مافوق ذات و اقتضا از ذات
مفک نیست و لهذا گفت که من حیث الاله الحسی و الیمان که حقایق
اسماء الهیه اند عین ذاتند در حضرت احدیه و کم غم ذاتند از دیگر وجوه
و مراد با الیمان می تواند بود که الیمان ثابته باشد که آن صور اسماء
الهییه است در حضرت علییه و می تواند بود که نفیس آن اسماء باشد که ارباب
ایمان ثابته اند و می تواند بود که نفیس آن خارجیه باشد و فی الجمله
اینها عین قنیه در مرتبه احدیه پس فی القنیه متعلق رویت ذات
حق باشد و کون در اصطلاح این قوم عبارتست از وجود عالم من
حیث هو عالم لا من حیث انه حق و نیز دایمل نظر مرادف وجود
مطلق و درین موضع بعضی مکتوبات یعنی چون محاربت الله

که چند اعیان اسماء را با ذات خود را در موجودی که جامع جمیع حقایق
عالم باشد از مفردات و مرکبات که محصور شده اند آن موجود
امر را یعنی شان و حال آن اسماء را پس آدم را موصوف با این صفات
آفرید و جایز است که امر بمعنی فعل باشد یعنی مقتضیات افعال
و خواص و لوازم آن اسماء را محصور کرده باشد آن کون جامع که انسان
کامل می آید است تنبیه بدانکه سر درین مشیت و حضرت است
که الله تعالی ذات و کمالات ذاتیه خود را که پسماست با اسماء جمیع
مظاهر آن در ذات خود بذات خود و در عین اولیت و ثبوت
شاید می فرمود در حالتی که مندرج بود آن کمالات بعضی در
بعضی یعنی جمیع اسماء و صفات خود را با لوازم و مظاهر در علم
ازلی خود مشاهده می نمود تا می بیند است که خارج از علم اینها را
در حضرت آخریه و ظاهریه بهمان منوال مشاهده نماید تا مطابق
باشد اول با آخر و ظاهر با باطن و بعد از این باینکه گوید
بسم الله خویش پس آدم را از پنجمه آفرید و الله اعلم **قره**
لکونه متصفا با وجود تعلیلست مرصع را یعنی محصور کردن

آن کوی جامع امر اسارا از برای آنست که متصفیت آن کون
 جامع بوجود پس لوازم وجود را جامع و حاضر باشد و می تواند
 بود که تعلیل باشد بر رویه حق تعالی عین خود را در کون جامع پس
 این رویه از برای آنست که آن کون جامع متصفیت بوجود اضافی
 که بر تو وجود حقیقی مطلق است که آن عین حقیقت پس رویه
 حق آن وجود اضافی را در کون جامع مثل رویت راسی باشد
 عکس صورت خود را در مرآت مجتوئه و الله اعلم **قول** و میگوید سر
 الیه عطفیت بران پس منسوب باشد و ضمیر به عاید است
 بکون جامع و ضمیر سره و الیه حق و مراد بر عین حق و کمالات ذاتیه او
 یعنی خواست حق تعالی که عین ذات خود را با کمالات ذاتیه
 که عین مطلقیت مشاهده کند در شهادت مطلقه در مرآت
 انبیا کمال یا در مرآت عالم بران تقدیر که کون جامع اعلم باشد
 و نیز خواست حق تعالی که سر خود که عین ذات او و کمالات
 ذاتیه او مت در ظاهر شود و مراد از آیه کون جامع و جایز است
 که عطف باشد بر جمیع الامر پس منسوب باشد و الله اعلم **قول**

فان رویه الشیء نفسه بنفسه ما یمثل رویه نفسه فی امر اخر کون
 له کماله فانه یظهر له نفسه فی صورته یعطیا المحل والمنظور فی
 محال کون یظهر له من غیر وجود هذا المحل ولا یجلی له تعلیلت مرئیت
 مذکور در او جواب سوال مقدس که حق تعالی بصیر بود به همه اشیا
 قبل از خلق عالم پس آن نسبت بجهت چه بود جواب میگوید که دیدن
 شخص نفس خود را در نفس خود نیست مثل دیدن او نفس خود را
 در چیزی دیگر که باشد آن چیز مرآت شخص را مثل آینه چرا که درین
 صورت آینه ظاهر میشود مرآت شخص را نفس او در صورتی که آن
 محل منظور فی عین آینه می باشد آن صورت را از چیزی که ظاهر شود
 مرآت شخص را از غیر وجود آن محل و از غیر تجلی کردن آن شخص مرآت
 محل را و بعضی لا تجلی له خوانده اند بر وزن تفعله که ماخوذ از
 جلی باشد و حاصل این سخن آنست که در آینه خصوصیتی و فوائد
 مست در ظاهر شدن شخص را و که آنها غیر از آینه و غیر از تجلی
 کردن آن شخص در آینه از مشاهده علمی حاصل نمیشود مثل بجهت رؤ
 ولده و ضمیر که شخص را از مشاهده صورت جمیده خود حاصل شود

در آینه که آن بهیمة ولذة حاصل نیست آن شخص را در غیر آینه مرید
 که تصور رجال خود نماید در علم عینی مشاهده حق سبحانه کالات
 و آینه و آسمانیه خود را در مرآة انسان کامل معین خصوصیات
 که آن غیر این مشاهده حاصل نمیشود و این صورت غیر حق نیست
 من کل الوجوه تا ایسکال حق بغیر لازم آید
 آینه را توداوه صورت خود بجای آورد و نه زهره و آنکه در نظرت برابر
تو له وقد کان الی او جده العالم کل و جود بشی لا دوح
فه و کان کرامة غیر مخلوقة و من شان الحکم الا الالهی انیه ماسوی
عمدا لا و لا بد ان یقبل روحا الیهیا غیر عنه بالنفع فیه و ما هو الا
حصول الاستعداد من تلك العودة السواء لقبول الغیض
 الذی هو البقی الدائم الذی لم یزل ولا یزال این کلام جسد
 اعتراضیه است و اقع میان شرط و خواص بیان فائده دیگر است
 مرابجا آدم را عینی تحقیق که حق تعالی آفریده بود عالم کبر را
 مفصلا قبل از خلق آدم مثل کالبدی که روح درون باشد مثل
 آینه که جلاند داشته باشد و عاده الدنیت الهی جاریست

را که نیافریده و تسویه کرده است هیچ چیز را که آن غیر البقیة قبول
 میکند روح الهی که تقیه کرده شده است از آن قبول نفع روح
 در و نیت آن نفع مکر حصول استعداد و قابلیت آن صورت مسو
 مرقبول فیض مقدس که آن تجلی و اتمیت که حاصلست در آن صوره
 را و غیر آن صورت را نیز لم یزل ولا یزال و حاصل این سخن آنست
 که حق تعالی عالم کبر را که آفرید مثل کالبدی بودی روح و لکن
 قابل و مستعد نفع روح در و بود و آن روح انسان بود که در عالم
 و او را روح عالم کرد این در و باز عالم کبر را مثل آینه ساخت
 که از اجلا نباشد و انسان اجلاس آن آینه داشت که آینه بی حجاب
 منتفع بنیت و جلا پسب و اسطه انعکاس صورتست
 کفتم تو ان حال تو دیدن آینه که صاف دل و آینه با
 آینه تو له و ما بقی الا قابل و القابل الا من فیضه
 الا قدس تتمیم ماستی است یعنی نبود هنوز عالم کبر درین مرتبه
 بعد از تسویه مکر قابل و قابل نمی باشد مگر از فیض اقدس آینه
 فیض حضرت حق تعالی دو قسمست فیض اقدس فیض مقدس

اما فیض تقدس عبارت از تجلی ذاتی جبری که موجب وجود عملی اشیا
 با استعدادات آن اشیا در حضرت علویه و اشیا موجوده در علم
 را اعیان ثابته بخوانند و اما فیض تقدس عبارت از تجلیات
 اسمیه که موجب ظهور اشیا باشد در عین برهمنی که آن اشیا را استعداد
 خود اقتضای آن کرده اند **قوله** فالامر کله منه ابتداء و انتها و
 و الیه رجع الامر کله كما ابتداء منه جواب شرط تقدس یعنی سرگاه که
 قابل و آنچه مرتبت بره از استعدادات و کمالات و علوم و فنون
 همه فیض از حضرت حق سبحانه باشد و حاصل از و پس از ایشان
 ایجاد و تکمیل نماز و باشد ابتداء و انتها و و پنجاه مرتبه
 مبداء و اول همه اشیا است بجهان آخره و مرجع همه اشیا باشد
 قال تعالی و الیه رجع الامر کله و این رجوع در قیامت که حاصل میشود
 بفناء افعال و صفات و ذات همه اشیا در افعال و صفات و ذات
 حق تعالی که موجب رفع اینین و ظهور حکم احدیت است این توحید و توحید
 که دالیه رجع الامر کله تکرار است و اگر حکم کنیم از این تجلیات
 که در نقطه فیض میشود فیض تقدس پس گوئیم که حق تعالی حکم کل یوم

هفت شایسته است که در هر روز مرعوب و راس نزل میکند امر
 الهی که هر یک معنویه بهبوطیه از حضرت احدیه و بعد از آن از
 حضرت احدیه تا برتبه عقل و بعد برتبه لوح و بعد برتبه لوح
 و بعد برتبه طبعه کلیه و بعد برتبه هیول حمیه و بعد
 برتبه عرش و کرسی سوات سبع تا برتبه انان که مرتبت باشد
 احکام هر یک از اینها بلخیل زمان همچنین رجوع میکند آن امر الهی
 از انان به برتبه صغویه و بعد برتبه که نزل کرده بود تا منتهی
 میشود بمبداء اول یعنی حضرت الهی **قوله** فاقضی الامر علیها
 مراة العالم فکان آدم عین جلای تلك المراه و روح ملک
 الصورة جواب لما شاء است یعنی بر سببیت مذکوره و سبب
 آنکه حق تعالی فرید عالم را مثل شیعی ملا روح و بود آن عالم مثل
 آینه بی جلا و ارشاد حکم الهی است که تسویه نموده است سبع
 چیز را که که از حق قابل روح الهی است اقتضا کرد آن و حکم الهی
 روح آن سبع و جلای آن آینه را تا حاصل شود متصور و آن
 تمام شدن عالم و ظهور اسرار الهی متولد است در اسرار

وصفات حق تعالی بکشت آدم یعنی انسان کامل عین جلالت
آن آئینه و روح آن صورت و شیخ ریه که او منظر جمع اسماء و صفات
الهی است مع الاسرار المودعة فیها و الیه الإشارة بقوله تعالی اما ع
الامانة علی السموات والارضای علی اهلها من المملکات والبریه
فابین ان یختمها لعدم استعدادهم لتحمیلها وحملها اناس کما
استعداده ذلك انه کان ظلوا ماسیه فی نفسه ممیتا یا یا متفیه و آیه
فی ذلک تعالی جمل لا غیره ناسیا لما سواه ناسیا لما بعده بس
ارواح مجرد و غیره با اگرچه عالم اندم اشیا بی را که منتقل است
در ایشان و صادر است از حق بواسطه ایشان و لکن ندانسته
حقایق و اعیان آن اشیا را کما می بکشد صور و لوازم صور را و آیه
پس فذلک عجز و اعین الانبار حین انبأ رسم آدم باسمائهم
و اعترفوا بالبحر یعلمون لا یعلمن الا ما علمت و ما بها الا له مقام معلوم
و الله اعلم **قول** و كانت الملیکة من بعض قوی ملک الصورة
التي هی صورة العالم المعبر عنه فی اصطلاح القوم بالانسان الکبیر
عظفت بر فکان آدم یعنی بن بود آدم روح ان صورت و

و بودند ملک از بعض قوی آن صورت باید دانست که انواع روحانی
و ملائکه بسیارند بعضی اهل جبروتند مثل عقل اول و عقول سماویة
و غیره بسیطه و مرکبه که مراد از شدت است علی اختلاف طبقاتها
و ضروف در جراتها و بعضی دیگر اهل ملکوتند مثل نفیس کلید نفیس
سماویة و غیره بسیطه و مرکبه و بعضی دیگر نفیس منطبعة اند در اجرام
علویة و سفلیة و بعضی دیگر قوی حیوانیه اند که سنده نفیس منطبعة اند
و بعضی دیگر شیاطین اند و لفظ قوه مطلق نمیشود مگر بر توابع اینها
مثل قوی روحانیة و نفیس منطبعة و توابع اینها کما تعالی قوی
الروح و قوی القلب چون این معلوم شد پس باید دانست که
مراد بملائکه درین موضع غیر اهل جبروت و غیر نفیس مجرد است
و چون این کمال روح عالم و عالم جبروت او باشد پس این
این کمال مدبر و متصرف در عالم باشد بواسطه قوی
و ملائکه که اسماء الهیه اند و الله اعلم **قول** و كانت الملیکة
له کالتوی الروحانیة و الحریة التي فی انشاء الانبیاء
نتیجه ما پس است یعنی چونکه بود بعضی از ان ملائکه شباهت قوی

عالم که این کبریت بر باشد نسبت آن ملائکه نبوی عالم نشسته
 قوی روحانیه و جسمانیه بسوی این که تدبیر و تصرف در بدن
 عالم موقوف بر آن قوی و ملائکه که آن روحانیات کواکب
 سیاره و غیره است از ثوابت و غیر آن مجانی تدبیر و تصرف
 در بدن این نیز موقوف بر قوی روحانیه که آن عقل نظری
 و علمی و وهم و خیال و ماشا بهما است و بر قوی جوانیه و نباتیه که آن
 حواس خمس ظاهره و غایبه و نامیه و متولده الحس و غیره است و الله
 اعلم **فصل** در شرح نقش فصوص که درست که حق سبحان
 در آینه دل این کامل که خلیفه اوست تجلی میکند و عکس انوار
 تجلیات از آینه دل و بر عالم فایض میکند و بوصول آن فیض
 عالم باقی ماند و تا آن کامل در عالم باقیست از حق استمداد تجلیات
 ذاتیه و رحمة رحمانیه و رحیمیه میکند بواسطه اسما و صفاتی که آن
 موجودات عالم ظاهر و محسوس استوای و یند پس عالم بسبب این
 استمداد و فیضانی تجلیات محفوظ من ماند ما دام که آن این
 کامل در عالم نیست پس هیچ معانی از معانی از باطن بسوی ظاهر

و علم

معنی

نیاید که حکم او هیچ ضرا از ظاهر به باطن نیاید که ما را و اگر
 آن عارف کامل در حال غلبه بشریت ازین معنی غافل باشد فو لنزخ
 بین الحسین و الیه الاشارة بقوله تعالی مرج البحرین میقان
 توفیقیت و رای دو جهانی جگم قدر خود نمیدانست
 و کل قوه منها محجوبه بنفسها لا تری شیئا افضل
 من اتها یعنی هر یک ازین قوی روحانیه خواه در ذات انسانیه
 باشد و خواه خارج از آن همه در حجاب نفس خود محجوبند
 بر تبه که هیچ را افضل از خود نمیدانند مثل ملائکه که منازعت کردند
 در حق آدم و مثل عقل و وهم در نشا را اینیه که دعوی سلطنت کنند
 در عالم انسانی چنانچه عقل دعوی میکند که محیطیاد ادراک حقایق
 و مہیات علمی علیه حسب قوه النظریه و حال آنکه محسوسات
 از ادراک حق تعالی و حقایق و کنه امور و غایه ادراک عقل در شان
 حق تعالی اجالیست بر آنکه در عالم را مجردیت منزله از صفات
 نقص و مشصف بصفات کامل و در شان حقایق امور مجرد اطلاق
 فی الجمله است از بعضی خاص و لوازم آن ما دام که از اهل تحقیق نشد

و بشکوه کشفی ز سیده و بخل در حقایق سربان نموده پس بفرمودم
 از کنه حقایق امور و کشف مایات اشیا و اما اهل تحقیق
 که حجب قوی و موانع طبیعی از پیش نظر ایشان رفته و حجاب
 دل ایشان از خاشاک غیر رفته اند ایشانرا علم یقینی بحقایق و لوازم
 و خواص آن که تابع تجلیات حاصلست فهم عباد الرحمن الذین یشهدون
 علی الاوضار ارض الحقایق هوذا اللهم لا سهل الا ما جعلته سهلا
 و انت تجعل الحزن اذا شئت سهلا و همچنین و عدل انصفت
 و سلطنت میکنی و هم در نشانه انسانیه و حال آنکه از ادراک
 کلیات بکل محرومست و حوصله او پیش از درک جزئیات
 نیست نزد جمهور محققان **قوله** و ان فیها فیما ترزعم الایه
 لکل منصب عالی و منزله رفیعہ عند الله لاعندنا من الجمعیه
 الالهیه بر تقدیر کسر همزه ان جمله ابتدایه است بر تقدیر فتح
 آن حالت با عطف است بر شیا اصل و بر هر سه تقدیر
 فیها و عندنا رجعت بسوی نشانه و فاعل ترزعم نیز رجعت
 بر نشانه و لفظ الالهیه اسم آنست و ما در فیما ترزعم مصدریه

پس منی کلام بر تقدیر ابتدایه آنست که تحقق که در نشانه
 اهلیت و صلاحیه هر منصب عالی هست چنانچه در زعم اوست
 زیرا که جمیع آئیه در و حاصلست و بر تقدیر فتح همزه و حجاب
 منی کلام آنست که قوی مجرب نمیداند هیچ چیز افضل از خود
 و حال آنکه در نشانه انسانیه اهلیت و صلاحیت هر منصب
 عالی هست و بر تقدیر عطیفه نیز منی کلام آنست که قوی مجرب هیچ
 چیز افضل از ذات خود نمی بیند و نیز نمی بیند که در نشانه
 اینیه اهلیت هر منصب عالی موجود است کما ترزعم هذه النشانه
 لاجتماعها بها نفعها عن ادراک کمال غیر ما در عظامان لما الالهیه لا
 للنشانه الانسانیه و الله اعلم **قوله** من ما یرجع من ذلك
 الی الجانب الالاهی و الی جانب حقیقه الحقایق و فی النشانه
 الالهیه لانه الاوصاف الی ما تقصیه الطبیعه الحکیمه الالهیه
 حضرت قوایل العالم کله اعلاه و اسفله شارح است منشأ
 آن جمیع مذکور یعنی آن جمیع حاصلست از به امر که
 بهر یک راجع بجهت است از حضرت اول از ان راحت بجانب

الهی که آنحضرت و احدیت حضرت اسماء صفات که نه بودی
 را از آنحضرت و جمعی خاص بسوی آن موجود هست بی واسطه و ثانی
 از آن امر را جهت بجانب حقیقه الحقایق و حقیقه الحقایق اگرچه
 حضرت احدیت و لکن مراد از و اینجا حضرت امکانیه است که
 جامعست مرئوسات ممکنات موجوده و معدومه را و هو الوجود الکل
 الهی به تیزت عن الربوبیه و انصفت بالعبودیه و باعث برین
 محل قرینه تعابله است در جناب الهی را که شاملست حضرت
 احدیه را و گاه اطلاق حقیقه الحقایق بر حضرت جمع و وجود که مرتبه
 آن کاملست میکند و گاه اطلاق بر وجود هر اصل عالم
 میکند فاما مراد از حقیقت الحقایق درین محل حضرت امکانیه است
 فقط و ثالث از آن امر را جهت بسوی طبیعه کلیه که بعد از عقل
 انفعالات در تمام جواهر و قابل جمیع تاثیرات اسماء است
 و لفظ ذلک اشارتست بجا و من زائده است و در کلام تقدیم
 و تاخیر است ای ملک الجمیع دایره بین شیئی مرجع و ذلک الشیئی
 الی الجانب الالهی و بین شیئی مرجع الی جانب حقیقه الحقایق و بین

و در حدیث

شیئی مرجع الی یقضیه الطبیعه کلیه فی النشأه و الحاطه لغزده الاصل
 و المراد بقوله الی یقضیه الطبیعه کلیه الاستعداد الخاص الی اصل
 لصاحب هذه الجمیع و قابلیته فی هذه النشأه و الطبیعه التي
 حضرت قول العالم کله علاه و غله و مراد بشاره درین محل شاره
 طبعیه غفیره است نه نشاره روحیه و نه نشاره مرتبه که تمام
 جمیع میانش را بین میگویند است و این مرتبه نشاره مخصوصت باطن
 و مراد باوصاف کمال انسانیه است و مراد بعالم باعالم است
 از سما و علوی و عنصری عقلی است از جسمانی و روحانی لان
 مرتبه الطبیعه کلیه محیطه بالعالملین الروحانی و الجسمانی و خاصه
 نقولها و علو و عقل بنابرین بحسب مرتبه باشد علو عالم روحانی
 روحانی را و عقل عالم جسمانی را و الله اعلم قره و هذا لا یعرفه عقل
 و بطریق نظر فکری بل بیدار الفطن من الادراک لا یکنون الا عن
 کشف الهی منه یعرف ما اصل صور العالم القابله لارواحها
 یعنی این مرتبه موزنه حقیقه امکانیه میباید ممکن نیست مرعقل بواسطه
 نظر که ترتیب امور محصوره است تصور را و تصدیقاً تبادلی الی

اخبر کذا لک زیرا که این معرفت طریقت و راهی عقل و محتاج
 بنور الهی و غایت ربانی که رفع حجب و موانع از دیده دل کند
 که در وقت از انعکاس اشعه آن نور عقل و تمام قوس متحرک شوند
 و معرفت این نوع مدرکات که بنظر فکری ممکن نیست حاصل گردد
 ایشان را از جمله غایت ربانی کشف آسمیست که از دعار
 را معلوم میشود که اصل این عالم که قبول روح خود کرده است چیست
 و آنست که ظاهرش بصورت غیر متناهی عالم است فحالی از سده
 ملکوت کل شیئی و الیه ترجعون و فایده قید کشف باین خارج
 کشف مطلق و حقی و کشف خواطر غیر ذالک است و کشف الهی
 کشف حقایق اسمیه است و تجلیات صفاتی که مقتضایست
 به تجلیات ذاتیه را که موجب فناء ماسوی و بقا من له البقا است
 فیطلع القلوب بالحقایق علی علی علیه و تعلم ان الذات الالهیه
 می التي ظهرت بصور العالم و ان اصل ملک الحقایق و صورها انضا
 ملک الذات و مراد بصور العالم اصنام شهادیه و اجساد و شایده
 و و هی کل یاریه و نوریه است پس شامل عقول و نفوس محروبه و غیره

محرومه و غیره انبیا باشد لان کل منها صورته فی عالم الارواح
 حسب ما یلیق بکماله و الله اعلم قوله فسمی به المذکور انسانا و
 خلیفه فاما انسانیه فلعوم نشانه و حصه الحقایق کلها و بطریق
 نموده انسان العین من العین الذی به یكون النظر و هو المعبر عنه بالبصر
 فلذا سمي انسانا یعنی این کون جامع مذکور را از این و خلیفه
 نام نهاده اند اما وجه تسمیه او با انسان دو امر است امر اول معلوم
 نشاء است و اشتمال او بر مراتب عالم و هر امر حقایق مضمون
 عالم را زیرا که انسان یا خود را از انست یعنی یا یونس و یحیی و
 انسان عجم و مظهر سماتست جمیع حقایق با و ما و پس و محسوس
 در مراتب جسمانی و روحانی و مثالی و یا خود را از انسانست
 و پستان ذی هولت از بعضی اشیا بعد از علم با سبب اشتغال
 بغیر آن و انسان حکم کل یوم هو فی شأن توفیق بکشان
 ممکن نیست پس هر لحظه او را ذی هول از شأنی حاصل میشود و توجه
 بشان دیگر روی می نماید و امر ثانی از وجه تسمیه با انسانست
 که انسانست با عالم نموده انسان عین است مرعین را که حاصل

نظر و تغییر میکنند از وجهی بچنانکه عرض کلی و معقولات اصل از عین
 انسان نشان عین است که نظر با و حاصل شود بچنین مقصود اصل
 از ایجاد عالم انسانست که با و ط هر شود اسرار آبی موجب
 حقیقی که فایده ایجاد و تکوینست **والله اعلم** فایده به نظر
 الی خلقه و رحمهم تعلیل این قولست که فایده بطریق بمنزله انسان العین
 من العین اشارتست بآنکه انسان کامل سبب ایجاد عالم و کمال
 عالمست و محقق این سخن نیست که انسان کامل سبب ظهور علم و عینی
 عالم است اما ظهور علم سبب آنکه چون حق تعالی مشاهده جمیع
 صفات و کمالات خود در ذات خود مینموده خواست که
 آن صفات و کمالات را در حقیقی که مثل آنیه باشد مشاهده کند
 پس حقیقت محمدی را عین آن نیه ساخت در حضرت علیه و تمام صفات
 عالم را در آن حقیقت تعبیه فرمود بوجه اجمال اولاً و تفصیل ثانیاً
 فصارت به مضامین لمرتبه الالهیه الجامعة للاسما کلها بالوجود
 الاجمال و صارت به اعیان ثابته بالوجود التفصیل العلمین
 و اما ظهور عینی سبب آنکه وجود عینی را مطابق وجود علمی دانند

با ایجاد عقل اول که آن از محرمیت اولیای پنج در حدیث نبوی
 و از اوست که اول با خلق بعد از نورس با ایجاد باقی موجودات
 که در ضمن عقل اول بودند ثانیاً پس ظهور علم و عینی عالم را
 سبب حقیقت انسان کامل باشد که مولا که با خلقت الاطفال
 فالوجود سور الرحمة و السعادات الدنیویة و الآخرة و تبعها
 و کل منها فیض علی الایمان کامل اولاً و بوسطه علی غیره
 ثانیاً **قوله** فیر الایمان الحادث الازلی و انسا الدائم
 الابدی و الکلمة الفاصلة الجامعة بین انسان حادث ازل
 باشد اما انسانیه او از سابق معلوم شده و اما حدوث
 او از برای قبول او وجود را بعد از آنکه موجود نبود و اما ازلیت
 او بوجود علمی زیرا که علم ازلیست پس معلوم که عینی ثابته است
 نیز ازلی باشد و ازلیت بوجود عینی روحانی نیز ثابت است
 او را زیرا که روحانیات همه غیر زمانی اند پس احکام زبان
 که از آنکه حدوث است ایشان را پس نباشد پس ازلیت که حدوث
 او را ثابت باشد و اما ابدیت و دوام او زیرا که علت تمامه او باقی

الاصلیه و جمع انواع الرحمة هم

واندیش و تحلف معلول از علت تمام محالست و نیز ثابت
 شد است که هر چه از علیت اجتناب نرهدست قال الشارح
 القاشانی فی هذا الانسان الى واث بحد الاذلی بر
 وانشاء الدائم الابدی بحقیقه الجامعة بحسانیته والروحانیته
 والکلمه الفاصله الى المیزه للحقایق الجامعة لعمومش از که هر
تو لستم العالم بوجوده یعنی پس تمام عالم بوجود انسان
 کامل زیرا که او روح عالمست و مدبر و متصرف در تمام و کمال
 جسد روح حاصلست و تمام حُرَّت و عنصرت و از عالم در وجود
 عینی و اسطانت که حقیقت او تصفیت جمیع کالات
 و جامعست بر جمیع حقایق را پس واجب بود که حقایق موجود شود
 پیش از وجود او تا انصاف او بمعانی آن حقایق ممکن بود در وقت
 تنذلات و مردار و بر آن حقایق طوراً بعد طوراً الی ان نظیر فی
 صورتیه الحسیه و نیز معانی که از صفات اسمائیه بر دنیا را نشود
 واجبست مردار آن معانی اولاً بر عالم که واسطه است الی ان تکلیف
 اید و بلکه پس واجب باشد تا حُرَّت و عنصرت و از عالم در وجود

عینی و ایضا لما کان سینه فی الخارج مرکباً من العناصر المتأخره
 عن الافلاک و ارواها و عقولها و يجب ان يوجد قبله ليقدم
 الجسد علی الكل **تو** لستم العالم کفص الخی تم من الخاتم
 و هو مثل النقش علی العلاقه التي بها یختم الملك علی خزائنه و سماه
 خلیفه من اجل هذا تشبهه و موده است بشیخ رضی الله عنه انرا
 نسبت با عالم نقص خاتم نیست با خاتم و اشاره کرده نسبت
 او بخلیفه پس بخانه که نقص خزو خاست با اعتباری که علی نقش
 واقع شده و باعتباری دیگر برابرست حضرت که او را شانی
 و حکمی است که بوسیله ختم او حفظ خزایر حاصل میشود همچنین انسان
 جزو عالمست باعتباری دیگر عالمیت برابرست و صاحب
 شانی که او علی نقشش جمیع اسماء الهیه و حقایق کونیه است
 و حافظ جمیع مراتب وجود و باین اعتبار حق تعالی او را خلیفه
 نام نهاده که آن جاعلی فی الارض خلیفه **تو** لانه الحافظ حقیقه
 كما یحفظ الختم و الخزاین فادام ختم الملك علیها لا یحسد احد علی
 فتحها الا باذنه فایستحلف فی حفظ العالم فلا یرای العالم محفوظاً

ما دام فیما بین انسان الکامل یعنی از برای آن حق سبحانه و تعالی
 کامل را خلیفه نام نهاده که انسان چنانچه غلظت تحت مثل
 خاتم که حافظ خزان است در وقت غیبت خازن پس و دام
 که ختم ملک بر خزان حاصلست بهکس جز ایت نمی تواند بر فتح آن
 خزان کربان ملک پس ختم حافظ خزانست بخلاف
 نه باصالت بحین انسان کامل را خلیفه و قائم مقام خود ساخت حضرت
 حق تعالی در خط عالم عند استتار به نظام سماوی و صفاته مخطط
 الانسان الخلاق بالخلافة لا بالاصالة پس و دام و تقار عالم
 منوط و مربوط به و ام و تقار انسان کمالست و ضبط او در عالم را
 عبارتست از ابعاد صور انواع موجودات علی ما خلقت لتقار
 کالاتها و آثارها با پستاده من الحق سبحانه التخلیفات الذاریة
 والرحمة الرحانیة والوصیة بالاسماء والصفات التي يذو الموجودات
 صارت منظرها و محل استواها چه حق تعالی قلب این کمال را
 تجلی گاه خود گردانید پس معکس میگردد انوار حق از قلب او بسوی
 عالم و عالم بسبب وصول این فیض باقی ماند و هیچ حقیقی از حقایق

و خطه

والرحمیه

عالم حرات ندارد بر فتح خزان آئینه که عالمست و تصرف در آن
 مگر باذن آن کامل زیرا که اوست صاحب انعم که با اسم رب عالم
 پس هیچ معنی از معانی از باطن بسوی ظاهر خارج نمیکرد و در اوقات
 در باطن داخل نشود مگر با و کامر الآخرة اذا ازال
وفك الختم من خسرانه الدین لم یبق فیها ما خسر به الحق فیها
 و خرج ما كان فیها و التحق ببعضه بعض و انتقل الامر الی الآخرة
 فكان ختمها على خزانه الآخرة قما أبدیاً این کلام تا کیه است
 در کلام سابق را یعنی لازمه الی العالم محفوظ الخ و حاصل این
 کلام است که چون نشان کمال انتقال کند با و خزان آئینه یعنی
 دنیا بسوی آخرت و باقی نماند فردی از افراد انسان که متصرف
 بخلاف باشد البته انتقال کند با و خزان آئینه یعنی دنیا بسوی آخرت
 و باقی نماند در خسرانه دنیا کمالات داسه را که حق تعالی در این
 خسرانه نهاده بود و انسان کامل را خازن جامع آن کمالات
 و اسرار ساخته بود و التحق بعضی از آنچه در دنیا بود ببعض آنچه
 در خزانه آخرتست باین مناسبت که هر موجودی که در عالم ظاهر

از حق تعالی در عالم باطن شایسته از این موجود است
 که تکرار اصلت مرآت موجود ظاهری را پس بر بعضی
 از موجودات ظاهری بسوی آخره سرانجام ملحق شود بان
 بعضی که اصل اوست در عالم باطن و انتقال خزانه دنیا بسوی
 آخره ختم حافظ بر خزانة آخرت بیکر و دوشل ماکان فی الدنیا
 الا ان هذا الختم ختم و مابدی و مالا یقبل الزوال و کون اکمال
 ختم علیها و یل علی ان القیامات الالهیه لاهل الاخرت است
 بواسطه کانی الدنیا **قوله** فطرح جميع ما فی الصور
 الالهیه من الاسرار فی هذه المنة الانبیة فکار
 رتبة الاحاطة و الجمع بهذا الوجود و به قاست الخیر
 علی المملکة یعنی چون حضرت حق تعالی انسان کامل را
 خلیف و ختم بر خزانة دنیا و آخرت گردانید پس
 فی مرتبة جميع کالاتی که مخزن بود درین نشأت
 انسانیته جامع میان تمامه عنصریه جمائیة و روحیة
 و مراد بصورت الهیه اسرار الهیه است که عالم صورت

مراتبه

انسان کامل

است آدم علی و محلی آن **قال** بنی علیه السلام الله الله خلق
 آدم علی صورته و چون صورت الهیه درین نشأت
 فی سرشت بن او جایز و فایز شد مرتبه احاطه تراویح
 رتبة اجسام و رتبة ارواح باین وجود عینی و سبب
 این مصیقه قایم گشت تحت تعالی بر ملائکه حین مال بهم انی
 جاعل فی الارض خلیفه جامعہ للمکالات کلها فکونوا تحلفوا
 من فیها و یفک الدمار و نحن نسیج محمدک و تقدس
 لک فاجابهم بقوله تعالی انی اعلم ما لا تعلمون من المعانی
 و الکالات التي اختصرتها و الاسرار التي اودعها فی
 و احاطة بالتمحط **قوله** فحفظ فقد عطفک الله و بیکر
 و انظر من این اقی علی من اقی علیه تنبیه است لک
 تا متعظ شود و تقضیه ملائکه که با وجود کالاتی که سالک
 در خود مشاهده میکند مبادا که صفت انانیت در خود پیدا
 کند و وعظ الله تعالی توج اوست مر ملائکه را بقوله انی
 اعلم ما لا تعلمون و لوط اونی بصیغه مفعولت و مستعمل

گزیده از بطنی توحی یعنی و انظر من این ملک
 من ملک **توحی** فانی الملیکه لم تقف مع ما تعطیه ثبات بده
 الخلیفه و لا وقت مع ما تعطیه خضرة الحق من العبارة
 بالذات شیب و قیود ملکیت در توحی ایشان و وقت
 در اینجا بعضی شوقست یعنی ملاکه قانع شده اند و ثابت
 نموده اند با آنچه ازین خلیفه با ایشان میرسد بحسب شأن
 او و رسیدگی کالات لایق با ایشان بلکه طلب زیاده
 کرده اند و این کلام اشارتست بامک جمیع اشیا را
 کالات از مرتبه آنان کامل می نمایند لان الاسماء کلها
 میتمدون من الایسم الله اندی هذا الکامل منظم و مود
 ازین اشاره جایزست که رتبه جامع ثلثین باشد و جایزست
 که رتبه ثلثه روحانیه فقط باشد و قول و لا وقت بیان
 سبب دیگرست موقوف ملک را در توحی یعنی ثابت نموده
 اند ملک با چیزی که حضرت حق تعالی اقصای آن کرده اند
 چیست عبادت که ذوات ایشان اقصای نموده که ایشان

عبادت کنند حق را بحسب ایمان که ایشان ظاهر است از این
 یا عبادت است که اقتضا کرد آنرا ذات الهی که جمود و ملک شود و عباد
 بآن عبادت بلکه طلب زیاده ازین کرده اند و لا یستغنی عن ذلک
 و لا یغنی ما یعرف احد من الحق الا ما تعطیه ذلک یعنی غنی نشانه
 هیچ احدی از عباد هیچ چیز از اسامی و صفات حق را که آن مقدار که
 ذات او مطیع و متقنی است بحسب استعداد ذات خود و عباد
 بقدر اعظم معرفت بنی که علم است و علم جمیع اسامی و صفات
 او را نداده باشند ممکن باشد او را که عبادت کند حق را مع و صفات
 غلایشنی هم طلب از یادست من العبادت کا و قیود من الملیکه و لیکن
 جمیع آدم غنی نیست ملک را آنچه هستی که آدم را حاصلست
 بحسب جمیع اسم بلکه هر یک از اسمیت خاص معین که تجاوز از آن
 ممکن نیست بس معرفت و عبادت هر یک از ملک حق تعالی را بحسب آن
 اسم خاص باشد فقط و معروف و عبادت آدم بحسب جمیع اسمها باشد
 و لا وقت مع الاسماء الا لایة التي تعضها و حیثیت حق با و مدتها
 علت آن عدد اسامی و الیها کلها فاحسبیت بنا و لا یغنی عن ذلک

عیسا با زکریا و عیسا علیهما السلام ثالث من حیث انشا الله تعالی
 من فیما بین و نیز ثاب و قانع شده اند ^{از انکه} انقضای ^{الیه} مدخل
 و انرا ^و المومنین مسموت و انقبای ^{لایک} بآن اسامی که مخصوص ^{است}
 و تدیس پس بآن اسامی کند حق تعالی و طلب زیادت ^{ازین}
 می نمایند و ندانسته اند که الله تعالی را ^{باین} جدت که علم
 بآن رسیده است و پس و تدیس حق بآن اسامی که مذکور است
 ایشان علی آن اسامی شده پس ذات ایشان معطل علم بآن اسامی باشد
 شد برایشان آنچه مذکور شد من عدم الوجود مع ما اعطاه مرتبه الانا
 الکامل و مع ما تقصیه حضرت الحق نهان البات و الانا و کل
 ما امر الله به و بعد از غلبه این حال مذکور حکم ^{برایشان} نیستند
 از حیث نشاء خاصه بایشان ^{بمعنی} انجل نیاستند ^{بمعنی} فیما فی انانیت ^{بمعنی} نعم
 فیما هو قهراً و لیس ^{بمعنی} الانزع و هو ای نزاع آدم و اولاد مع الحق تعالی
 واقع ^{بمعنی} هم قارانی حق آدم هو عین ^{بمعنی} هم میسر حق بدست ^{بمعنی} انانیت
 ذلک بل هم ^{بمعنی} انانیت ^{بمعنی} استوار ^{بمعنی} انانیت ^{بمعنی} انانیت ^{بمعنی} انانیت ^{بمعنی} انانیت
 انجل فی ^{بمعنی} الانانیت ^{بمعنی} انانیت ^{بمعنی} انانیت ^{بمعنی} انانیت ^{بمعنی} انانیت

در این کتاب
 در بیان
 در بیان
 در بیان

کراش

که ایشان نزاع واقع شده است باقی تعالی پس ^{بمعنی} انانیت ^{بمعنی} انانیت ^{بمعنی} انانیت ^{بمعنی} انانیت
 از انقضای عیب ^{بمعنی} انانیت ^{بمعنی} انانیت ^{بمعنی} انانیت ^{بمعنی} انانیت
 زیرا که آن ^{بمعنی} انانیت ^{بمعنی} انانیت ^{بمعنی} انانیت ^{بمعنی} انانیت
 مرا حق را و حال آنکه طعن ایشان را در حق آدم ^{بمعنی} انانیت ^{بمعنی} انانیت ^{بمعنی} انانیت
 فلولان ^{بمعنی} انانیت ^{بمعنی} انانیت ^{بمعنی} انانیت ^{بمعنی} انانیت
 لایستون ^{بمعنی} انانیت ^{بمعنی} انانیت ^{بمعنی} انانیت ^{بمعنی} انانیت
 مرتبه آدم معطی و موجب این نزاع بودی میکنند در حق آدم
 آنچه گفته اند و حال آنکه ندانسته اند که استعدادات و ذوات
 ایشان متض بوده ^{بمعنی} انانیت ^{بمعنی} انانیت ^{بمعنی} انانیت ^{بمعنی} انانیت
 کما قل کل ^{بمعنی} انانیت ^{بمعنی} انانیت ^{بمعنی} انانیت ^{بمعنی} انانیت
 که در حق آدم این نزاع کرده اند از اهل جبروت و نه از اهل ملکوت
 سموات بوده اند ^{بمعنی} انانیت ^{بمعنی} انانیت ^{بمعنی} انانیت ^{بمعنی} انانیت
 میزدن شرف الانسان الکامل و رتبه عباد الله و ان ^{بمعنی} انانیت ^{بمعنی} انانیت ^{بمعنی} انانیت
 کما یک ^{بمعنی} انانیت ^{بمعنی} انانیت ^{بمعنی} انانیت ^{بمعنی} انانیت
 آدم ^{بمعنی} انانیت ^{بمعنی} انانیت ^{بمعنی} انانیت ^{بمعنی} انانیت

مجاوب

چنانچه فی الارض خلیفه نیز ایستاده و اشعاری است باین که ملائکه
 ملائک ارض بوده اند و بعد از امتحان نظر واضح میگردد که این
 ملائک هم درین نشانه انسانیته متصف با فیثونند که قابل است
 الا انهم هم المغدون و لکن لا یسرعون به و غضبه و شهویه و کینه
 از ملائک ارض و غالب میشوند بر نفس باطنه بعض انسان و اراکه
 و متفاد میگردد اند و انما عیال و اعراض خود و درین چنین اماره
 بسویشود **قوله** فلو علموا انهم لعلوا و لو علموا العصور این را در پائین
 ملائک ذوات و حقایق خود را سراینده دانستند و لازم آن دو
 را از کمالات و ثنائیس و دانستند و عدم علم خود در مرتبه انرا کامل
 و دانستند و کبیری از اسماء الهیه است که ایشان متحقق بآن شده اند
 و از خواص و لوازم آن محسوس و ممانده اند و اگر این مذکور را در پائین
 بر آئینه معصوم مانند فی از نقصان طعن در شان آدم و ترکیه نفوس
 خویش را **قوله** عیبت عظیم بر کشیدن خود را و از جمله خلق برگزین
 خود را اندر دمک دیده بیاید است و دیدن همه کس را و ندیدن خود را
قوله ثم لم یفزعوا مع الحق حتی زادوا فی الدعوی با هم علیه مرتبه تقدیس

مطلب پیچیدگی با وجود صند و راین امور از ملائک یعنی طعن و انصار
 بین گفتار کرده اند و بتمام خود مانده اند و ترکیه و تعلیم نهان خود را
 بر عوین تقدیس و پیچیدگی مرقی تعالی را و اگر حقیقت خود را دانستند
 ایشان را معلوم شدی یقین که حق تعالی هم خود تقدیس و بشارت
 بخوارست و لکن در نظر ایشان و نیز معلوم شدی ایشان را که این
 دعوی موجب شرک نمی است **قوله** و عند آدم من الاسماء الالهیه عالم
 المملکة علیها فی بخت بهار بها و لا قدرسته عنما تقدیس و پیچیدگی
 مطلقا یا ان ملائک که طعن با آدم کرده اند هر یک از ایشان را معانی
 معین است که تجاویز از ان ممکن نیست و تقدیس ایشان بکعبان
 مقام است بر خلاف انان که مقام او شست بر جمع مقامات
 علو و غلو و او پیش و مقدس است بر جمع این مقامات و تسبیح انرا
 سه مرتبه است حسن بسان قالی و شالی بسان حال و معنوی بسان آینه
 و بیاید دانست که انسان نمایی بجهت مرقی را در مراتب کاف و
 پیچیدگی در مراتب نقصان تیرین نقصان او از وجهی کمال و باشد
 بر چک استی اقصای ظهور نمائند کرد از انان تا ناسر شود از حق تعالی

رحمة و عفو ان کا جاری الخدیث القدسی لولم یذنبوا الذنب ثم یطلبوا
حقا یذنبون و یستغفرون فاعفوا لهم و یستغفرون و انست که عفو
اگر چه بچ طاهر مخالف امر حق تعالی است لکن در باطن عین اشیاء است
بمقتضای از ادت حق از کل من یعمل تقصیر الاسم الذی سور به فیه و عین
الطاقة لرب عند الایمان بحیثیه و ان کان مخالفان صورت الامر
قولہ وصف الحق ما جری نصف عذره و تعلم الادب مع الله علامه
ما نحن متحققون به و حادون علیه بالتعبد لکن ان نطلق فی الدعوی فیما
ما یسبغ بالی و لا نحن منه علی علم ضلالتنا فیما فتنه فدا التعریف الالهی ما
به عبادہ الادب بار الاشارة لخاصة یعنی بر وصف فرموده و بیان کرد
حضرت حق تعالی آنچه گذشته است میان آدم و ملائک ارض و جبروت
علیه میان ایمان ثابته ایشان یا در عالم ارواح میان ارواح ایشان
و خلائق این وصف و بیان ما جری آنست تا ما در موقف عبادت متعلم
شویم بکلام ادب مع الله و دعوی نجیم انجیری را که تحقق متصف بان سلیم
و چای بر آن گشته ایم بتقدیر خود نمایی نجیم بدعوی علوم خیریه خود
که مطلع بر آن شده ایم چنانچه ملائک کرده اند و چون دعوی علوم متوقف

زکاء

مکمل در دست مع الله پس چگونه باشد اگر اطلاق کنیم در دعوی و دعوی
نجیم در دعوی که نه حال و ذوق باشد و نه علی گذشته پس
مکمل بدعوی کلام بجز ضمیمه نجیم چرا که بنده بر آن نبرد که در مقام
بندگی و ادب خود را و کالات فی در اطلاق فانی را اندوخته
و زمان سلطان حقیقی قدم بیرون نهد تا مرتبه بندگی بر وی تسلیم شود پس
تجرب ملائک انما را که ایشان در نقصان دانستند عین کمال آدم بود
و نقصان ثابته ایشان و ازین غافل بودند که چه عبادت از عباد
میشود بکبریا اسبابی در عباد و تعالی اسم الثواب و العفو و العذر و العبد
و المنتقم و اشغال اینها موقوفست بر جریان ذنب بر عباد و انکه
از عباد سبب ذنب و اعدا و توبه بدون قول حق این اسامی نیست
و تمام اینها متصاعی شیت الی است قل یا عبدا الدین اسر فواصل
انفسهم لا تقطوا من رحمة الله الایة و قول فدا التعریف الالهی الخ
و وصف کردن حق تعالی حال ملائک را در او عام مطلق تسبیح و تسمی
از جهت تا دیب حق تعالی است چه بندگان خود را که بصف ادب
و امانت خلافت متصفند **قولہ** ثم ترجع الی الحکمة الالهیه یعنی بعد از

از خصه ملایکه که خجده معترضه بود واقع شده درین اثنا پس چنانست
 رابع نایم حکمت الیه که مقصودست درین مقام **قول** **فقول اعلم ان الامر**
الحکیمه وان لم یکن لها وجود فی عینها فی مفعوله معلومه بلا شکری الله
فبطلانها لا تزول عن الوجود العینی مراد ازین امور کلیه اهر است
 که در مرتبه امکان لازم طایع جوهریه موجوده فی الخیر باشد
 و در مرتبه وجوب لازم ذات الکی مثل حیوة و علم و قدرت
 و غیر اینها و غرض شیخ رضه از تمیز این مقدمه بیان ارتباط
 میان حق تعالی و عالم بیان این که انسان مخلوقست بر صورت حق
 و حاصل این مقدمه آنست که این امور کلیه را ابراهیم و جود نیست
 و در خارج بلکه امور مقوله اند و توانج و لازم موجودات عینی کن
 زوال و انفکاک از وجود عینی نیست زیرا که تابع از متبوع ممکن الوجود
 نموند و در این امور را اثر تمام در عیان که مملو است از این
 مستسمع محجب و جودات و سمع کالات آن همان کباب
 و جودات زیرا که اعیان معلول اسماء اند و اسم ذات صفة
 عینیه بل اعیان من میث تکرار موجود میشوند بر صفات و صفات

این نواسم

این امور

این امور کلیه اند و با محجب کالات زیرا که اعیان که اعیان متعین
 بخجده میشوند کالات دیگر مثل علم و قدرت و ارادت و غیر اینها
 حاصل میشوند زیرا که حصول اینها موقوف بر حیات و عین اعیان
 با قواع کالات دیگر مثل ارادت و قدرت و غیره موقوفست بر علم
 یکی ازین امور کلیه است بکذا جمیع الصفات و نیز امور
 و حاکم بر طایع بآن یقال انما حقه بالمیوه و عالم بالعلم و قادر بالقدر
 و غیره بالا ارادة و تترتب علیها ما یلزم من الافعال و الاثار و الا
 ان الطبیعه الموجدة تفرق من الاستیثار بالعلم و تخص بالارادت و یکن
 من الافعال بالقدرة علی هذا و الله اعلم **قول** **بل عینها لا یغیرها**
اعنی الوجودات العینیة یعنی این امور کلیه و اعیان موجوده اگر چه متبوع
تابع و متبوع و لازم و ملزوم و موثر و متاثر اند و کین بهتباری دیگر
عین یکدیگرند زیرا که تحقیق جمیع حقایق یعنی ذات الیه که حقیقه واحد است و با
تمییزات و تجلیات در مراتب تکرار متعین بعد و تکرار میشود و این
اعتبار حقایق مختلف پیدا میشوند و این حقایق مرکب اند از طبیعه جوهریه
مقبوضه و حقیقه غرضیه و باین اعیان موجوده میباشند که بر مبنای حقایق اینها

حقیق و مزید خاص حاصل شده و بیان این کاس در مثال موجودات فاسد
 که حیوان چشم نامی خاص است که بالاراد است و جسم غیر است که او
 طول و عرض و عمق باشد پس حیوان ذاتیت که این اعراض با حرکت اراده
 او باشد پس چنانچه ان اعراض ذاتی میباشند و حیوان
 گشته چنانچه هرگاه که بخواهد شود و باین ذات عرض چند دیگر مثل نقل و ثقی
 انان و فرس حاصل شود و نظیر ان الذات الواحده باعتبار الصفا
 اتحدت صارت جواهر شکله و اصل الکلی هو الذات الالهیه التي
 صفاتها عینها و الله اعلم **قول** و لم یزل عن کونها مقوله فی نفسیه
 این امور کلیه با وجود آنکه در خارج عین اعیان موجوده اند یعنی مذکور
 میشوند از مقوله در حد ذات **قول** فی الظاهر من حیث اعیان
 الموجودات کاسی بالاطه من حیث مقولیتها تعریف بر قول سابق
 یعنی بر این امور کلیه ظاهر اند بان اعتبار که عین اعیان موجوده اند
 باعتبار آثارها ازینها و ظن اند بان اعتبار که امور مقوله اند
قول فایستاد کل موجود عینی بنده الامور الکیه التي لا یکن رفعا
 عن العقل ولا یکن وجودا فی العین و جودا نزول به عن ان تكون مقولیه فی

بر تمام موجودات یعنی چنانچه معلوم شد باین امور باشد با وجود
 انکه این امور بذواتها از مقوله است و بدون موصفات و خصوصیات
 وجود دارند پس هر یک ازین عوارض موصفات محتاج یکدیگرند
 لکن قدرت الله در الیکم پس گنجد و هو الیسع العلم **قول** و هو سوا کمالک
 الموجود والیسع موقت العلم الانان و غیر موقت استه الموقت غیر
 الموقت الی هذا الامر الکی پسته واحده مراد بوقت است که بود
 او مقرر بر زمان باشد و غیر موقت اگر غیر این باشد و هر یک این
 دو جهانیه و غیرهما فی باشد جهانیه موقت مثل اجرام غیر ملک
 اعظم و جهانیه غیر موقت مثل جرم ملک اعظم که زمان مقدار حرکت
 اوست پس جرم او زمانی نباشد و روحانی موقت مثل نفوس حیوانات و روح
 غیر موقت مثل ارواح علویه و عقول و نفوس مجبره یعنی تاثر متبیل
 موجودات غیبه بسوی این امور کلیه مخصوص بعضی دون بعضی بلکه جمیع موجودات
 عینی موقت و غیر موقت متساوی اند درین امر **قول** غیر ان هذا الامر الکی
 یرجع الیه حکم من الموجودات الخیه بحسب ما یطیه حیاتی ملک الموجودات
 العینیه کتبه العلم ان العالم و الیوه الی الخی فاطوره حقیقه مقوله و العلم حقیقه

معتقد متميزه عن الحيوة كان الميزة متميزة عنهم ثم نقول في الحق تعالى
 له علما وحيوة فهو الى العالم ونقول في الملك له علما فهو الى العالم ونقول
 في الانسان ان له حيوة هو علما فهو الى العالم وحيته العلم واحدة وحيته
 واحدة ويستبالي العالم والحيته واحدة ونقول في علم الى الله
 وفي علم الانسان والملك انه حادث فانظر الى ما احديثه الافي
 من الحكم في هذه الحقيقة المعقدة عرض ازين كلام انت كوجها كاي امور
 تاثير تام در مروضات است اين مروضات را تاثير در اين
 است بحسب اقسام اعيان ان مروضات بواسطه اضافت است
 بخانه مركبات علم وحيوة كه به نسبت و اضافة مروض قديم متصف بقديم
 ميشود و باضافه مروض محدث متصف بمحدث ميشود و با دود انكه
 مركب از اينها فقطه واحدة اند و نيست اين مروضات قديم و حادث
 نيست و واحده است بيني يك نيست است درين مرد و غل و نيست
 اين اختلاف احكام مكرسب اقصا و تاثير اعيان مروضات **تولد**
 في انظر الى هذا الرباط بين العقولات والموجودات العينية كما حكم العلم
 على من قام به ان يقال فيه انه عالم عالم الحكم الموصوف به على علم بالحد

حياتا

في حق الى ذلك قديم في حق القديم فما ركل واحد محكوما به محكوما عليه
 بحسب بقدره كما ان يلائم ارتباطت ميان اشيا بنيت و امور غيبية
 و از اين طالب نظر را ميشود و ارتباط ميان حق تعالى و عالم كه چنين
 احكام و شمار ازين ارتباط ظاهر ميكرود و الله اعلم **تولد** و معلوم
 ان هذه الامور الكلية وان كانت معتقولة فانها معدومة العين موجودة
 الحكم كاي محكوم عليها اذا نسبت الى الوجود العيني فقبل الحكم في الاعيان
 الوجودية ولا تقبل التفصيل ولا التجزي فان ذلك مع يمين اين
 يكه كه موجودند و در علم و لكن معدومند و در عين با وجود معدوميت
 و حكم و اثر ايشان موجود است چنانچه حكم ميكند مودات عيني برين
 بقديم و حدوث بر اين امور قبول حكم ميكند از موجودات و لكن قبول
 تجزي و تفصيل نميكند زيرا كه تجزي درين امور محال است بدليل **تولد**
 فاننا نذكر ان في كل موصوف بها كالا يانية في كل شخص شخص من هذا النوع
 اني لم تنصل ولم تتجدد و تجدد الاشخاص دليل على تجزيه اين امور است
 يعني اين امور تمام و كمال موجودند و در موصوفات في شل طبيعيات
 كه تمام موجود است در شخص ازين نوع و قبول تجزي نميكند و كذا الحقيقة

تعدد

الجنسية

به نسبت الی انواع فانی کل نوع منحصرا در ذات خود متصل
 عدم انحصار و لا برکت مقوله یعنی در این امور کلیه موجودات
 اند و غیره و در حد ذات خود بسبب عرض ایشان بر موصفات
 متکثره این کمالات اشد است با آنکه ذات واجب الوجود در حقیقه
 الحقایق است ظاهر شده است در حقایق متکثره عالم غیر طریق تجزیه
 و تعدد در آن ذات و متکثر و تعدد مظاهر اقوال در وحدت عین و
 واحد **علم قول** و از اکان الارباط بین این دو دعوتی و بین
 پس **علم** دعوتی قدس و بی نسبت عدیه و یا فارباط الوجود
 بنسبته بعض اقرب ان فی کل حال اینها جامع و هو الوجودی
 و هناك فاشته جامع و قد وجد الارباط بعد الجامع فی جامع اقوی و حق
 یعنی چون ارتباط و اضافت میان امر وجودی که اعیان موجود است
 و امر عدمی که مراد امور یکد است تحقیقات و متحقق است بر این
 ارتباط و در است بعضی بعضی اقرب باشد عند الفکر زیرا که هر حال بیان
 موجودات امری جامع مشترک است که بسبب ارتباط است که آن خود
 و در میان عدمی و امر وجودی آن امر جامع نیست بلکه بسبب ارتباط

محصور قدرت و قدرت حکمت یک علم است بر ارتباط در صورتی که با وجود
 جامع باشد اقوی باشد از حد ذاتی که غیر جامع باشد **علم قول** و لا شک
 ان الحدوث قد ثبت حدوثه و انتفاء رالی حدوث حدیثیه لا شک فی
 من غیر مرتبط به ارتباط اقباع بعد از ارتباط میان موجود و عدم
 بیان میکند که ارتباط میان واجب الوجود که لذاته موجود است
 و میان حوادث که لذاته معدومند بسبب احتیاج حادث بوی
 واجب علت احتیاج حادث امکان ذاتی اوست بر حادث
 و در وجود محتاج بوجودی باشد که وجود حادث بان مرتبط شود و ارتباط
 اقتضای **قول** و لابد ان یکون الیستند الیه واجب الوجود لذاته عینا
 وجوده بنفسه غیر مقدر و هو الدی اعطی الوجود بذاته لذاته الحادث
 فانیت الیه یعنی واجب لازم است که علت موجود حادث موجب
 الوجود لذاته باشد یعنی وجود او از غیر نباشد بلکه ذات او عین باشد
 و در وجود از غیر خود آن واجب الوجود است که بذاته بی بود
 از غیر اعطاء وجود میکند مراد حادث را بر آن حادث مستند و ربط
 بواجب الوجود میشود **قول** و لا یقتضی لذاته کان واجبا یعنی چون

بذات خود بی ادعایی و انقیاد امری است که در وجود
رابط باشد این حادث واجب الوجود آن واجب اگر فاعل اقصی
بجاءش دارند مراد این باشد که چون اقتضا کرد حادث لذاته
موجود در این طلب که در با استعداد ذات از برای وجود خود موجود
خود را که آن واجب الوجود است بر باشد آن حادث واجب آن با
الوجود زیرا که معلول واجب میشود و بعد از وقوعه و لما کان استناد
الی من طهر عنه لذاته اتفق ان یکون علی صورته بنمایند پس از این من کل
اسم وصفه ما عد الوجود الذاتی فان ذلک لا یصح فی الحادث
وان کان واجب الوجود و لکن وجود غیره لا ینفیه یعنی چون استناد
و احتیاج حادث بسوی کسی حاصلست که ظهور او از ذات آن محال
بر این استناد متفق آن شد که این حادث بر صورت آن ممکن باشد
یعنی متصف باشد بصفات کالاتی که منسوبت بواجب مکرر واجب ذاتی
صفت روح حادث محالست لا یتداه الا انقلاب و لزوم استناد
حادث بصفات واجب از برای آنست که چون حادث متصف بوجوب
گشت واجب میشود که متصف بواجبم وجود نیز بشود آن لوازمی که در

حادث انصاف بان باشد تا تخلف لازم از ملزوم نیاید و چون
وجود حادث از غیرست و جویش نیز غیر باشد پس وجودش ذاتی
باشد **ثم لیعلم انه لما کان الامر علی قلناه من ظهوره**
بصورته احال الله تعالی فی العلم به علی النظر فی الحادث
و ذکر انه ارانا آیاته فیہ یعنی چون ظهور حادث که اکمل از همه
انسان کمالست بصورة موجود خودست که تحت بر این پیمانه
حواله فرمود ما را بپایان رسول علیه السلام در علم با وجود بر نظر
در حوادث که قال البی علیہ السلام من عرف نفسه فقد عرف
ذکر فرمود الله تعالی این که نموده است آیات خود را در حوادث
بقوله تعالی **یسرهم آیتنا فی الآفاق و فی انفسهم و الله اعلم**
فانستد لنا بنا علیه یعنی پس استدل لال کردم
بوجود بر الله تعالی مثل استدلال باثر بر مؤثر **فما وصفنا**
بوصف الا کما نحن ذلک الوصف یعنی بعد از آنکه متفق شد
که خلیفه بر صورتیست تخلف می باشد و حواله فرمود ما را در معرفت
با و پیمانه بر نظر در حوادث که خلیفه یکی از آنست پس هر دو

که در بیان وصف ملاحظه کنیم و آن وصف را آیه ملاحظه
 خود را نیز آن وصف ما را باشد بلکه تا خود را عین آن وصف باشیم
 در آن ملاحظه و الله اعلم **قول** فلما علمنا باننا و مناسبتنا
 کل ما نسبنا الیه اینا یعنی چون دانستیم و شناختیم حق را
 بخودش که ما را از آنکه ایم یعنی خود را دلیل معرفه او ساختیم علی
 ما شد و این شیخ بقوله فاستدلنا باننا علیه و نیز چون دانستیم
 او را از خود یعنی از صفت علم که بوجهی عین ماست مرانیه نسبت
 دادیم بسوی حق جمیع آنچه نسبت به ما دارد از کمالات نقایص
 زیرا که این معرفه بسبب آن حاصل شد که ما بصورت و صفت او ایم
 پس جمیع کمالی که با منسوبت حقیقت آن صفات اوست که بر تو
 انداخته است ما و الله اعلم **قول** و بذا که و ردت
 الاخبارات الالهیه علی الیه التراجیم فوصف نفسه لنا باننا
 یعنی اینها که ترجمان حق اند اخبار فرموده اند برین وجه مذکور و وصف
 فرموده است حق تعالی بنفس خود را از برای ما بصفت ما ایم
 بلیان ترجمان و سیم بذات خود مثل آن بعد خلق آدم علی صورت

و معرفت غلم نورانی و افروخته و فاضل و انوار پشتری
 و امثال ذلک و چون صفات حق تعالی از وجهی عایدست بعین
 نسبت ما فرموده شیخ که **بنا** فاما استند ما به شد ما نقویا
 بعد از آنکه بیان اتحاد صفات فرمود شروع کرد در بیان اتحاد
 ذات یعنی هرگاه که مشاهده کنیم ذات حق را مشاهده کرده ایم
 نفس خود را بنا بر اتحاد ذاتی یا مراد است که هرگاه که مشاهده
 ذات او کنیم مشاهده ذات خود کرده باشیم در و ما بین وجه
 که ذات او جزا آن ذات ما واقع شده باشد **قول** و او استند
 شد نفس عکس صورت اولت هر دو وجه مذکور یعنی بنا بر تعقیق
 سابق هرگاه که مشاهده کند حق تعالی ما را مشاهده نفس خود کرد
 باشد زیرا که ذات او متعین و ظاهر گشته در صورت ما مشاهده
 نفس خود کرده باشد در ما که ما فرآه ذات او شده باشیم
 و لانت انما کثرون بالشخص و النوع کثرة اشخاص
 ظاهرست و اما کثرة انواع باعتبار ترکیب ماست از عالم
 ارواحانی و جسمانی یا باعتبار اینکه مراد از نوع نوع اضافی باشد

حق و اندر اسم **قوله** و اما و ان کما علی قهقهه و احدت
تجمل فعل قطعا ان کما فارقا به تميزت الاشخاص بعضها عن بعض
ولو لا ذلك ما كانت الکثرة فی الواحد یعنی ما اگر چه مشتمل بر حقیقه
واحد ایم که مابه الاجتماعت در ما و لکن تحقق مدانیم که فارق
ست که بسبب آن متمیز میشود اشخاص با بعضی از بعضی که آن فارق
مابه الامتیاز است و اگر آن فارق نبود می ممکن نبودی حصول کثرت
در واحد **قوله** فکذلک ایضا و ان و صفاء و صفیه نفسیه
من جمیع الوجوه فلا بد من فارق چون کلام سابقی باشد دلالت
بر تشبیه میکرد ایراد این کلام نیز برای تشبیه کرد تا جمیع میان
تشبیه و تشبیه کرده باشد یعنی الله تعالی اگر چه وصف و موده است
ما را بصفتی که نفس خود در اشیان صفات وصف نموده است
از جمیع وجوه فاما فارق است که بان امتیاز حاصل میشود میان
صفات او و صفات ناممکنه در افراد این جامع و فارق
ست و فارق است که در میگذرد و لیس الاقمارنا الیه
فی الوجود و توقف وجودنا علیه لامکاننا و غیره عن مثل انقراضا

لیت یعنی فارقی متمیز است در اجتماع با بسوی او و وجود و از جهه
ما در غمای فوای از جانب او و هر فارقی دیگر که خواهد بود و یا
یا این و میشود پس هر دوی است باشد **قوله** فیهذا صرح به ازل
والقدم الذی انتفت عنه الاولیه التي لها افتتاح الوجود
عن عدم فلا ینسب الیه مع کونه الاول یعنی بسبب این
که صفت ذاتی حقیقت صحیح است و در اولیه و ابدیه و قدم
به ذات و صفات و مقدر به اشیاء اولیه و قدم حق را با اعتبار
اولیه یعنی نه که را نه و نیز که اشیان و ارواح را نیز از الیه
میکونند لکن نه بمعنی که کور بلکه بمعنی عدم مسبوقه بزمان زیرا که
ایشان چون نه مانی نیستند و اذنت که مسبوق بزمان
نیستند فاما مسبوق بعدم ذاتی هستند پس قدیم و از الیه
ذاتی نباشند و اول را اولیه و قدم ذاتی میکنند و مانی
از زمان مانی و اولیه بمعنی دیگر که مبداء کل شئی است حق را
و بمعنی ما لها افتتاح الوجود عن عدم از و سلب و عدم علم
قوله و لیهذا قبل فی الاخر فلو كانت اولیه اولیه وجود

المعقود لم يقع ان يكون الاخر للمعقود لانه لا آخرة للممكن لان
الممكنات غير متناهية فلا آخرة لها وانما كان اقرار الرجوع الاخر
كل اليه بعد نسبة ذلك اليه فالآخرة في عين اولية والاول
في عين آخرة يعني بحته انك اولية حق تعالى نسبت بمعنى افتتاح
وجوده من عدم بل بكونه بمعنى مبداه كل شئ است كنهه شده است
در شان او آخرة هو الاول والآخر پس اگر بودی اولية او
اولية موجود معقود بمعنى مذکور صحيح بودی اطلاق آخرة بر او که برین
قیاس آخرة او عبارة باشد از انتباه موجود است مقیده باو
و چون موجودات غیر متناهی اند بحسب دار آخرة پس اشعار آخرة
نباشد بلکه آخرة حق تعالی عبارتست از فناء موجودات ذاتاً
وصفة و فناء ذات وصفه فعل و بسبب ان رجوع الامر
اليه و ظهور القيمة الکبری لکونه و انما قال بعد نسبة الیه لان هذه
الاشياء كانت الله تعالى اولاً ثم نسبت الیه بعد الرجوع
الیها تعنی فی کمال المقطعة فی البحر ولا تعدم اصلا بل
معدوم تعینها و یستلزم فی التعین الذاتية الذی منه تفرقت

التعینات لان اصله کان عدماً فارجع الی اصله و اذا کان الامر
کذلک فهو الاول فی عین آخرة و ما عکس ثم
لیعلم ان الحق وصف نفسه بانه ظاهر و باطن فافهم ان العالم
غیب و شهادة لندرك الباطن بعباده و الظاهر بشهادتنا
یعنی حق بسببه وصف فرموده است ذات خود را بظاهر و باطن
پس باین دو وصف دو عالم که عالم غیب و عالم شهادت
افرد یعنی عالم ارواح و عالم اجسام عالم غیب را متصفه
باطنه و عالم شهادت را متصف ظاهره تا ادراک کنیم
ما عالم باطن را که عالم جبروت و ملکوت بر روح قلب
و جمع قوی روحانیه خود و ادراک کنیم عالم ظاهر را که عالم
ملکوت جبروت و آلات بدنی از قوی و مشاع که بدن منطبق
و خلاصه این سخن آنست که بوصف ظاهر بدن عالم کبر و صغیر
که عالم شهادت عبارت از آنست افرد و بوصف باطن روح
این مرد و عالم را که عالم غیب محارقه از آنست افرد تا نشان
مرد و وصف او بکنیم غیب و شهادتی که در ما افرد که ان بود

از این در وصف اند مثل استلال اثر بر مشرق و در وصف نغمه
بالرضا و الغضب فاقو جلاله و الخوف و الرجاء فحق غصبه
و زجر و ضاه مراد از عالم درین قول و قول سابق عالم است
است و غرض ازین سخن بیان ارتباط میان حق تعالی و عالم
و بیان آنکه عالم بر صورت حق و اوست تو و در وصف نغمه
مانه بحسب ذو جلال فاقو جلاله علی حقیقت و الیس کل جمیع ملک
الیه تعلی و یشی به مراد بحسب صفات است که متعلق بصفه لطف و رحمة
و مثل اینها باشد و بجلال الخیة متعلق بصفه قه و عزة و غلظ و مثل اینها
باشد و این نیز از برای بیان ارتباط مذکور است و بیان این
که این بر صورت حق مخلوقست تو فخر عن یاتین الصفتین
بایدین اللتین توجهت منه علی خلق الایمان الکامل مراد
بصفتین به دو صفت متعابله است ازین صفات مذکور سوال
پیشیا یا صفت جلال و جمال فقط و ضمیر منه راجع بحجت و باقی
ظاهرست تو نه لکنه الجامع الحقیقی العالم و مفرداته و نیست
بر توجه یدین بر خلق این کمال یعنی این توجه مذکور را برای

که تا این جمیع باشد جمیع این تا به تبع جمیع شایسته خود که عالم
غیبت و متضای جلال و جمیع موجود است خارجیه را یعنی
خارجیه خود که عالم شهادت و متضای جمال پس مراد از
حقایق عالم ایمان تا به باشد از مفردات عالم موجود است
خارجیه جلال بن احمد الجامع علما و عینا فاعلم شاهد
والخليفة عین و لهذا یجب سلطان مراد از عالم شهادت
و غیب ظاهر و باطن یعنی عالم ظاهرست و خلیفه که این
کاملست باطن اوست و مراد به این عالم کبرست که شهادت
بر رویانیت و جسمانیت و اطلاق شهادت بر مطلق عالم با
آنکه بعضی از که عالم را و احست غیبت بان اعتبارست که عالم
صورت حقیقه این نیست است و صاحب صورت غیبت نیست
با صورت پس صورت شهادت باشد و چون این کمال منظر
کالات این حقیقت و خلیفه و مدبر عالم به این احوال غیب
توان گفت نیست با عالم قیاس پس بران حقیقه که لازمال در
غیبت اگر چه آن خلیفه موجود خارجی است و چون سلطان

مظهر خفیه غلبه است در ملک از خلق محبت و نافه الاورد
 الانبیا و اولاد **قوله** و وصف لخلق نفسه بالحب الظلانی و هی
 الاجسام الطبیعیة و اللوریة و هی الارواح اللطیفه یعنی و
 فرموده حق تعالی ذات خود را با آنکه محسوبست بحسب ظلمانیة
 و نور ابیان بنی علیه السلام چیست قال علیه السلام ان الله
 سبعین الف حجاب من نور و ظلمة ملوکشف الاخرة کشف
 وجهه ما انتی الیه بصره من خلقه و چون اجسام طبعیه مظهر صفا
 اند که آن صفات مظهر ذاتند و ارواح مظهر صفاتند که آن
 صفات مظهر ذاتند بوجوه و سائر ذاتند بوجوه اول را حجاب
 ظلمات گشت و ثانی را حجاب نورانی بستر یا ظاهر یا مثل
 شعاع شمسی که هم سائر شمس است و هم دال بر او و مظهر او
قوله فالعالم بین کشف و لطیف نتیجه ما سبق است یعنی بابر
 کلام سابق معلوم شد که عالم و ایرست میان کشف باعتبار
 ظلمة و میان لطیف باعتبار نور **قوله** و هو عین الحجاب
 علی نفسه ضمیر هو عاید نیست به عالم و غیره و به عالم تعینات و انبیا است

که تمیز است او را از حق پس نه پس عالم عین حجاب باشد
 بر نفس خود باعتبار تعین و اینست قال الخلاج رحمة الله علیه
 عینی و بیک انی می دانم چنانچه فارغ بطنک به شی مع البین
 می تواند بود که ضمیر هو نیز عاید بحق باشد یعنی حق پس چنانچه من
 چیست انوار عین حجابست بر نفس خود کما قبل و پس حجاب
 الا انور و الاضواء و الاظهور **قوله** فلایدرک الحق ادراک
 نفسه یعنی ادراک نمی تواند کرد عالم حق تعالی را چنانچه نفس خود را
 ادراک میکند و وقتا و وجهه انما زیر ادراک عالم نفس خود را
 بوجه انی است و ادراک و چندان شی غیر خود را ممکن نیست
 مگر تقدیر آنرا از این غیر در ان ششی حاصلست و نیست در عالم من
 چیست هو عالم بغیر از حجاب ظلماتی و نورانی پس ادراک کنه
 عالم بغیر از ان حجاب را این توجیه بر ان تقدیر است که ضمیر ادراک
 و نفسه راجع به عالم باشد و می تواند بود که راجع بحق باشد
 یعنی ادراک نمیکند عالم حق را مثل ادراک حق تعالی نفس خود را
قوله فلایدرک الحق حجاب لا یرفع یعنی عالم دایما محجوبست

از حق تعالی بدینکه که لازم است عالم است من حیث ان العلم
و من یفقه فی نفسه و از او که دفع علمه بانه متمیز عن موجوده باقتضای
الیه یعنی باوجود آنکه عالم لایزال و در حقیقت علم دارد متمیز خود را
از موجود خود باقیقار و احتیاج او بموجود و غایب موجود از وی
و علم شئی باقیار خود از غیر خود موجب کسب بنفس خود و غیر
پس عالم عالم باشد حق تعالی را از ان حیثیت که او نیست
واجب بالذات و نیز عالم باشد بنفس خود از این حیثیت که محتاج است
بحق تعالی **قول** و لکن لا یصلح فی الوجود الذی الی الوجود
الحق فلا یدر که ابد است در آن از ان حیثیت یعنی عالم متصف
بصفات حق مگر بوجوب ذاتی جای که شد و مگر از این کلام از
برای توطئه فلا یدر که ابد است یعنی خود عالم متصف بوجوب
ذاتی نیست پس ادراک و جوب ذاتی بخدا در آن ذوقی جدا
زیر که این نوع ادراک موقوف بر اتصاف کما سبق **قول**
فلا یزال الحق من هذه الحیثیه غیر معلوم علم ذوق و شهود لانه
لا قدم لحدوثی و لکن یعنی پس و ایما حق تعالی از حیثیت

و جوب ذاتی غیر معلومست بعلم ذوق و شهود و تعلیم علم ذوق
و شهود از برای آنست که علم ذوقی تقضی اتصاف و هیئت
یابد و نه حالا بخلاف علم تصویری که این مجرد اطلاع و شهود است
و این نوع علم عالم را بوجوب ذاتی ممکنست بلکه حاصل **قول**
فما جمع الله لآدم بین یحیی و الهیة التشریف یعنی پس الله تعالی خلق
آدم که جمع میان صفین متقابلین فرمود از جهت تشریف
آدم بود زیرا که قابل صفین تقضی حقیقت مرصع صفات
الهیة را از صفات منطویه و اخذ و قابضه و باسطه و خافضه
و رافعه و غیر ذلک و خلق الله تعالی آدم را بیده عبارتست
از ایستاد او بصورت انسانی و او را متصف کرد اندک
بصفات جللیه و جلالیه و البیس را می من دید آدم صفات
العالم من الانفعالیات القابله کالجوف و الرجا و لم یرا
لصفات النعلیه المعطیه و لم یرف ان القابلیه ایضا من
صفات الحق تعالی فانها من الایستعداد الفایض عن النقص
الا قد پس فلو لم یکن لآدم تلك القابلیه لم یوف الحق جمع

الاشارة الى ان بعضه بيا ولبعضه لم يوف ذلك لانه في بعض
 العالم لم يحصل له يدو الجمعية فلما عرف الاله من العالم فابكر
 لا تحب به عن معرفة ادم **قوله** ولذا قال لا بليس فانك
 ان تبعد لا خلف بيدك يعني ازجته شريف وكرم ادم و
 فرمود الله تعالى بليس را در ترك سجود ادم بقول نذركم من
 تعظيم ادمست **قوله** وما هو الا عين جمعة بين الصورتين هو
 العالم وصوره الحق واما الحق يعني نيت ان تشرق بان
 خلق كمر عن جمع ادم فيان دو صورة كي صورته علم وكي صورة
 حق و اين سر دو صورة معبر بدين حق شده فينما هما الصورة
 الفاعلية المتعلقة بخضرة الربوبية و ليس هما الصورة القابلية
 المتعلقة بخضرة العبودية و يجمع المعنيين تفسيرهما بالصفات
 المتعابذة ببايد و انت كذا ان نسخا ايت جامع بين ظاهر
 و باطن پس نسخا ظاهرا و مضافي تمام عالمست و نسخا باطن
 او مضافي مضافي المسمية است يعني مجموعة است مؤلف از متعابذة
 مثل اهل و اخ و ظاهر و باطن و بان اعتبار كه مرتب عالمست

و مرتبه خلقت و لزم و مظهر است جامع اشعار و صفات الهية
 و مرتبه بخواه چنانچه بليس مان اعتقاد رب عالم و مظهره حق باشد
 و باعتبار انكه مرتب و اتق الى تحت عالمست و بصفت عبودية
 موصوف عبود صورت عالم باشد **قوله** و بليس خبر من
 العالم لم يحصل له هذه الجمعية يعني بليس خست از عالم و ما
 نشده است او زما اين جمعة كه ادم راست زيرا كه بليس
 اسم المفضل است و ادم فطر اسم الله و اسم المفضل بليس ادم
 تر باشد و انست و اسم الله **قوله** و لندا كان ادم خليفة
 يعني ازجته اين جمعة كه ادم را حاصلت متصف شد بصفت
قوله فان لم يكن نظائرا بصورة من استخلفه فما استخلفه
 فيه فما هو خليفة يعني اگر ادم متصف و ظاهر كمالات حق تعالى
 و قادر بر تدبير عالم نبودى نامه خلافة تمام او نشد **قوله**
 و ان لم يكن فيه جميع ما يطلبه الرعايا التي استخلف عليها لان
 استناد ما اية يعني اگر نبودى و ادم جميع محتاج اليه و انما
 كه عالم و افاضى عالمست و محضره او ممكن و مقدرة بر ترتيب

استخلفه

عالم بود بر جمیع امور عالم بود و حاصل نمودی بسبب جمیع
تکلیف و هر چند آدم حلیف نمودی و بواسطه شرط ثانی خدایت
توبه اول فلا بد ان يقوم جمع ما يحتاج اليه والا فليس
علمهم لما صحت الخلافه الا للاثنتين الكاملين يعني جون در آدم
قابليه خلافة و جمع ما يطلبه الرعايا و واجب شد بر تو
تمام نمودن باجماع خلافة و اعطاء كل ذي حق حقه که لازم عدالت
باید دانست که هر فردی از افراد انبیا از انصافی و حقه
ازین خلافة تمت که بآن حقه تدبیر میکند از جمیع متعلقات باو
تدبیر سلطان مرئوس خود را و تدبیر صاحب منزل را اهل منزل
را و ادنی آن مرتبه تدبیر شخصی است مر بدن خود را که حاصل او را
بحکم وراثت از والد اکبر و تدبیر ان کامل مر جمیع عالم را که
خلافة عظمی است مخصوص باو و منحصرست در دو مقام
صورت الظاهره من القای العالم و صورته و انت صورت
الباطنه علی صورته تعالی چون ثابت شد که استحقاق آدم مر
خلافة را بسبب دو صورت است میخوانند که بیان کند که انت

هر یک ازین دو صورت از خیر است که مصحح خلافت و تحقیق این
مشق است که آدم که موجود است در خارج با جمیع موجودات
دو عالمیت بحسب جسم از عالم ملکوت و بحسب روح از عالم ملکوت
پس انت فرموده است حق تعالی صورته ظاهره و صورته باطنیه
و صورته عالم فلیم من صور العالم و تواد شئی الا بنظره
فیه حاصل و انت فرموده صورته باطنیه آدم را یعنی عیش
او را که صورته موجوده اوست و علم حق بر صورته حق چیست
جمع فی الصفات و الاسما الالهیه و اطلاق صورته بر اسما و صفات
بان اعتبار است که حق تعالی با اسما و صفات ظاهر میشود در خارج
مجاکی معانی و تحقیق بصورت ظاهر مکرر و در خارج و جانیست
که مراد بصورت ظاهر دیدن آدم باشد زیرا که او مرکبست
از حقایق عالم کون و فساد و بصورت باطنیه روح و قلب و قوی
و روحانیة او که آن صورته باطنیه متصفست بصفات و اسما الهیه
والله اعلم و لذلک قال فی کتب سیده و تصورته و ما قال
گفت عینه و اذین فرق بین الصورین یعنی از اینجه که حق تعالی

آنست هر چه در عالم باطنه آدم بر صفات خود فرموده و گفت در حق
آدم گفت صفت و بصره و کلفت خسته و آفته زیرا که هیچ و بصره را
صفات باطنه است و عین و اذن از آلات و جوارح ضرره
برنی پس فرق فرموده میان صورته طاهره و باطنه **قوله**
و یکد از بونی کل موجود من العالم بقدر نیاز طلبه حقیقه بود که
الموجود لکن پس لا حد مجموع ما للخلق یعنی جمیع آنچه بودیه حق
پس چنان ساریست در آدم چنین ساریست در هر موجودی
از عالم بقدر استعداد آن موجود لکن آن جامعیتی که خدیه تا
همچو که ام ازین موجودات را نیست که پس مراد **قوله**
ما قاله الالهو بالجمع یعنی پس فایز شده به مجموع کالات حق
مگر خدیفه که او فایز شده است به جمیع آنچه از عالم بانی فایز شده
مع اختصاصه بالنور بالجمع **قوله** و لولا سرمان الحق فی الوجود
بالصوره ما کان للعالم وجود کما انه لولا ملک الحقائق المعنویه
الکلیه ما ظهر حکم فی الموجودات العینیه یعنی اگر ذات حق تعالی
در موجودات جاری نبود بی صورته یعنی بصفت هراسیه عالم را

و بر او سر زک و فایده بقید بصوره یعنی صفات است باطنه
حق من حیث بی غنی از عالم و علایق است و سرمان او هم
موجودات باطنه است نه ذات من حیث بی غنی که اگر
حقاق معنوله کلمه که با قدیم قدیم اند و با حادث حادث
بنوده می ظاهر نکشتی هیچ حکم از احکام اسما و صفات الهی
در موجودات یعنی پس چنانکه وجود عالم سرمان حقست
موجود است همچنین ظهور احکام اسما و صفات حق تعالی
مقتوله میگوید ما نیست پس هر یک از عالم و حق تعالی مرتبط میگردد
از جانب عالم حق ارتباط افتقار و احتیاجت در وجود او
چنانچه حق عالم از حیث ظهور و احکام ذات و صفات
قوله و همین بنده الحق کان الافتقار من العالم الی الحق
وجود و حق ازین ارتباط که امر متحقق نفس الامر است ثابت
افتقار از جانب عالم سوی حق پس چنانچه در وجود
بنا بر کل منقر ما کل مستغن **قوله** یا الهو الحق قد قلبه لا یکنی
یعنی هر یک از عالم در حق عالم منقر بنده میگردد و حق تعالی

به یکدیگر می پیوستند از یکدیگر من جمیع اوجها را در این
 عالم از حیث اعتبار اوست و وجود و کمال است خود را از جانب
 رب عالم از حیث ظهور احکام آنها و صفات او و لما كان
 الارتباط والافتقار من الجانبين ثابتا في نفس الامر قال هراهر
 الحق قد قلنا لا نكني من الكناية ونهي السته اي لا نسته ونا
 للطالبين فان ذكرت غنا لا افتقار به فقد عرفت الذي
 بقولنا تعني يعني انكر كونهي که حق غنی است بذات خود از عالم این
 کلام صادقست و دریافته آنچه ما نفهم که فاکل مقدر زیرا که
 کلام ما در ارتباط میان حق و عالم و ارتباط حقیقی است
 که طالب عالم از ذات حق پس آن اسما مفقود عالم باشند
 نه ذات الهی که غنی عن العالمین و با در به معنی لام یا معنی فی است
 قوله فاکل بالکل مبوط فلیس له غنة انفصال خذوا ما قلته غنی
 فیمله عایدست بعالم و ضمیر غنی غنی و غنی تعلقت بخدا و قوله
 فقد علمت حکمت نشانه خود آدم اعنی صورته الطاهره و قد علمت
 نشانه روح آدم اعنی صورته الباطنه فهو الحق الخلق یعنی تحقیق

از کلام پسر معلوم شود که در حکمت و در نشانه خود آدم که این
 صورت و ظاهره اوست و در آن حکمت ظهور احکام آنها است
 است در آن نشانه و نیز معلوم شد حکمت در نشانه روح آدم
 که صورته باطنیه اوست که آن خلایفه اوست در عالم را پس ام
 حق باشد یا اعتبار به بویست و خلایف و انصاف او صفات
 الهیه و خلق باشد یا اعتبار به خودی و اعتبار با حق باشد یا اعتبار
 روح و خلق باشد یا اعتبار به روح که قال الشيخ فی قطعه شعر
 حقیقه الحق لا تحسد و باطن الرب لا یحسد و باطن
 لا یحسد و یحیی و ظاهر لا یحسد و یحیی و باطن لا یحسد و یحیی
 و ان یکن ظاهر لا یحسد و یحیی و باطن لا یحسد و یحیی
 المجموع الذی به استحقاق الخلافة خلایف را نسبت به مجموع خود
 زیرا که نشانه روحانیه اخذ فیض از الله تعالی میکند و نشانه
 جسمانیه اعطاء فیض بخلق پس مجموع نشانه تمام میشود و به
 او و متکلی میکند و دولت او که استحقاق خلایف است و قوله
 فآدم هو النفس الواجدة التي خلق منها هذا النوع الالبس

یعنی جن معلوم شد که آدم خلیف و مدبر عالم است پس بدانکه
فی الحقیقه آن آدم نقیص احد است که این نوع انسانی
بل جمع انواع موجودات از و مخلوق گشته اند و آن آدم
عقل اول است که مسامت بروح محمدی و بپدیدانست که
حقیقه انسانی را در هر عالم نظریه است پس مظهر اول او در عالم
مجردت روح کلی است که مسامت بعقل اول و آدم که حقیقاً
خلیف تمام عالم است و حواء او نفس کلیه است که او
مصلع آئین او مخلوق شده یعنی از جانبی که یلی حققت و عین او
جانبیت که یلی حققت و مظهر ثانی او در عالم ملکوت نفس کلیه
است که نفس خزیه ملکوتیه از و متولد میشود و حوائی او
بطیعت کلیه است که در اجسام جاری ساریست و مظهر کبر او
در عالم ملک آدم ابو البشر است و حواء او ام البشره **له**
و هو قوله تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس
واحدة و خلق منها زوجها و بن منها رجالا کثیرا و نساء
بسیرة عایدست بمضمون کلام مذکور یعنی مضمون کلام سابق

منفی این اثبیت و اواز نفس واحده و زوج او و جواب این
ثبیت با هر عالم جز نیست چنانچه معلوم شد پس نفس و ائمه نسبت
با عالم جبروت عقل اولست و زوج او نفس که در حال و قیام
کثیره عقل و نفس مجزوه نسبت با عالم ملکوت نفس کلیم است
و زوج او طبعه که در حال نفس با طبع مجزوه و نفس منقطع
و باقی توی و نیست با عالم ملک آدمت و زوج او خواب
و نفس از زندان آدم و ابد است **قول** فقوله اتقوا ربکم
اجعلوا ما طهر منکم قیامه لکم و اجعلوا ما باطن منکم و هو ربکم و
قائه لکم فان الامر ذم و حمد فکونوا واقفیه فی الذم و اهلوا
و قایتکم فی الحمد فکونوا اذ بار عالمین مرا و از ما طهر است
با نفس منقطع در وی و از باطن روح که مریض است و چون
توحید انحال مقتضی ایسا و خرد و شرت بوی حق تعالی پس
ساک قبل از طهارت نفس اگر ایسا و خرد و شرت بوی حق تعالی میکند
در ملک با حقیقت و بعد از طهارت نفس در ایسا و خرد و شرت
بیب ایسا و قیام حق تعالی و بطریق که شیخ روضه تفسیر

کرده نجات ازین هر دو مهلك سالک را جاسوس بشود نسبت
و بعد بظن بدنی را بچنین خود که وقایع رب خود شده باشد
و در پس این بدنام بوی او نسبت و بعد کمال باطنی را
بوی رب خود او را وقایع خود کرده باشد در این دنیا
بوی خود که موجب وقوع در انانیت نکونانی صورتی او را
عالمین بالمراتب و انما جعل الظاهر وقایع الباطن فی الدنیا و الباطن
وقایع الظاهر فی الجسد و اثبت الربوبیه للباطن لان الظاهر
من النفس النطبعة منبع القایض و محل التصرفات الشیطانیة
و هو عبد محبوب ابد و الباطن منبع الانوار الربانیة و مرارة
التجلیات الرحانیة فلهذا ربوبیه من حیث اتصافه بالکمالات
و ان کان له عبودیة من حیث استفادته من الرب المطلق
دائما فلا یقال له جعل الرب الاله الاتقار لا المتقی اسم مفعول لان
الباطن الذی جعل الاله الاتقار هو عبده من وجه و انما جعل الباطن
تأثر الاله الاتقار و الظاهر متق و اخری الظاهر الاله الاتقار
و الباطن متق و الظاهر و الباطن کلاهما متق فلو المتق و المتق

بکمال علی کمال نام اعوذ بک منک **تو** ثم انما تعالی
اطلعه علی ما لا یروع فی وجهه و کمال فی بقیة القصة الواحدة
فیما الالم و القصة الاخری آدم و بنوه و بین مراتبهم
مفعول اطلعه عاید است بآدم یعنی الله تعالی بعد از آنکه ایجاد آدم
فرمود و او را متعجب بصفات خود کرد و اندر خلفه ملک
خود ساخت در زمانه علم برود کشود و او را مطلع گردانید
معارف و انوار الهی که در حقیقت او ایجاد و ابداع فرموده
بود کما قال تعالی و علم آدم الاسماء کلها الا انما کرد انداخته در
موضع بود در دو قبضه خود در قبضه واحدة عالم حاصلست
یعنی ایمان موجودات بر سبیل تفصیل و در قبضه دیگر آدم و
فرزندان او که مشتمل آدم بر تمام موجودات علی الاجال
و المراد بالقضبتین هما التجلیات للمتی بالقدره لا یجاب العالم
الکبیر مره و الصغیر من افری و العالمان الکبیر الصغیر مطلقا
القبضه علی معنی المقبوض کما قال تعالی و الارض جمیع قبضه انما
مقبوضه مسخره فی ید قدرته و اما الید ان المعبر عنها بالحق

الانجيلية والبايعية فالعالم هو المبدأ القابل والآدم هو المبدأ الفاعل
المتصرف في القاطنة وبعد اذان آدم واسطاع كروا شديق تعالى
برين امور نذكره بين مراتب بني آدم فرمود در آدم كما جاء
في الحديث ان الله مسح بيده ظهر آدم واخرج منه مثل الذر الحديث
قوله ولا اطلعني الله في سري على اذرع في هذا الامام
الوالد الاكبر جده في هذا الكتاب منه ما خلد الى الابد وقفت عليه
فان ذلك لا يسو كتاب منه ولا العالم والموجود الان يعني
جون الله تعالى اطلع دادم ابراهيم اديع فرموده بود در اين امام
که والد اکبر است يعني روح محمدی آورد در اين کتاب شمه
از ان مودع ان مقدار که اشاره عینی بر ارا دان شده است تمام
انچه من مطلع بران شده ام زیرا که آن در کتاب نمیکند و در علم
اهل عالم نمی آید درين زمان والله اعلم قوله فما شهدتها
نودع في هذا الكتاب كما خلد الى رسول الله صلى الله عليه وسلم
حكمة التيمم في كلمة آدمية وهو هذا الباب ثم حكمة النفس في
حكمة شيشية ثم حكمة يسبحية في كلمة نوحية ثم حكمة قدسية

في كلمة اديسية ثم حكمة تيممية في كلمة ابراهيمية ثم حكمة حقية
في كلمة استعفة ثم حكمة عكمة في كلمة اسمعيلية ثم حكمة نوحية في
كلمة يعقوبية ثم حكمة نورية في كلمة يوسفية ثم حكمة احمديه في
كلمة هودية ثم حكمة فاطمية في كلمة صالحية ثم حكمة قلبية في كلمة
شيعية ثم حكمة ثعلبية في كلمة ثوطينية ثم حكمة قدرية في كلمة عزرية
ثم حكمة ثنوية في كلمة عيسوية ثم حكمة لعنانية في كلمة بسمانية ثم
حكمة وجودية في كلمة داودية ثم حكمة نفسية في كلمة يوسيفية ثم
حكمة غيبية في كلمة ايوبية ثم حكمة جلالية في كلمة عيسوية ثم
حكمة مالكية في كلمة زكراوية ثم حكمة اناسيسية في كلمة الكاسية
ثم حكمة احسانية في كلمة لقمانية ثم حكمة امامية في كلمة يارونية
ثم حكمة علوية في كلمة موسوية ثم حكمة صمدية في كلمة خالدية ثم حكمة
فردية في كلمة محمدية ويسند كرخيصوص كل حكمة بكلمة منسوبة اليها
مراضعها انت الله تعالى افص كل حكمة الكلمة التي نسبت
اليها فاقترت على ما ذكرته من هذه الحكم في هذا الكتاب على حد
ما ثبت في ام الكتاب فامثل ما يسمي او وقفت عند ما

و در مرتبه نهم و ده و یازده و کتب است که در این مرتبه است
من و کتب و الله الموفق لا اله الا الله عز و مه و مراد از امر و کتاب
حکیمه حکیمه است که اصل کتب الهیه است و بانی کلام طاعت
تو فصل حکمت نفیته فی کلمه شیشه نفت در لغت و معنی
نفس است چنانچه اصحاب غزالی در عقب خواندن و عوالت میکنند
و درین محل استعاره است از القارحی تعالی علونم و عطا
الهی را در دل این نبی یعنی شیت یا عجا ربحت آرا و سال نفس
یعنی فاضله و جو ذیعتی بر ما هیات قابل و شیت در لغت و معنی
بسته افتد و عطا الهیه است پس حاصل این کلام آن باشد که
خلاصه علوم که حاصل است بسبیل و نب و مفضل به بسبیل
و تعلیم ثابت و حاصل در حقیقه روحانیه شیت علم السلام
و چون آدم صورت تعیین اولت که اول مراتب متعین و متجلی
جمع تعینات و مجمل جمع مفصل است و مرتبه یلی این مرتبه تعین
و بعد از شیت علم السلام منظر و صورت این مرتبه اول
تفصیل این محبت با بنساط و جو در اعیان ثابت از حضرت

جمع

و باب مقدم داشت شیخ ز صوفیه فصل آدم را بر حرح خصوص فی
شیت در کلمات آورده و موافقا لما وقع فی الواقع و چون آدم را
حضرت و باب فرزند می طلبید که وجع معارضت با نسل که قبل قابل
بود و باید پس یکین بکنه حق تعالی شیت را با و مرتبه و فرمود
بچنین سرجه حاصل شد شیت را همه از محض عطا بود و ازین
جهت درین فصل بحث از عطا و اقسامش میکند اعلم ان العطا
یا و المنح الظاهرة من المكون علی ایدی العباد و علی غیرهم
علی قسمین منبأ ما یکون عطا یا ذاتیه و عطا یا اسمائیه و بتیمیز
اقل الاذواق یعنی بدانکه عطا یا و منح الی که در خارج حاصل
میشود خواه بواسطه عباد مثل علی که حاصل میشود و متعلم و مرید را
از معلم و شیخ و علی که کمال را حاصل میشود بواسطه ملائیک
و ارواح انبیاء و خواه بغیر واسطه عباد باشد مثل علی که حاصل
میشود بغیر تعلیم معلم و ارشاد مرشد آن عطا یا تقسیمه اولی
منقسم بدو قسم است عطا یا ذاتیه و عطا یا اسمائیه اما
عطا یا ذاتیه آنست که منشأ او ذات حق تعالی باشد فقط

اینچه در صفتی با ذات اگر چه در حدیثی و باطل است
از صفات حاصل میشود و لیکن در ابتدا نیز بعضی صفات را
برخی است که با عطا یا ای اسمیه است که مبداء او صفتی از
صفات باشد من حیث تعینها و امتیازها عن الذات و مبداء
عطا یا ای ذاتی اسماء ذات می باشد مثل عطا یا ای الرحمن و الرحیم
و مراد باین ذوق که غیر این سر دو قسم اند و عطا یا ای صفات
آن نیز این که ایشانرا حاصل از کشف کل و از انوار
که حکم تجلیات ایشانرا غفلت از مقام روح و قلب است و
و قوامی ایشانرا کائنات بدون ذلک حسا و تدکیر و ذوق و
لا یحلی الخ بالاسماء الذاتیه الا لهم و الله اعلم قرنه حکام
منها مایکون عن سوال فی معنی و عن سوال فی غیر معنی و
بالا یکون عن سوال تقسیم دیگر کرده است مصنف رخصه عطا
در تقسیم و لیکن از جهه قابل جانی تقسیم اول از جهه قایل بود و
تقسیمیه فرموده با نقده اما قول را بشانی قسم اول از ان عطا یا
که این سوال باینکه باشد بقول و لفظ در امر منشی مثل علم و معرفت

و جز آن مویا در امر غیر معنی جانی کسی گوید اللهم اعطنی طاعتک
مصدقی فاکت تعلم بحالی و باقیه صلاحی و قسم ثانی از ان
عطا یا نیست که این سوال سیاهی بقول و لفظ نباشد بلکه
حال بایمان استعدا و باشد چه سوال ازین سه نوع که سوال
باین قال و حال نیست و ادست حالی نیست سوال
کانت لا عطیه و اتیه او اسمیه این تقسیم از جهه زمانیه
توضیح است قرنه فالمعین کن بقول یا رب اعطنی که ا
معین امر اما لا یخطئ سواه و غیر المعین کن بقول یا رب اعطنی ما
تعلم فی مقصیتی من غیر تعیین لکل جز من ذای من لطف
و کشف لفظ معین بکسر و فتح یا هر دو جائز است و مراد از
جز لطف جز روحانی است مثل روح و قلب و عقل و قوا
روحانی و از جز کشف جز بدنی است مثل بدن و دماغ
و عین باقی اجزای بدن این توحید بر تعبد است که من در
من لطف از برای بیان لکل عام باشد و اگر از برای بیان
ما که در مانیه مصححی است باشد پس مراد از چیزی لطف

علوم و معارف و از راقی روحانیه باشد و از غیر کی کشف
 مال و ولد و از راقی حسی باشد و و الباقی یلون صفان صف
بعثه علی السوال الا یستجیل الطبیعی فان الایان خلق
عجلا و الصف الآخر بعثه علی السوال لا علم ان ثمة امورا
عند الله قد سبق العلم بانها لا تنال الا بعد سوال فیقول فیصل
ما یلک پسجانه یکون من هذا البقیل فوالله احتیاطا لما هو
الامر علیه من الامکان و هو لا یعلم ما فی علم الله و لا یعطیه الله
فی القول لانه من الغرض العلومات الوتوقفت علی کل زمان فرد
علی استعداد الشخص فی ذلك الزمان یعنی سائلان بیان
 قال باصرف ثمت و توجه بسوال غرضه و صنفه و قاعده من
 قیغه که راجع ساطیبت که باعث بود بر سوال امثال او باشد
 نه صرف ثمت صف اول است که باعث او بر سوال استیصال
 طبعی باشد که تقاضای جلت او است و صف ثانی است که باعث
 او بر سوال احتمال توقف بر مطلوب او برین سوال باشد زیرا که چون
 سائل یقین نمیداند که بعضی از مطالب ازین قبیلست که حصول آن موقوف

بر سوال احتمال و اینست که این مطلوب معین از اینجهت باشد
 باعث میشود او بر این سوال و اگر چه او یقین نمیداند اینجهت
 شده است در علم الله از برای او و نیز نمیداند اینجهت استعداد
 جزئی او معطی است و در قابلیت او حاصلست زیرا که توقف
 بر استعداد شخص در هر زمان معین از اشکال شکاست قال
 تعالی و ما تدری نفس لک انکبت غدا و الا اطلع علیه مودع
 علی الاطلاع بایسته علم الله تعالی او کتبته التي می بین علیه کما نقل
 للماول الذی هو اللوح المحفوظ و النفس الکلیه هو الکتاب المبین
 و النفس الباطنه التي هو کتاب الخوارق و الاشیاء **قوله** و
 لو لاما اعطاه الا استعداد السوال ما سال یعنی هر چه بر عهده
 جاد می شود و از و صادر نمیکرد و همه نتیجه استعداد او است
 حتی نفس سوال اگر چه عباد از تفصیل نمیداند فاما باجمالی
 که اگر این سوال نه از طلب استعداد او بودی سرگز سوال
 نمیکردی **قوله** فغایة اهل الخضر الذین لا یعلمون مثل هذا
 ان یعلمون فی الزمان الذین یکونون فی غفائهم لغورهم معطون

ما اعطاهم الحق في ذلك الزمان وانهم ما قبلوه بل يستعدوا
اقتداً وتثبت بحال اهل حضور و مراقبه از جمله اهل این معنی غایب و غایب
علم اهل حضور می نماید اندک مطلوب استعداده در آن زمان
آن مقدار است که میدانند استعداد خود در زمان حضور زیرا که
بسیب حضور و مراقبه مطلع میشوند بر آنچه حق تعالی برای
اعطای فرموده در این زمان بواسطه طلب استعداد ایشان
و نیز میدانند که ایشان قبول آن نکرده اند مگر با استعداد
خوبی در آن زمان پس طلب و قبول هر دو از استعداد
و اهل حضور در حین مراقبه علم این قدر دارند و الله اعلم **قوله**
و هم صفان صنف یعلمون من قولهم **من استعدادهم** و صف
یعلمون من استعدادهم ما یفکرون هذا هم ما یفکرون فی معرفه
الاستعداد فی هذا الصنف یعنی اهل حضور مذکور و صف
صنف اول آنکه میدانند که از عطای حق تعالی اندک استعداد آن
عطای را مثل اهل استعداد این اثر بر مؤثر و این صف بسیار
و صف ثانی آنکه میدانند از استعداد آنچه قبول آن میکنند

یعنی استعداد و میدانند که قابل کدام نوع از عطایند و این طایفه
قبول اند و باید دانست که اهل حضور طایفه اند که هر چه بایشان میرسد
خواه بواسطه عبادت و خواه بغير واسطه همه را از حق تعالی میدانند و غیر
حق را نمیدانند هم در تائید و هم در وجود و من هذا الصنف
من یبالی باللا یستعمل فی الدلائل مکان و انما یبالی امثالاً
لاخر الله تعالی به قوله **اذ یعلمون** **الاستعداد** **لکم** و هو العبد
المحض یعنی از فیصل صف ثانی آنکه کسی که سوال میکند از برای
استعمال طبعی ای العبدۃ التي هی مقتضى الطبيعة البشرية و آية
الهمی النفسانية و نه نیز از برای آنکه مطلوب و موقوف
بر سوال باشد و کیف فی احتمال التوقف بلکه سوال و از برای مجرب
امثال امر الله تعالی است كما قال تعالی **ادعونی استجب**
لکم پس عرض از سوال محض عبادۃ حق تعالی است و پس چنین
کسی بعد محض باشد جهت او در دعا متعلق به چیزی نیست
غیر از عبادۃ حق تعالی و امثال امر کمال الشیخ فی **و یبالی**
الاعیانه متعلقه **نیما فی معین** او غیر معین و انما معین فی امثال

او امر سیده فاذا اتفق الی الی الخ الی الی سوالی عودیه و ان تقصی
و الکرت سکت مراد ازین سوال سوالی قولی است نه عالی و نه
استعدادی باقی ظاهر است **قول** فقد استیلتی یونب و غیره
و تا بحال که رفع ما استلیم الله تعالی ثم اتفق الی الی الخ فی زمان
آخر ان یسألوا رفع ذلک **قول** فقد اتفق الی الی الخ عن سیدی یونب
علیه السلام و غیره مثل یوسف و بعضی از انبیا و اولیا هر یک بمنشی
بیکدیگر بودند و در حال اول که تقصی سوال نبود سوالی رفع آن بدیه
نکردند تا آن زمان که وقت سوال شد سوال کردند از جهت امثال
امر الله تعالی که در آن وقت مایه سوال شدند لا یسبیل
ولا للمکان و آن بینه را الله تعالی رفع کرد از ایشان **قول**
و التخیل بالمسؤل فیه و الا بطار القدر المعین له عند الله فاذا اتم
السؤال الوقت التبرع بالاجابة و اذا اتم الوقت امانی الدیة
فی امانی الاخرة تاخر الاجابة اشارت بسبب آنکه
بجوابی بعضی سوال فیه در عقوبت سوالی تراخی و حصول بعضی
بجوابی است با تراخی یعنی عیودی که سوال فیه تعجیل حاصل میشود

و حضورتی دیگر که مایه حصول سبب عیودی و سبب التبرع
که وقت حصول سبب سبب علم الله مقدر و معین است که از آن
تجاویر بکشد پس اگر سوال موافق آن وقت واقع شود حصول
مسؤل فیه فی الحال واقع میشود پس تراخی و اگر سوال موافق
آن واقع نشد بلکه آن وقت تاخیرست در علم الله
از سوال تا دنیا مثل مطالب شود پس که آجاست آن تاخیر شود
و در وقت مثل غیر آجاست مثل مطالب اخیره که تاخیر
حصول آن تا قیامه **قول** علی الاجابة التی سبب من الله
فانضم اشادت یا انکه اجابة التی در نوعت اول اجابة
بنظریک است که درونی الحدیث الصحیح ان العبد اذا دعا
یقول الله بیک یا عیدی فی الحال من غیر تاخیر عن وقت دعا
و معنی بیک از الله تعالی اجابه سؤاست در حال و کنی
مهور سبب در حضورتی که سوال موافق وقت حصول سوالی تراخی
نشده متوقف تا ظهور آن وقت پس تراخی فیه تا اجابة
حصول آن مسؤل فیه اجابة بنظریک است که در نوعت اول اجابة

در اجابت محض مطلق است و این نوع مجابیه کما در مقدمه از سوال
می باشد و کما در عقب سوالی که در این نوع اول که بابت در عقب
سوال می باشد **ف** و اما القسم الثاني و هو قولنا ومنها
لا يكون عن جوابي فانه لا يكون عن سوال فانه لا يزيد بالسوال التفظ
فانه في نفس الامر لا يد من سوال بل باللفظ او بالحال او
لا يستعد او حين فارغ شد از قسم اول از اعطیات و آتیه
و اسمائیه که از سوال لفظی می باشد با تمام انواع آن شروع
نمود در قسم ثانی از این و آن قسم عطائیه که از سوال
لفظی یا لیلی نباشد پس از سوال حالی یا استعدادی باشد زیرا که
در نفس الامر حصول عطایه و منع و آتیه کلان و اسمائیه و غیر سوال
نباشد یا بلفظ کما تقدم و یا بلیت و حال مثل قیام و غیره و غنی
از برای طلب دنیاوی و یا بلیت ن استعداد مثل سوال اسما
آئیه ظهور کمالات خود را و سوال عیان ثابته و جودات
خارجیه و لوازم و احکام آن و جودات را پس عطیه که
از سوال لفظی نباشد ایستاده از سوال حالی یا استعدادی باشد

از اول ما السؤال كان يوجد موجود قط لان الله غني عن العالمين
و کما انه لا يصح حمد مطلق قط الا في اللفظ و اما في
المعنى فلا بد من تقيده الحال فانه لا ينبغي على حمد مقيد هو المقيد
لك باسم تنزيه مراد او از حمد مطلق است که باعث
بر حمد او نباشد و همچنین مراد از سوال مطلق است که باعث
بر سوال با او نباشد و هر یک از حمد مقید و سوال مقید است
که باعث با او باشد و سوال مطلق صحیح نیست مگر در لفظ مجاز
حمد مطلق نیز صحیح نیست مگر در لفظ اگر چه هر یک از سوال مقید
و حمد مقید نیز لفظی می باشد فاما سوال مطلق و حمد مطلق حالی
و استعدادی نمی باشد بنا برین آن سوال که در قسمین
عطایا یا ثبات و منفی مذکور است چون مطلق مراد
از سوال لفظی باشد و پس زیرا که سوال حالی و استعدادی
مقید مسئولیت بآنچه آن حال مخصوص است استعداد و معنی است
متفق است و همچنین حمد بیهیما حال مقید بآن حال میسر است
چه آن حال که باعث شده مرعانه را بر حمد مقید مگر و اندر حمد

صنف من اهل الله اعمى الكشف من هذا الصنف فمعلوم
على ستر القدر يعني بعض ازین صنف که مانع ایشان از سوال
علم ایشانست بقضای سابق آن بنده است که میداند که
علم الله تعالی با و در جمیع احوال او تابع و مطابق آنچه نیست
که عین ثابت او برانست در حال ثبوت عین ثابت او در علم
تعالی قبل از وجود خارجی بآن عین و نیز میداند آن بنده که
حق تعالی نمیدهد او را بحسب وجود عینی مگر آنچه او است
و باز نموده عین ثابت او بعلم حق یعنی آنچه از عین ثابت او
در علم حق ثابتست و حاصل این کلام آنکه این بنده میداند که
جمیع احوالی که در وجود عینی عارض او میشود مطابق و تابع
احوالیست که عین ثابت او بران بوده و در غیب مطلق که علم الله
و علم الله تابع و مطابق معلومت که عین ثابت او است و احوال
عین ثابت او پس هر چه در علم الله است از و همانست که در
عین ثابت او بوده است پس از و بر و باشد و الله در حق
کافی مقدم ایشان شکریم هم ز من میروید و من میخورم

سکینی است که از خود رسد ^{زین} نیکو از اینک و بدید رسد
پس ازین جهت آن بنده بزرگ سوال کرده و رضا بقضای
و من هذا العالم قال بعض اهل الشیخ الفقیر لا یحتاج الى
و هیچ صنفی تا علی کمالاً و اکشف حالاً ازین صنف نیست
از طایفه اهل الله جانشین مطلع بر ستر قدراند و الله علم
قوله و هم علی قسین منهم من یعلم بیک مجللاً و منهم من یعلم
مفصلاً و الله یعلم مفصلاً علی اتم من الذی یعلم مجللاً فانه
یعلم ما فی علم الله فی ما با علام الله ایاها بما اعطاه
من العلم و ایاها بکشف له عن عینه الثابتة و انتقالات
الاحوال علیها الی ما لا یتناهی یعنی آن طایفه که عالمند ستر
بر و و قسین از قسین اول آنند که عالمند مجللاً و قسین دوم آنند که
عالمند مفصلاً و قسین ثانی آنست که اتم اند از قسین اول
زیرا که ایشان میداند احوال عین ثابت خود که در علم الله
است یا با علام الله که القادر بر روح و قلب ایشان
و داناکرد اند ایشان را با آنچه عین ثابت ایشانست

آنی که در دست آنکه مکاشف شود بدین ثابت و احوالش
 و یا مکلف محبت و رنج فروع از عین ثابت است تا باشد
 کند عین ثابت را با لوازم و احوالی که لاحق او میشود در مرتبه
 و مقام بس اگر عین ثابت بعضی از ایشان منظر اسم جامع
 باشد مثل عین ثابت رسول صلی الله علیه و سلم و حاتم الا
 علیه السلام بس و مطلع باشد بر جمیع عین ثابت در عین اطلاع
 او بر عین ثابت خودش عین اطلاع باشد بر جمیع عین ثابت
 که عین او محیط همه اعیان است مثل احاطه آن اسم که عین او منظر
 است بر جمیع اسماء و اگر عین ثابت بعضی قریب با اسم جامع
 باشد در احاطه بس و مطلع باشد بر حسب قرب خود و اگر
 عین ثابت بعضی احاطه نباشد اصلا بس مطلع نباشد مگر بر عین
 ثابت خود و الله اعلم **قوله** و هو اعلى فانه يكون في علوه
 بمنزلة علم الله لان الاخذ من معدن واحد یعنی قسم ثانی
 از قسمین مذکورین اعلا **قوله** از قسم اول زیرا که معدن علم
 او که عین ثابت است اوست عینه معدن علم احد است پس علم او

بر اوست خود بدین منزه که علم حقیقت بآن ذات بس علم او
 علم حق از جهت معدن متحد باشند و از حقی دیگر متغایر کامل
 علیه **قوله** الاله من جهة العبد غایة من الله بقیة
 می بین جمله احوال عینه یوفیها صاحب هذا الکشف اذا
 اطلع الله تعالی علی ذلک ی علی احوال عینه یعنی فرق میان
 علم آن عید و علم الله تعالی است که علم عید بعضی ثابت است
 و احوال و لوازم آن بواسطه غایة ازلی است از حق تعالی
 در حق او و این غایة نیز از جمله احوال عین ثابت است اوست
 مثل سایر احوال و علم الله تعالی لذات است نه بواسطه امری
 از امور و این غایت بقع صاحب این کشف واکامی
 شود که حق تعالی مطلع گرداند او را بر احوال عین ثابت **اول**
 بد آنکه فیض و غایة الهی در شان عید بر دو قسمت قسمی است
 عین ثابت عید با استعداد خود اقصا آن کرده باشد
 و این غایت بحسب نفس عید است و تابع عین ثابت
 و قسمی دیگر است که ذات الهی مقتضی باشد نه عین ثابت عید

و این ثابت بحسب قیاس قدس است که اعیان و اشیاء
 اعیان اثری از آثار آن فیض است و فیض قدس تابع است
قدس فیض پس وسیع المخلوق اذ اطلعه الله تعالی علی
 احوال عبده الثابتة التي تقع صورة الوجود علیها ان یطلع
 فی هذه الحال علی اطلاع الحق علی هذه الاعیان الثابتة
 فی حال عدمها لانها ثابتة ذاتة لا صورة لها تعلیل قول
 سابق یعنی الا ان الوجود حاصلا است که در وسیع عبادت
 که چون الله تعالی او را مطلع گرداند بر احوال عین ثابته خودش
 باطلاع کشفی آن عبد بجز داین اطلاع مطلع گردد بر احوال عین
 ثابته اطلاع کشفی مثل اطلاع الله تعالی قبل از وقوع صورته و بعد
 بر و علما و عیاسی در مرتبه ذات که اطلاع حق برین عین ثابته
 بعد در آن مرتبه حاصلست دون اطلاع عبد زیرا که قبل از وقوع
 صورته برین عین ثابته او را صورتی نیست تا اطلاع خلق متعلق
 او تواند شد چنانچه اطلاع حق بران واقع است و بعضی از شایگان
 چنین شیع کرده اند که ممکن نیست که جمیع شود در مرتبه را اطلاع

بر احوال عین ثابته و احوال آن و اطلاع کشفی فی اطلاع الله تعالی
 بر آن اعیان زیرا که اگر چه اطلاع الله بران اعیان نیز از جهت
 احوال عیاست و لکن در وسیع عبد متعلق نشود و بی با عین بی
 حالت و واحدة ممکن نیست که ما جعل الله لرجل من قلبین فی
 جوفه فانهم فانه و قیاس قدس فیهذا القدر نقول ان الغایة
 الالهیه مسبقه لهذا العبد بهذه المساواة فی فائدة العلم
 و من متنبها نقول فی علم و هی کلمه محققه المعنی مابسی کما یسمونه
 من یحصل هذا المشرب و غایة المنزهة ان یحصل ذلك
 الحمد و شفی العلم للتعلم و هو اعلی و جو یكون للمتمکک تعلیم فی
 هذه المسئلة لولا ان ثبت العلم زائدا علی الذات ففعل
 التعلیم که لا یلبد ذات و بهذا الفصل عن المحقق من اهل الله صا
 الکشف و الوجود یعنی باین قدر قدر و منزلت که از علم قدر
 بعد را حاصلست بر سبیل تفصیل میگویم مادرشان اوله حق
 تعالی غایة الهمج سابق قضا و از برای این عبد بعد و
 فرموده است و از اینجا که علم الله تابع معلومت میگوید

در کلام قدیم که و نسبت کنیم تحت علم الحقیقین منسجم الایه
یعنی متعلق شده است علم حق تعالی بایمان ثابته مجاهد آن
و صلابت آن و غیره بایس حاصل کشته علم باین که کدام یک
از اشخاص اینست مجاهد است و کدام صابر و کدام به حکم
نیت و این تعلق قدمت نه حادث و تقدم معلوم تعلق
علم با و بر علم با و نیز که لازم آید بنا برین تفسیر تقدم ذاتی
است نه زمانی پس بدوشت علم لازم نیاید و این را بیک
محقق المعنی و ظاهر المراد است برین تفسیر مذکور نه بر طریقه که
تو تم اهل جابست زیرا که اگر جابست آن موافق اهل کشف
در تنزیه حق تعالی و صفات او از نسبت حدوث فاما
درین که علم را از اید بر ذات میدارند و تعلق علم را حادث
میدانند منقض اند از اهل کشف و وجدان و احیاب
شود و عرفان و احد المستعان و علیه السلام و چون فایده
شد منصف از تقریر اقسام اعطیات و اصناف سالیان
و بخشد کلام بایستعد ادات اعیان ثابته که قابل اعطیات

الهی بایستعد منج و هیات نامتناهی اند رجوع نمود و مقصود
و شروع کرد و در بیان فرق میان عطایای ذاتیه و اسمیه
و بیان بعض احوال اینها ثم نرجع الى الاعطیات
فنقول ان العطايا اما ذاتية واسمائية فاما المنح والهباء
والعطايا الذاتية فلا يكون ابد الا عين تجلي الهی والتجلی
من الذات لا يكون ابد الا بصورة ایستعد او التجلی له
غیر ذلک لا يكون التجلی له یا را ای سوی صورتی نه حادث
الحق اعطیات جمع اعطیه است و اعطیه جمع عطا و منح جمع منح
یعنی عطا و هیات جمع هب است و مراد از اسمیه یکست و تکرار
تقسیم بسبب طول کلام فرموده یعنی عطایای ذاتیه نمی باشد
مگر از تجلی الهی و مراد تجلی الهی ظهور حضرت اسمی را سماوات
مثل اسم الله که باعتبار اسم ذاتت با جمع صفات و اعتبار
اسم ذات فقط و مثل اسم الغنی و القدر و غیره مان
اسماء الذات و این تجلی ذاتی نمی باشد ابد بیکر صورت
ایستعد او و منی تجلی که بعد است زیرا که ذات الهی صورتی

معین نیست تا بان صورت ظاهر شود و ذاتی درین تجلی
 مرآت اعیان ثابت است پس صورتی که درو ظاهر شود
 بعد از استعداده و بتجلی که غیر ذلک لا یكون لانه لا بد من المناسبه
 المتجلی و المتجلی له و چون بتجلی درین تجلی دانسته مطلق
 غیر مقید با سببی جزئی یا بصفی معین واجبست که بتجلی نرسد مطلق
 باشد از جمیع قیود و اسباب جزیه سوی باب الامتثال
 که شرط تجلیست بین و بین رب حاصل شود و بعد از تعلیق
 فی الطلاقه اذ به هر دو درین هنگام نمی بیند بعد از صورت
 عین ثابت خود را در مرآت وجود مطلق و مراد از استعداد
 جزئی آنست درین موضع که حاصل شود بعد از تخلص بعد از
 مقتضیات نفس و بعد از طهاره نفس از که و رات مانعه از
 تجلی الهی چه گاه بتجلی میشود نفس بر شخص در بعضی مقامات پیش
 از تخلص و از قیود مذکوره و این تجلی شیطانی است نه الهی
 و از اینجا است که بعد دعوی بجهنم بوبیت میکند کالفرافیه نفوذ
 یافته من شود و این پس و من حیثیات اعیان

و باید ایضا متذکر شد که این مواد مع علیه ما را می صورت
 الالهیه که از لایحه الشاهد از آرایب الصوره و عیال
 یا مع ملک آنست ما را بت الصور او صور ملک الالهیه ما را
 الله ذلک مثلاً لا یضیه بتجلیه الله است بعلم المتجلی له ما
 لفظ ما بتی در ماده و تحت ما موصول است بمعنی
 الالهی یا استغنیاء است بمعنی اتی شئی ما ذهب الیه
 اثبات روح حق تعالی و ممکن ان یكون مانع و ضمیر مقول از آیه
 عاید الی الله یعنی بعلم المتجلی له من هذه المثاله ما را می الله
 تعالی کما لایری الا لراعی الناظر الی الصوره فی المرآة غیر الصوره
 والله اعلم **قول** و مانع شای اقرب و لا اشبه
 با لرویه و المتجلی من هذا مراد بتجلی درین مقام تجلی ذات
قول و انهم فی نفسک عند ما تری الصوره یعنی
 المرآة نشان تری جرم المرآة لا تراها ابداً البته حتی
 ان بعض من ادرك مثل هذا فی صوره المرآة حب
 الی ان الصوره المرآة مبین بصر الراعی بین المرآة یعنی

و باید از علم قادر علیه السلام
 و الله اعلم و انهم فی نفسک

و اینست این معنی که گفته شد برتر از آن است که بیاورد
 علمی و قابل آن توان رسید ملکند و قیاس و کشف و ادراک
 آن که هر توان کرد و حال آنکه امر معنی واقع و حق است
 ماکشتم ایم و اختیار کرده ایم زیرا که ما اینرا کشف و ایم
 نه بکفر و نظر بعد از ضرب مثال از برای توضیح مقصود باشد
 می کند شرح رضی الله عنه در ملاحظه و مشاهد در شاه هرگاه
 تا واضح گردد که شایسته نشین قدس آیین در تجلی ذاتی جبر
 کشای و خود نمایی نمک و ظاهر شود که جمال شایسته
 اورا شایسته ممکن نیست تکرار تجلی است از برای جبهه صفات
 ای صفات تو نهان در شش و صد ذات

حلوه کز ذات تو در زرد آسمان صفات
 قوله و قد بینا هذا في التوحات المكية عبارة توجها
 از برای تمیز و ترک آوردن و قال الشيخ رضي الله
 في الباب الثالث والاربعين من التوحات المكية في
 معرفة بقاء النفس في البرزخ بين الدنيا والآخر

بغير زرع لست حاذر معقول بین متجاورین نیست موعین احد
 سما و فیه توحه کل منها کالخط لفاصل بین الظل و الشمس
 لیس الا لاینال کما یدرک الان صورته فی المرأة و
 تعلم قطعا انه آدرک صورته بوجه و انه ما آدرک صورته بوجه
 لما را با سینه غایب الصخر لصفحه م المرأة او الکبر لخط
 و لا یقدر ان یتکبر ان رای صورته و یعلم انه لیس المرأة
 بجزیه و لایست یمنه و بین المرأة فلیس یصادق و لا کما
 فی قوله انه رای صورته ما رای صورته فاما تلك الصورة
 و ما شئت من هذا فی منقبة ثابتة موجودة
 معدومة معلومة مجعولة اطهر ان سحانه هذه بعدة
 مثال لیسلم و یحقق انه اذا عجز و حار فی درک حقیقه هذا و بین
 العالم و لم یحصل عنده علم بحقیقه فهو خالقها اعجز و اجل و
 اشده اصره انتهى کلامه قوله فاد اذقت هذا ذقت
 الغایة التي لا فوقها غایة یعنی حق المخلوق فلا تطع ولا تکیف
 لیس ان ترقی برتر از اعلی من هذا الدرجه فاهوته

و حق می بیند در آیه عین ثابت بعد از علم خود را حق ثابت
بعد عین حقیقت از وجهی جانب معلوم شد که اعیان ثابت
اسماء حق و اسماء حق عین ذات اوست قاتل حال امری
فی المراتین انه بعد از حق نمنا من جلی فی علمه فعال
البحر عن درک الادراک ادراک و من علم فلم نقل مثل هذا
وهو اعلی القول ل اعطاه العلم السکوت کما اعطاه البحر هذا
وهو اعلی عالم بالله یعنی بعضی متحرک در شان مرتبی در عین قوت
علی آن داین علم غیر نفیست کما قال تعالی و اضل الله علی علم
در مقام بحر نمین میگویند که البحر عن درک الادراک ادراک
و بعضی دیگر میدانند صوره حال را اجنبی نیست و نمیکوند که
آن قوم جاہل میگویند یعنی البحر عن درک الادراک ادراک
بلکه سکوت را اختیار کرده اند و این سکوت اعلی است
از روی مرتبه از قول طایفه عابو جاہل زیرا که از قول
ان طایفه بحر لازم می آید و از بحر جاہل و از سکوت این طایفه
علم و معرفت منبهم میشود کما قال بنی اسلام من عرف الله کل

بیت به معلوم ذوق و معارف و جهات قابل نظر و عبارت
و صاحب این علم عالی ترین عالمان باشد زیرا که او می
شناسد مراتب و مقامات و اصل و فرع و کل و جز و را
پس اعطا میکند حق بر صاحب حق را و حق سر مقام را در مقام
و مرتبه از قول ولیس فی العلم الا الحاتم الرسل و حاتم
الا اولیاء و ما را واحد من المایه الا من مسکوة الرسو
الحاتم و لا را واحد من الا اولیاء من مسکوة الولی
الحاتم یعنی نیست این شهود و علم که مستند به سکوت و عدم
اضطرابت بکرم خاتم رسل و حاتم اولیاء ازیرا که این
نوع علم به توقف بر احاطه شخص مرجع مراتب و مقامات
را کلیها و جزئیها و جلیها و حقیرها و این احاطه نمی باشد
مگر کسی را که صاحب اسم اعظم باشد از روی ظاهر و باطن
و انبیا علیهم السلام مظاهر اعمات اسماء حق تعالی
اند و این اعمات داخل در اسم اعظم اند و مظهر اسم اعظم
حاتم الرسل است و فی المایه الا من مسکوة الرسو

والرسل

مشاهده حق تعالی با جمیع مراتب او از مسکوة بنوہ صاحب
اسم اعظم که خاتم الرسل است میکند و همچنین جمیع اولیاء این
مشاهده از مسکوة ولایت خاتم الاولیاء حاصلست
حتی ان الرسل لا یرونہ منی را وہ الامن مسکوة خاتم
الاولیاء فان الرسالۃ والنبوۃ اتقن بنوۃ التشریع رسالۃ
منقطعتان والولایۃ لا تقطع ابد یعنی رسل نیز می بند
حق را این نوع و یدین مکر از مسکوة خاتم الاولیاء زیرا که
مرتبہ بنوۃ و رسالۃ منقطع نشود و مرتبہ ولایت منقطع نمیشود و هر یک
از بنوۃ و رسالۃ از صفات کونہ زمانہ است پس منقطع
شود و باقطع زمان و ولایت از صفات الہیہ است
پس منقطع نشود ابد او ممکن نیست وصول میکند از انبیا و
غیر تم سبوی حضرت الہی مکر بولایت کہ باطن نبوت است و این
ولایت ظاہر میشود در اولیاء بحسب استعدادات ایشان
شیء انشیاہ الی ان تلک تباہیات منسوبہ لہا و ہو
خاتم الاولیاء و صاحب سیدہ و بحسب باطن خاتم الرسل

خبر حضرت پیرا کہ او نیز منظر طریسم اعظم جامعیت است پس یکبارہ انبیا
و رسل صاحب ولایت نیست و خاتم الرسل حق را از مرتبہ
ولایت نفس خود می پندند از مرتبہ ولایت غر خود پس
نقص لازم نیاید و تقصید بنوہ و رسالۃ بشر بی اشارت
با کہ بنوہ و رسالۃ غیر تشریف نمی باشد و آن است کہ متعلق
باشد با طہار حقایق الہیہ و اسرار خجوب و اسرار عباد و غیر
و لک من غیر ان تخلق بالتشریع و خاتم الاولیاء یعنی
است صلوات اللہ و سلامہ علی بیتا و علیہ فالمربون
من کونہم اولیاء لا یرون ما ذکرناہ الامن مسکوة خاتم
الاولیاء فکیف من دونہم من الاولیاء وان کان خاتم
الاولیاء تابعا فی الحکم لما جاء بہ خاتم و الرسل من التشریع
فذلک لا یصدق مقابہ ولا یناقض ما ذہبنا الیہ فایہ من وجہ
یکون انزل کما انہ من وجہ یکون اعلی قد ظہر فی ظاہر
شرعنا ما یورد ما ذہبنا الیہ فی فضل عمر رضی اللہ عنہ فی
اساری بدر بال حکم فہم صحیح یعنی تباہی الخلق یعنی رسل انبیا

نیست که اولیا اند حق تعالی و از مشکوٰۃ خاتم الاولیا
 پس بطریق اولی و لیا سی که در تحت ترجمه رساله اند
 نیست نیز از همین مشکوٰۃ پس و اگر چه خاتم الاولیا
 تابع در احکام شریعی خاتم رسل را و این تابعیت خاتم
 الاولیا قاضی نیست بتوابعه او و از مرتبه ولایت خاتم الاولیا
 لایق و تابعیت آنراست و رسل و از وجه تبعیت اعلی است
 از ایشان پس نسبت میان نبوت و شریعت و ولایت عموم
 و خصوص من وجه باشد از حیث تابعیت و تبعیت و تحقق
 ظاهر شده همین معنی در زمان رسول علیه السلام و در شان
 عمر در قصه اساری بدر و این حکایت در تفاسیر مذکور
 در آیت کریمه ما کان لنبی ان یکون له اخری حتی یخلفه
 الارض الایة و در شان بعضی از صحابه در تائید رسل و این
 نیز مشهورست **قوله** فایلزم الکامل ان یکون له التقدم
 فی کل شیء و اما نظر الرجال الی التقدم فی رتب العلم
 با بعد هتاک مطلبهم و از این جهت الاکوان فلا تعلق لظرف

هم بها تحقیق ما ذکرناه معنی این کلام ظاهرست و لکن درین
 مقام تحقیقست و آن تحقیق اینست که نبی را اطلاع است
 بر سرجه ولی را بر این اطلاعات و لکن اینست حضور و شهود
 این در جمیع احوال لازم نیست کما قال البنی علیه السلام لی مع
 وقت الخبیث و شیخ رضی الله عنه در موضعی فرموده که
 الکامل بحسب علیه ان یکون مطلقا علی کل مایجرى فی
 الارض الایة الابد و بدل علی هذا قولنا علیه السلام
 علمت علم الاولین و الاخرین و ایستوان رسول علیه السلام
 در مقام سینه مع الله یتمیزم جلال و با شایسته نیست
 و قاضی در کمال او **قوله** و لما مثل البنی صلی الله
 علیه و سلم النبوة بالی یط من اللبن و قد کل سوی موضع
 لبنه واحدة و کان صلی الله علیه و سلم ملک اللبنه غیره
 لا یرایا الا کما قال لبنه واحدة و اما خاتم الاولیا فلا
 بدله من هذه الروایة فیما مشکی به رسول الله صلی الله علیه
 و یرى سینه الحایط فی موضع لبنین و اللبن من فی موضع

نرى البنتين اللتين يتقن الحايطة عنهما وكل بهابته نفضة
ولنه ذهب فلا بد ان يرى نفسه تطيع في موضع تنك
البنتين فيه فيكون خاتم الاوليا تنك البنتين فكل الى
جواب لما فلا بد ان يرى است يعني حون ويدني عليه السلام
در دو يا نبوة را در صورتی مثل حایطی که موضع لبه و از
خالی باشد و نفس خود را در موضع ان لبه منطبع و بدیس
لا بدست که خاتم الولاية نیز مثل ان را و یا بنید فاما موضع
لبنتين از ان حایط خالی بنید یکی از نفضه و یکی از ذهب و خود را
در موضع ان لبنتين که حایط از ان خالی بود بنید و شیخ رضي الله
عنه در فتوحات یکی آورده است که من در واقعه دیده ام
حایطی از ذهب و نفضه که موضع لبنتين از ان حایط خالی بود
یکی از ذهب و یکی از نفضه و نفس خود را در موضع ان لبنتين
منطبع و بدم و تعمیر این واقعه فرموده ختم ولایة بخود و این ختم
ولایة مقده محمديه است نه ختم ولایت مطلقه در فتوحات
بذکر است که الختم ختم از ختم الختم الله به الولاية مطلقا

و ختم ختم محمد بنیه الولاية المحمدية فاما ختم الولاية على الاطلاق
فهو عيسى عليه السلام و اما ختم الولاية المحمدية فهو رجل من العرب
و من اكرمها اصلا و يد او هو في زماننا اليوم موجود
عرفت به بحسنه حسن و قسین و خماسية و رايت العلامة
التي قد اخفاها الحق فيه عن عيون عباده و كشفها لي مدنية
فان سحرت رايت خاتم الولاية و هو خاتم النبوة المطلقة
لا يعلمه كثير من الناس و كما ان الله ختم محمد عليه السلام
نبوة التشريع كذلك ختم الله بالختم المحمدي الولاية التي
تحصل من الوارث المحمدي لا التي تحصل من سائر الانبياء
فان من الاوليا من يرث ابراهيم و موسى فان هؤلاء
يرجحون بعد هذا الختم المحمدي و لا يوجد ولي قلب محمد صلى الله
عليه و سلم بهذا المعنى ختم الولاية المحمدية و اما ختم الولاية العامة
التي لا يوجد بعده و لي فهو عيسى عليه السلام **قول** و السبب
الموجب لكونه يراى بالبنتين انه انما تابع لشع خاتم المثل
في الظاهر و هو موضع الختم نفضة و هو ظاهره و ما بينه

حق الاحکام حاصل این کلام است که موضع بی فقه که معنی
است ظهور متابعت اوست خاتم الرسل را و صورت
احکام شرعی اوست که تابع خاتم الرسل است در ان احکام
شرعی و بانطباق خاتم الاولیاء در موضع بی فقه تمام و
کامل میشود آن متابعت و بعد از وفات این خاتم باقی
نماند هیچ متابعی و هیچ ولی و کمر فاذ اقبض الله و قبضت
زمانه بقی من بقی مثل البهائم لا یحکون حلالا ولا حراما
و اما تصرفون بحکم الطبیعه شود و محصوره عن العقل و الشیخ
و علیهم تقدم اب و تمثیل نبوة بنبه و ولایه بنبه
و نبیه از ان پس است که فقه در و هم سواد و هم بیاضیت
پس با فض مناسب نوریه حقایق اوست و سواد مناسب
ظلمت خلقیه و نبوة صفت خلقت و ذوجتین پس
مناسبت صورت امر هر یک از جنتین را و ولایت را یک
جهت پیش نیست که حقانیت و نبوة لایه اشرف از نبوة
اخت پس صورت او مناسب التمام باشد و الله اعلم

کما هو اخذ عن الله فی السرا بهما بصورة البطاقة متبع
فی لایه پیرایه الامر علی ما هو علیه فلا بد ان پیرایه پیرایه
یعنی خاتم الولا یه تابع شرع رسل است از روی ظاهر بخاک
نخند میکند از الله تعالی از روی باطن انخیزد اگر که
انخیزد بحسب ظاهر یعنی هر چیزی را که بحسب ظاهر متابعت
در رسل را اخذ میکند بماند انخیزد از الله تعالی در سرب و اسطه
رسل زیرا که چون خاتم الولا یت است همه چیز را خدایت
میداند بحسب علم ظاهر پس لابد است که بنده بشود بحسب
باطن هر چیزی را که تابع است در ان و الا لم یکن خاتم
فصل و هو موضع النبوة الذی یسمی فی الباطن فانه
اخذ من المعدن الذی یاخذ منه الملك الذی یوحى به الی
الرسول یعنی دیدن آن خاتم الولا یت امر الهی را علی ما هو
علیه در غیب و بحسب باطن که بحسب ظاهر متابع نبی است
در ان موضع نبه و نبیه است زیرا که آن خاتم الولا یت اخذ
میکند مریات باطنی و از معدن که ملک الله تعالی

در میان گفت بنویسم و در حق من است که خداوند از او است و خداوند
در حق من است و تا به این است و حاصل این کلام است که
خاتم الاولایه را موضوع و البته است چنانچه معلوم شد که فی
که آن صورتی است که در دست مریسل را و یکی دیگر دین که
آن صورتی است که از حق تعالی است باطن پس او
چون صاحب دو وجه ظاهر و باطن است بر این است و صاحب
لبتن نفس و ذنبه باشد **فان** فتمت ما امرت
به نقد حاصل کلام الخاف یعنی اگر مطلع شوی و قبول کنی
اینجی باشد و در هر کلام پس تحقیق که حاصل شود در علم فایده
در آخره بوم لایفغ نقی اماننا لم یکن انتم من قبل لایفغ
مال و لا یثون الامن است **الله یقلب سبلکم** **اول** فکل
نی من لدن ادم الی اخر نی ما منتم اخذنا اخذنا من سكون
خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم و ان تا وجود طینت فانه
بحقیقه موجود و هو قوله کنت نبیا و ادم بین الما و الطین
و غیره من الانبیاء ما کان نبیا و حین یبث فایده اعاده

ما منعی انتم که ظاهر شود که اگر چه وجود طینت خاتم النبیین
علیه السلام بعد از وجود طینت سایر انبیاء بوده فاما این
بحقیقه موجود و بود است قبل از انبیاء در عالم ارواح و
بود و در آن حالت پیش از وجود طینت و بقیه ممر ساله
را لانه قطب الاقطاب کما از لا و ابدا و غیره از انبیاء
بنوعیه ایشته اند مکرر و وقت بقیه و اعیان الانبیاء
بجای استعدا فتم و ان کا نوا الطالبین ظهور النبوة ففهم
لکنهم لم یظهر و مع انوار الحقیقه المجدیه کا حقار الکواکب
انوار با غیث طلوع الشمس و ظهور نورها فلما تحقیق فی مقام
الطبیعه الحسیه و ظله الیاسی الغیره ظهورها با نوار سم الحقیقه
کظهور القمر و الکواکب فی الدلیل المظلم و الله اعلم **اول** و کذلک
خاتم الاولیاء ما کان و یاء و ادم بین الما و الطین و غیره
من الاولیاء ما کان و یاء الالبه تحصیل شرایط الولایه من
الاخلاق الالهیه فی الاتصاف بها من کون الله یسی الولی
المجید یعنی حال خاتم الانبیاء نبوت با اولیاء مثل حال خاتم

الانبياء است نسبت با انبيا که چنانچه خاتم الانبياء قبل از وجود
طبيعي عصفري در عالم ارواح نبی بود و غیره و از انبياء اين
مرتبه نبود خاتم الاوليا پس در عالم ارواح قبل از وجود
عصفري دلی بود و پیر اولیا را این حال نبود زیرا که ولای
ایشان موقوف بر تحصیل شرایط و آن شرایط وجود
عصفري است و بعد از آن پاک شدن از صفات نفسیه
و خیالات و سیم و مختلف شد با خلاف الی خلاص یافتن
از قیود جزیه فیهما القسم و تقایم بالحق تصحون بالولایه
والله یمدی من یشی الی شرط میستقیم **فان فی الرسل**
من حیث ولایه نسبت مع الختم للولایه نسبت الانبياء
و الرسل مع لفظ مع در هر دو موضع بمعنی الی مستعملت و چون
از کلام سابق معلوم شد که رسل من حیث الولایه نمی آیند
حق با کما از مشکوٰۃ خاتم الولایه جای توهم آن بود که خاتم الرسل
ازین معنی متمایز باشد از برای دفع این توهم فرموده است خاتم
الرسل نیز خاتم الولایه مثل نسبت غیر اوست از انبياء و رسل

و انبیاء و رسل و غیره و درین اثنا نیست زیرا که خاتم الرسل
صاحب این مرتبه که قسم ولایت نیست نیست در باطن ظاهر
و خاتم الولایه بحسب ظاهر مظهر این مرتبه است قال الشيخ
رضی الله عنه فی آخر الباب الرابع عشر من الفتوحات
ولهذا الروح المحمدي مظهر في العالم واکمل مظهره
في قطب الزمان و سیم ملا فردی خاتم الولایه المحمديه
و فی خاتم الولایه العامة الذی موسی و هو المعبر عنه بمسکنه
و یس هذا تاسی لان التاسی لیس مخصوصا ببعض دون
المبعض و هذا المخصوص بالکمل و الله اعلم **فان فی الرسل**
الرسل النبیه و خاتم الاولیا الی الوارث الاخذ
عن الاصل المشابه للارث دلیل مابست یعنی تحقیق که خاتم
الرسل و سیم است باعتبار باطن و رسولت باعتبار تلویح
احکام و شرائع و نبی است باعتبار انباء از غیب و خاتم
الاولیا و ولی است باعتبار باطن پس باطن او همان باطن
خاتم الرسل باشد و نیز او وراثت از خاتم الرسل شایع

و احكام او را ترتيب شده است از اصل كه حجت بجا و است
 ملك و مشايده كنده است مراتب را و الله اعلم و هو
 حسنه من صفات خاتم الرسل محمد صلى الله عليه وسلم
 مقدم الجماعة و سيد ولد آدم في فتح باب الشفاعه
 يعني خاتم الولاء صورته درجه است از درجات خاتم الرسل
 بمعنى ان سبب لارتفاع شانه و مظهر من مظاهره و اين حسنه
 مسمي است و پيغمبر كه اعلى مراتب جانت و بليت مقام آن
 محمود كه موعود است مرسل راضي الله عنه و سلم و محمد عليه السلام
 مقدم جماعه انبياء و رسل و اوليا است و سيد ولد آدم
 است در فتح باب شفاعت زيرا كه او جامع است مراتب نبوه
 و رساله و ولايه و خلافة را صلى الله عليه وسلم **فحين**
 حالاً خاتماً ما نعم يعني پس معتن شده است اين سيادة
 و تقدم او بر جماعه من حيث تعينه الشخص در حال حاضر حال
 شفاعه و در قيامت و تعميم كرده شده است تقدم او در
 جميع احوال و من كل الوجوه ليصح قوله عليه السلام انتم اعلم بما مو

و بناكم و امثال ذلك **قول** و في هذا الحال الخاص تقدم على
 الاسماء الالهيه فان الرحمن ما شفع عند المتيقن في اهل البلا
 الا بعد شفاعه الشافعين ففاض محمد صلى الله عليه وسلم
 بايادته في هذا المقام الخاص شاركت باين حديث
 كه ان رسول صلى الله عليه وسلم اول من يفتح باب الشفاعه
 ثم الانبياء ثم الاولياء ثم المؤمنون و آخر من يشفع هو ارحم
 الراحمين پس شفاعه او در اين حال مقدم باشد بر اسماء الهيه
 بدليل كه اسم الرحمن با وجود آنكه جامع اسماء الهيه است و احاطه
 تمامه او را حاصل شفاعه او سرمان ندارد و نزد اسم المتيقن كه
 در تحت حيطه او و از سنده او است مگر بعد از شفاعه شافعان
 چنانكه از حديث مذكور معلوم شد و اول شافعان محمدت عليه
 السلام او يايزبان سيادة باشد در تمام شفاعه
 فمن فهم المراتب و المقامات لم يغير عليه قبول مثل هذا الكلام
 چون فهم مقامات و مراتب از قبول مثل اين كلام حواله
 نمود و شيخ رضي الله عنه قبول اين را بغير كمالان اهل

فراست که مطلع اند بر احدیه ذات که چگونه در مراتب
تمشک و ظاهر و ساریت و میداند که هر موجودی را در مرتبه
خود بسیار است و هر اسمی را بر تعلق خود سلطنتی و ازین بقا
ایش را معلوم کرد که اسم الرحمن که جامع اسماست و احاطه
نامه دارد ظاهر و مبینی میشود در روز قیامت بصفه انتقام
که در تحت حیطه اوست جنبانده در موطن دیگر از دنیوی و
اخری و ظاهر میکرد و بصفه رحمت که مفهوم ظاهر می اوست
و در جنبی که بصفه انتقام ظهور دارد و غلبه و سلطه اسم المتقم
راست بر تعلقات خود و غیر اسماء دیگر و این سیاده و تقدم
درین مرتبه خاص محمد راست و بعد از ان انبیا و اولیا و
مؤمنان را بر ترتیب تا زمانیکه که وقت ظهور و تجلی اسم
الرحمن بصفه رحمت برسد و غلبه و سلطه نخواهد بصفه رحمت
شود و نوبت شفاعت با رحم الراحمین رسد و ختم ناپذیر و من
والله می شنید غده الایا ذی رب لا تذرنانی فردا
و انت خیر الراحمین و اما المنج الاسمائیة فان علم ان

منج الله تعالی خلقه رحمة منه بهم و منی کلمات الاسماء با حقه
خالصه کما لطف من الرزق الذی یزنی الدنیا الخالص یوم
القیامه و یعطی ذلک الاسم الرحمن فهو عطاء رحمة خاص
و اما رحمة متمیزه که شرب الدار الکریه الذی یعقب الرحمة
و هو عطاء الهی فان العطاء بالاسم لا یکن اطلاق عطایه
منه من غیر ان یکن علی ید سادین من سنده الاسماء
چون فارغ شد شیخ از تشریحات ذات و یاسعه
شروع کرد در بیان تحکیمات اسمائیه و منج ان تعینی که
عطایا و منج الله تعالی فر خلق را محض رحمت از و خلق
و فایض است از غفلة الله از حیث صفات از حیث
ذات و اول عطیه رحمة و تجود است و حو و بعد از ان
تابع این رحمت و رحمة الهی سه قسمت رحمة محض غیر متمیز
بنقشه بحسب ظاهر و باطن و رحمة متمیز بنقشه و اتین دو
قسمت یا بحسب ظاهر رحمت و بحسب باطن بنقشه
یا بحسب جنبانده امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده که سبحان

من اتعت رحمته لا وليا له في شئ نعمته واشيئته نعمته
على اعدائه في سنة رحمته وقسم اول که رحمته محض غیر متوج
نعمت مثل رزق لذیذ حلال وعلوم و معارف الهی قسم
ثانی که بحسب ظاهر رحمت و باطن نعمت مثل
اموری که مناسبت نفس طبع باشد و لکن قلب را از حجاب
حق دور گرداند و قسم ثالث که بحسب باطن رحمت
و بظاهر نعمت مثل شرب ادویه که نه که در عقب آن
صحت و راحت باشد نسبت بدینا و مثل غزوات نسبت
با فحشاء و قسم اول عطا الرحمن است بحسب ظهور رحمت
محضه از و یعنی ازین حیث که اسم الرحمن اصغری اعتبار کنیم
مقابل اسم المتکم اسم ذات مع جمع الصفات کما قال تعالی
قل ادعوا الله وادعوا الرحمن انما تدعوه لاسما الحسن
و قسم ثانی و ثالث که رحمته متمم رحمت است آن مرد و عطا
الهی اند یعنی باعتبار جامعیه الصفات لا باعتبار الذات
فقط فان الذات غنیه عن العالمین پس حصول عطا ممکن

نباشد مگر نه بدینا و شتی از سنده یعنی بواسطه خدا و
از حده اسماء از برای که هر عطا بعضی منسوب است با سببی
خونی که سادیت از سنده اسماء کلیه فافهم فافهم
یعطی الله العبد علی یدی الرحمن فیخلص العطا من الشرب
الذی لا یدلایم الطبع فی الوقت او لا ینیک الغرض و ما
اشبه ذلك و تارة یعطى الله علی یدی الواسع فعم او علی
یدی الحکیم فینظر فی الاصلح فی الوقت او علی یدی الوهاب
لیعم و لا یكون مع الوهاب تکلف المعطى له بعوض علی
ذلك من سکر او عمل غرض ازین امثالی مختلفه اظهار حصول
اعطیات و منح مختلفه است بر ایدی سنده و مختلفه یعنی
بر تصرف با سمار جزیه متفاوت در تاسیر و سلطت پس
مثال اول اعطای اسم الله است بر تصرف اسم الرحمن
لکن نه باعتبار انکه مقابل اسم المتکم است چه امثال این
اعطیات که موافق طبعست غالباً متضمن نعمت مالی
می باشد پس در تحت حکم المتکم داخل باشد در دنیا یا در

آخره اگر چه خالص از مایات در وقت و خالی از موانع
 نزل غرض باشد و ما شبه ذلک و این از عطایای ممتزجه
 است نه از عطایای رحمة محضه زیرا که متضمن نفقه مایه
 است چنانکه کشت درین قیاس پس باقی امثال از عطایه
 که منسوبست باسم الواسع که عام و شامل خلایق است مثل
 صحت بدن و زرق و غیر اینها و از عطایه که منسوبست
 الحکم و الواهب است که هر یک ازین دو اسم را تا شد چنانست
 دیگرست و لفظ لیستم جایزست که مبنی لفاعل باشد ای عطي
 الواهب لاظهار وجوده و انعامه لا لطلب عوض من الوهب
 له من سکر او عمل و جایزست که مبنی للمفعول باشد ای عطي
 لیستم العبد المستعد الطالب لیسان استعداد ذلک
 العطاء کمال کل ذی حق حق و شارحان معروض این
 شده اند و جایزست که لیستم بفتح یا باشد ای نعطي
 الواهب لیغیش المعلن له طیباً او علی بدی الجبار
 فیفطر الی الموطن و ما یستحقه جبار بد و معنی استعانت

یکی درست که شکسته و یکی قهر و تجرید کلمه کنند پس این
 بر دو معنی بحسب استحقاق تخصّص عمل می نماید باین طریق که اگر عبد
 بیکسیرت جبار کسار و میکند که جابر الکسیرت کما ورد فی الحدیث
 القدسی اما عند المنکرة قلوبهم و المندرسته قلوبهم و اگر عبد بیکسیر
 و بتجربست با از قهر و تجرید میکند کما جابر ایضاً فی الحدیث القدسی
 الکبریا روائی و العظمه از هر ی فمن باز عنی فیها اخله
 ناری او علی بدی العفار فیفطر المحل و ما سوع علی فان
کان علی حال استیجی العقوبه فیشره عنها او علی حال لا یتجی
العقوبه فیشره عن حال استیجی العقوبه فیسمی معصوماً و معصیتی
 به و محفوظاً غیر ذلک مایه شاکل به النوع ستر در حال اول
 یا بمعنی عیون حال باشد و اثبات متقابل آن کما قال لغا
 یا و لیک جبار الله سیاتم حسنات یا با عطاء نوری که پیتر
 آن حالت باشد تا کسی بران مطلع نشود یا بعین از آن حالت
 معصیت بعد از اطلاع خلایق بران و در حال ثانی بحفظت از
 چیزی که بان استیجی عقوبه میشود و بعد پس در آن حال آن

معصوم و محفوظ و معصی به گویند و نعم العبد **ت** و المعطی
 هو الله حیث ما هو خازن لما عنده فی خزائنه فانما یخرج حسب
 الا بقدر معلوم علی یدی اسم خاص بذلک الامر یعنی معطى در
 جمیع احوال الله تعالى است ممکن از حیث اسم خاص که آن اسم
 خازنست لما عنده تعلی قال تعالى والله خزائن السموات الارض
 و هی اعیانها المنقشة کما کان و ما یکون الی يوم القیامة
 پس الله تعالى سمة اشیا را که مقدر الوجود اند از غیب شهادت
 می آورد و بقدر معلوم هر یکی را بر ید اسمی خاص که حکم آن بر ید
 آن است **ت** و ما عطی کل شیء خلقه علی یدی الاسم العدل
 و انواته یعنی چون معطی الله تعالى است از حیث مذکور پس
 اعطای کند بحسب اسم العدل و انوات ان که الحکم و المقیّد
 و مثل انیت هر شی از اشیا را آنچه عین ثابته او مقتضی نیست
 پس اگر کسی سوال کند که چرا این عبد مطیع شد و آن عبد عاصی و این
 چیز انیان شد و این چیز کذب جواب گوئیم که اسم العدل حکم
 اعطا میکند به شی از اشیا را اگر آنچه که عین ثابته آن شی مقتضا

آن کرد و است ظله الحجة اجماعاً و لو شار لیدیکم اجمعین
 و اسماء الله تعالى و ان کانت لا تناسی لاینها تعلم ما یمکن عنها
 و ما یمکن عنها غیر متناهی و ان کانت ترجع الی اصول تناسیة
 سی امیات الاسماء و حضرات الاسماء یعنی اسماء الله اگر بحسب
 سده غیر تناسی اند فاما بحسب انها و اصول تناسی اند مثل تناسی
 امیات مظاهر این اصول که آن اجناس و انواع حقیقیه است
 با وجود عدم تناسی اشخاص که در تحت انواع اند و دلیل عدم
 تناسی سار جزیه فرعیه اثباتست که تناسی از ان اسماء میشود
 چنانچه هر اسمی خاص را اثری و عملی خاص هست که از ان اسم حاصل
 و میگرد میگرد و آن آثار غیر تناسی اند پس اسماء نیز
 که موثر اند غیر تناسی باشند و این اسماء غیر تناسی حال
 از اجتماع رتقای اسماء کلیه بعضها مع بعض **ت** و علی الحقيقة
 فاشته الا حقيقة واحدة تنقل جمیع هذا النسب و الاضافات
 التي یمکن عنها بالاسماء الالهیة یعنی اسماء الله اگر چه تناسی متعدد
 اند و لکن عند الحق یک ذاتست که قابل جمیع نسب و اضافات

که آن نسبت اضافات صفات و آن ذات واحد و بانضمام
 بر یکی از این صفات می باشد و از اسماء الهیه و الله الاسماء
 الحسنى نادیده بها والحقیقه تعطی ان یکون لکل اسم
یظهر الی مالا یتنای حقیقه یتیز ذلک الاسم به اسم آخر ذلک
الحقیقه الی بها یتیز الی اسم عینه لا یقع فیہ الا شراک یعنی تحقیق
 معطی و مقتضی آنست که هر اسمی از اسماء الله در حقیقت خاص
 است که نیز می کند آن اسم را از دیگر اسماء و نسبت آن
 تمیز مگر عین صفت که ذات با هر یک از آن اسمی میشود و این
 از حقیقت کمتر عند تحقیق عین نسبت و اضافات باشد که می آید
 این نسبت به صفات یعنی منشأ اکثر اسماء صفاتست زیرا که اینها
 عبارتست از مجموع ذات و صفات و ذات شریکست
 پس تعدد و کمتر صفات را باشد قوله کما ان الایض
یتیز کل اعطیه عن غیره به نسبتها و آن کانت عطایا عین اصل
 و احد معلوم آن بند مایه الاخری و سبب ذلک تمیز اسماء
 تشبیه نموده امتیاز اسماء را بعضی از بعضی در جوع آن اسمیه

و احد به نسبت عطایا یعنی اسماء و جوع آن عطایا بسوی اصل
 و احد که منبع جمیع خیرات و کمالات یعنی ذات الهیه از
 حقیقت اسم الوهاب و الکرم و المعطی و امثال اینها و بعد از این
 می کند که نسبت امتیاز آن عطایا امتیاز اسماء است زیرا که اسماء
 عطایا و مواهب اند چه هر اسمی و اعطایست خاص بر نسبت
 آن اسم و تقابله می نماید آن اسم که عین ثابته از اعیانست و امتیاز
 علل سبب اختلاف معلولاتست و الله اعلم قوله فانی الحرف
الایه لا تسامی می گیر اصلاً نه اسم الهی الذی یقول
 علیه یعنی بعد از تقرر کلام سابق ظاهر میشود که در حقیقت
 الایه هیچ وجه تکرار نیست لا تسامی حقیقتها زیرا که اسماء متغایر
 غیر متشابه اند پس آنچه از این اسماء فایض باشد نیز غیر متشابه
 باشد بلکه هر دو مثل که فایض با از اسمی واحد باشند مثلاً هر یک
 متغایر آن و دیگر باشد بحسب شخصیت پس اصلاً تکرار در فایض او در
 حضرت او نباشد قوله بذا العلم و کان علم شیت
 علیه السلام در وجه هو الحمد لکل من یحکم فی مثل هذا من الارواح

کما قال تعالی کل یوم یبعث فی شانیه

ماعد الروح الخاتم فانه لا ياتيه المادّة الا من الله لان روح
 الارواح بل من روحه يكون المادّة بجمع الارواح يعني علم
 باسما الهية كه اعطيات لازم انت مختص بشيئ شده در ميان
 اولاد آدم و روح شيئ در اخذ اين علم مدد يكر ارواح
 از ارواح ايشان و اوليا بر سر سوي خاتم الاوليا كه روح او اخذ
 از الله تعالى جمع كمالاتي كه منسوبست با اوليا واسطه كماله و جميع
 كه از اين علم نصيب دارند مستندند از روح شيئ در اخذ روح
 شيئ مستند از روح خاتم الاوليا است زيرا كه روح خاتم
 را مادّه يعني مدد از الله تعالى است و پس از روح او مدد
 ميرسد بجمع ارواح و الله اعلم **تور** وان كان لا يعقل ذلك
 من نفسي في زمان تركيب جسد الغصري يعني اگر چه تركيب جسد
 غصري مانع ميشود خاتم را از تعقل اين كه از روح او مدد ميرسد
 بجمع ارواح و لكن من حيث المرتبة الحقيقة ميداند اين معني
 را و لهذا گفت رسول عليه السلام انتم اعلم بما مورديناكم
 مع ان حقيقة مني اني قد علمت بالعلم به و ذلك لعلم البشر

في بعض الامور كانت على ما تعطيه حقيقة و بغيره جسد غصري
 براي انست كه جسد شالي در روحاني مانع نيست او را از اين
 تعقل و اعلم ان الانبياء الكاملين وان كان عالما حش
 حقيقة بجمع المعارف و العلوم الالهية لكن لا يظهر له ذلك الا
 بعد الطور في الوجود العيني و التعلق بالمرج الغصري لان
 في العالم الحسي يحصل الطور التام و كذلك باقي كمالها التي
 فيها بالمتوة لا يظهر بالفعل الا بعد تعلق النفس بالبدن الغصري
 والله اعلم **تور** فهو من حيث حقيقة و مرتبة عالم بلكه
 بعينه من حيث ما هو جاهل به من جهة تركيب الغصري يعني اين
 كمال كه از روح او مدد ميرسد بجمع ارواح را عالم
 بان امد او استمداد از حيث حقيقة و مرتبة خود و جايلست
 بان از جهة تركيب غصري خود زيرا كه تركيب غصري هم
 بسبب ظهور علوم و كمالات است و هم مانع و حاجب ان
 پس او هم سبب اجل و غفلة و هم سبب علم و معرفت باشد
 و اين از حال قدر و حكيم و نهايت حكمت حضرت عليمست **تور**

فقد العالم بالباطن فيقبل الانصاف بلا جهد ولا يقبل الا
 الانصاف بذلك كالجليل والجميل والظاهر والباطن الاول
 والاخر انصاف او باضداد در مرتبه واحد است فاما
 از حيث انصاف او بصفات كونه بدو اعتبار است مثلا
 باعتبار قوه روحانيه تصف بعلمت وباعتبار قوه جسمانيه
 تصف بجهلته واز حيث انصاف او بصفات الهيه باعتبار
 واحداست بمنزله اصل او كه حضرت الهيه است قبول جميع
 انصاف كرده است از حيث واحد قال الشيخ في الفتا
 في الفصل الاول من اجرة الامام محمد بن علي الترمذي واما ما
 يعطيه المعرفة الذوقية وهو ان الحق ظاهر من حيث ماهر
 باطن وباطن من حيث ماهر ظاهر واول من عين ماهر اخر
 واخر من عين ماهر اول ما يتصف ابد البقيتين مختلفتين كما تقرر
 فهذا طور فوق طور العقل لانه استحال عند العقل الجمع بين البقيتين
 الى شئ واحد الا من جبين مختلفتين **قوله** هو عينه وليس
 غيره فيعلم ولا يعلم ويدري ولا يدري ويشهد ولا يشهد

این کامل عین اصل خود است و نیست غیر اصل خود از حيث
 حقیقه و مغایرته منتهی از جهة اطلاق و تقيید است پس انصاف
 او باضداد صادق باشد قیاس بر اصل او فان اصله عالم فی
 المرتبه الالهيه و مظاهره الكماليه و غیر عالم فی مرتبه ظهوره
 فی صور الجالین و کذا البواقی واللہ اعلم **قوله** و بهذا
 العلم سمی شیا لان معناه شبه العین یعنی بسبب آنکه این علم
 که علم با سجد الهیه است و مفاخر عطا یا بر سبب موهبت نصیب
 شیت شد و او محقق باین علم گشت و او را شیت نام شد لیک
 آنکه سماء الذی مظهر الالباب و انفتاح **قوله** بقیده
 مفتاح العطا یا علی اختلاف اصنافها و منها حاصل این کلام از
 کلام سابق معلوم شده است **قوله** فان الله و هو الاول
 ما و منه و ما و منه الا منه لان الولد سرابه چون آدم علیه
 بعد از مارتقه باطل از حضرت و باب موهبتی طلبید تا کلم
 نطقه ان باطل باطنی یکسان بدین حضرت حق از عرض تهو
 شیت در باب و عطا فرمود و علم است آگاهی که با دم عطا فرمود

بود بقضای الولد ستراسبه تماشای با عطا فرمود و او را در اسط
 و تنب و آلی کرد مثل اسبه و الله اعلم **قوله** فتمه خرج و الیه يعود
 چون شیش ستر آدم بود و باین معنی که مستور در وجود او
 و موجود در و بالقوة بود از آدم بیرون آمد در صورت
 نظمه و با وجود کرد باین طریق که انسانی شده داخل در حقیقه
 او و فی اشارة الی ان آدم ستر الحق لله نسبت ظهور الیه
 عود **قوله** فاما غریب لمن عقل عن الله غایب است
 بر تقدیری که لفظ عقل بعین معنی و بعد از وقایف باشد بمعنی
 علم و موصول است بر تقدیری که بعین معنی و بعد از وقایف
 باشد یعنی عقل فعلی الاول کیون معناه اما غریب
 بل مومن عینه لامن خارج عینه لمن عقل عن الله ای از کون
 الحقایق من الله و عی الثانی کیون المراد الله ای اما غریب
 لمن کیون غایب عن الله و افعاله و اسرار و الاول ای الله
 اعلم **قوله** فکل عطار فی الکون علی هذا الجری یعنی جمیع
 که از دست از حضرت الهیه علی یدی الاسرار جوار حیات

و از ارواح کل بر ماتحت ایشان از ارواح سایر جنات و برین
 که از ایشانست بسوی ایشان یعنی انچه اعیان ثابت و ایشان
 اقتضا کرد در ایشان حضرت حق تعالی بهمان طریق ایجاد نمود
 فلیس الاثرهم و الیهم **قوله** فاما فی احد من الهی و لانی احد من
 بسوی بقیه شئی و ان تنوعت علی الصور یعنی چون باین
 امور بحسب قابلیه اعیان ثابت است پس نباشد در هیچ
 از الله تعالی حسینی غیر از وجود و همچنین نباشد در هیچ
 از غیر نفس خود هیچ جنیز زیرا که هر چه ظاهر میشود در شخص از
 اقتضای عین ثابت است و اعطای کند الله تعالی وجود را
 بحسب اقتضای پس از حضرت حق در آن شخص با جمیع احوال
 غیر از وجود نباشد و اختلاف و تنوع صور آن را جمیع
 بعین ثابت است نه حق تعالی و این کلام نسبت بانفیس است
 صا و قست و اما فی النفس الاقدس فالامر کله منه ابتداء و
 و انتباه فلا تقص من کلامی الشیخ رضی الله عنه **قوله**
 و ما کل احد غیر فیه و ان الامر علی ذلک الا ما لا یجوز من

اهل الله وسم المطلقون على ائمة القدر فاذا رايت من
يعرف ذلك فاعلم عليه ذلك موعين صفا خلاصة خاصية
الخاصة من علوم اهل الله مراد بخاصة انكسار است که اصل نجی باشد
وخاصة الحاشية انكسار است که رجوع نموده باشد از حق بسوی خلق
و مراد بصفا خلاصة خاصة الحاشية علوم و معارف است که صافی باشد
از شوائب الا ان و تقایس امکان و الله اعلم **فصل فی صفات**
کشف شایده صورتی تلقی الیه مالم یکن عند من المعارف
و تنجی مالم یکن قبل ذلك فی ید فکمال الصورة عینه لا یفرق
شجرة نفیة حتی ثمره غریبه حاصل این سخن آنست که هر صورتی
که شایده صاحب کشف میشود و القای علوم و معارف در دل
او میکند آن صورتی از صور استعدادات عین ثابته است که
مشکل میشود در عالم ارواح که آن مثال مطلقیت یا عالم
خیال که آن مثال مقیدیت و القای میکند بان اهل کشف مالم
یکن عند بعضی اموری که او را حاصل نبوده پس تحقیق
آن صاحب کشف مغیض باشد بر نفس خود نه غیر او چه از حیث

اوست بر چه بر و فایض گشته و نیز بر اینان شملت بر هر چه عالم
کبیر است بن احتیاج نیست که گویند که آن صورتی صورتی ملک
بود با صورتی جن یا کمالی از کل غیر او که افاضه کرد و مالم
یکن قبل ذلك فی ید بلکه عین ثابته او اقتضا کرد که معقود
نشود و حقیقتی از حقایق که او را بر این شملت باین صورت
و القای کند امری از امور بر قلب او تا مطلع کرد و بر این
کمال صورتی الطاهره منه فی تقابل الجسم الصغیر لم یغنی
الا ان الجبل و الحفرة التي راي فيها صورة نفسه تلقى الیه
بتقلب من وجه حقيقة تلك الحفرة تشبه نموده این صورتی
ظاهر صاحب کشف را بصورتی طاهره در مرآة و وجهه
عدم غیرتیه امری را نشی راست یعنی صورتی مشابه صاحب
کشف غیر راسی خود نیست همچنانکه صورتی مراقی نیز را اثر
نست این قدر است که خصوصیت مرآة در و تصرف
نمکند بتقلب و تغیر بوجهی از وجهه و با در تقابل بعضی مع
و تمام وجهه تکامل الحفرة از برای تعلیل است ای لاجل اقتضاء

تلك الحفرة ذلك القالب فان الحفرت التي تسمى فيجب صورة
نفسه تلقى الى الراية صورة متقلبا من وجه ولذلك يظهر الحفرة
المجس على حسن الصور والبشر الظالم على قسما كصورة الكعبة
والسباع وذلك لافضاء الحفرة فان الجبال يظهر الايمان
على ما يعلو على صورة صفات غالبة عليها لا غير فيحتاج
الى التعبير والله اعلم قوله كما يظهر الكبير في المرأة الصغيرة صغيرة
والسبيلة بسبيلها والمتحركة متحركة كغرض ازين مثلات
اظهار نقل وتغير است که مقتضای حفره مراست و این
گاه با نکاس می باشد گاه بطوری دیگر چنانچه در متن
نذکور است قوله وقد تعطيه انکاس صورته من حفرة خاصية يعني
گاه حفرة محل مقضا انکاس صورته و این مخصوص بعض محل
مثل مار و جرس متصل که بر روی زمین باشد که چون شخص نظرد
میکنند صورت خود را متکس می بیند قوله وقد تعطين
ما يظهر منها يقابل اليمين منها اليمين من الراية این صورت
نیز مخصوص باست و هر چه بمنزله آب باشد قوله وقد تعطين

اليمين اليسار وهو الغالب في الراية بمنزلة العادة في العموم
وخرج العادة يقابل اليمين اليمين يظهر الانكاس عيني كاه
مقابل مشو و يمين صورة مرئيا راسي را و این غالبست و در
موجب عاده و اعتبار وجهه صورته بحسب حقيقة و اعتبار تقابل در
مرکاه که ما اعتبار وجهه صورته مرئیه و در ما تمسکینم خطم می نامیم
يمين ان صورت و تقابل يسار خود و يسار صورت و تقابل
يمين خود مثل انساني که تقابل روی واقع باشد و اما
مرکاه که اعتبار تقابل میان صورت و راسي بکنیم و این اعتبار
جهت صید و هر آنچه تمسک صورته تقابل يمين راسي میشود الا راسي
انک انرا وضعت اصبعك على وجهك اليمين مثلا يظهر ذلك
في الوجه جهة التي تقابل وجهك اليمين و مومنينها في الحقيقة وان
كنت تتوهم انها الوجه اليسرى لان تلك الوجه هي عين
نه و الوجه منك لا غيره فتقابل و غرض مصنف ازين اشد خلقة
اظهار انواع تعلقات و تغير است که لازم مراستی و حفرة
با وجود عيشه مرئى را و الله اعلم قوله و هذا كله من

اعطیات حقیقه الحرفه الجبلی فیما التی فیها لکننا اخره المراسی
این تفرقه قلب که صورت را وقت مر حاصل است از برای
و حضرات پس هرگاه که شخص صورتی در حضرات متعدد و مشابه
کنند مثل حضرت حسن و حضرت خیال و حضرت قلب و حضرت سیر و غیره
روح و حضرت نفی و غیره با من المراتب الراجیه و در هر حضرت
خصوصیاتی پیدا که در حضرتی دیگر نباشد باید که توهم غیره و تصور
اشبیه نباشد و این صورتی را یک چیز دانند که بتجلی
شده در حضرات متعدد و منصف بخصایات الحضرات گشته
قوله عرف استعداد عرف بقوله و اما کل من عرف بقوله
عرف استعداد الابدع القول و ان کان یعرفه جملا یعنی کمیکس
مطلع باشد بر استعداد خود و بدو انجا استعداد او مقتضی است
در وقتی البته او مطلع باشد بر قبول خود آن حسیر را در وقت
بغیر عکس مگر بعد از قبول که مطلع میشود بر استعداد خود و در
استعداد او مقتضی است در مردی حقیقی و اما قبل از قبول
مطلع نیست مگر جملا زیرا که استعداد است اعیان ثابته علی

قبول صورتی و آنچنین هر که اعلم باشد استعداد باشد علم قبول باشد
من غیر عکس چه علم بعلمه معین است که علم معلولی معین است
من غیر عکس کلی و الله اعلم قوله الا ان بعض مال النظر من احوال
القول الضعیفه بدون ان الله لما ثبت عندهم انه فعال
لما ثبت رقی الازل مع قطع النظر عن کتبه و فعال لما یبدر فی
الابد که یک بغیر حکم تا بر تب که تجویز کرده اند تعذیب
کسی که مستحق رحمت باشد و تنعیم کسی که مستوجب عقوبت باشد و نشاء
این زعم نیست که اثبات شیت از برای اوستی که و نمیدانند
که شیت بتعلیق بعضی اقداس که افاضه اعیان ثابته است
در علم الله بحسب اقتضای حکمت او و باعتبار اعطای اسماء و افعال
او نه بعضی مقدس که ایجاد اعیان ثابته است بعد از افاضه آن
در علم بلکه اراده متعلقت بعضی مقدس و سرجه را در او با
متعلق میشود آن چیز اول در علم او فیض اقدس حاصل شده
با استعدادی خاص و قابلیت معین بتعلیق شیت از کسب
اقتضای حکمت کامله و باعتبار اعطای اسماء و افعال او و بعد

تعلق را و مطابق این استعدادهای خارج موجود میشود و حکمت
و عین مختلف و احیای عقل ضعیف فرق میان شیت و ارادة
نمکند و ازین معارف محجوب مانده اند و بعد الهادی **قوله**
ولهذا عدل بعض الظاهر الى نفي الامكان واثبات الوجوب بالذات
و بالغير و المحقق ثبت الامكان و يعرف ضرورة الممكن و ما ممكن
و من این ممکن و موعینه واجب الوجود بالغير و من این مسیح
علیه اسم الغیر الذی انقضی له الوجوب و لا یعلم هذا التفصیل الا
العلماء بالله خاصة ببايد و انت که امکان و وجوب و امتناع
حضرات و مراتب و خرائین متاع غیب حق تعالی اندزد و این
اما حضرة امکان خزینه ایت که اعیان ثابت در وی طالب جزو
چند از علم بوی عین یا محل و لایة و جلالی پهلای اسماء پسین و ارفع
شوند و ان اعیان ممکنات اند و اما حضرة امتناع خزینه ایت
که اعیان ثابت در وی طالب بقا اند و در غیب مطلق و علم
حق و عدم ظهور وجود خارجی و ان اعیان متعاند و اسم الظاهر را
بدیشان راسی نیست و اما حضرة وجوب خزینه ایت که

از درویشیت طالب انتفاع است سم بوجود و علم و سم بوجود
از لا و ابد او درین خزینه سم واجب بالذات و سم واجب
بالغیر است واجب بالذات خضره حق تعالی است و واجب
بالغیر ممکنات و ممکنات بعد از انصاف بوجود و عینی واجب
بالغیر میشود و منعدم نمیشود ابد بلکه متغیر و متبدل میگردد
بحسب عوالم و طریایان مورد مختلفه پایشان فطره الفرق من خوا
التحقیق بین الوجوب بالغیر و بین الامکان اذا الوجوب بالغیر
بعد الاتصاف بالوجود العینی و اما الامکان فهو ثابت
قبله و بعده و الله اعلم قوله و علی قدم شیت کیون افر مولود
یولد من هذا النوع الاپناپی و هو عامل سرار و پس بعده
مولود فی هذا النوع فهو خاتم الاولاد و یولد معه اخت فتخرج قبله
و یخرج بعده ما یکون راسه عی بر جلیها و کیون مولود و بالحقین
و لغة لغة بلده و یسیر العقم فی الرجال و النساء فیکثر النکاح
من غیر و لا ذرة یندعوهم الى الله فلا یجاب فاذا قبضه الله قبض
مومنی زمانه بقی من بقی مثل البهائم لا یحکون حلالا و لا یحرمون

اینها را در همه و در پیش پیش از تو ای بی شرم با چندین صورت
هم نموده هم شبیه بخیر **قال** شیخ
فان قلت بالتزکیة مقید و ان قلت بالتبکیة مقید
وان قلت بالامرین کنت مستد و کنت الامان فی المعارف پیدا
پس نزه یا جاہلت با کمال عالم مظهر حضرت حققت
که درین مظاهر طاہرت و متصف بصفات مظهرت و با
عالت با نیا پس اگر جاہلت و بسبب جهل مقید میکرد اند
حق را در بعض مراتب بتزیه بر آید او هم جاہلت از حقیقة
امر و هم صاحب سوی ادبست بسبب لغی و از حق تعالی
انچه حق از برای خود اثبات فرموده است هم در مرتبه
جمع و هم در مقام تفصیل و این کلام در مقام الہیہ صحیح است
و در مرتبہ احدیہ ذاتیہ اولا پسیم و لا رسم فلا تنزیہ ولا
تشبیہ فی ذلک المقام و لکن اذا اطلق و قال لا یفعل
بالتشریع المؤمن اذا نزل و وقف عند التشریع و لم یغیر ذلک
فقد اساء الادب و اکذب الحق و الرسل صلوات اللہ علیہم و ہول

یشتر و یخیل ان فی الحاصل و مو فی الغایت و مو ممکن
آمین بعضی و کفر بعضی عینی منزہ جاہل و صاحب سوی
ادب این مرد و طایفہ مرکبہ کہ تنزیہ را مطلق بگویند
و تشبیہ با او ضم کنند و در مقام تشبیہ اثبات صفات
کمال در شان او کنند پس این دو طایفہ یا مومن اند و یا
بشریعت یا نہ قایل بشریعت میستند و در مقام تنزیہ تموی
گشته و از تشبیہ محرزند بلکه پیر مرآتین ایشان صاحب سوی
ادب و کذب حضرت حق و رسول او باشند
زیرا کہ مکذب کتب آئی اند کہ حضرت با کمال حق تعالی
حق و قیوم و بیع و بصیرست الی غیر ذلک و حال آنکہ ازین
اساتیر و مخالفہ پیچند و گمان دارند کہ حاصل ازین
علوم دارند و بحاصل و خاصرند مکن آمین بعضی کفر بعضی
و اگر قایل بشریعت نیستند مرآئینہ گمراه و گمراہ گنبدند
اند زیرا کہ مستدی نشده اند بنور ایمان و اللہ یعلم
و فی نسخہ الامح لا ساء و علم الحق و قد علم ان السنتہ الشریع

الالهية و انطق في الحق تعالى باطننا انما جازت في العموم
على المفهوم الاول على الخصوص على كل مفهوم يفهم من وجوده
اللفظ باني لسان كان في وضع ذلك اللسان يعني حال
انك عالم صاحب سوي ادب كه قائل بمنزلة منسبت تحقيق
مبدء انك كلام الهى را اگر چه مفهومى عام هست كه لا ى فهم
عواست لكن نسبت باطوائف ديكر از موجدان و محققان
و باقى علماء ظاهر مفهومات خاصه و وجود متعدد و
معانى شگفته دارد كه معرئى از ان معاني مخصوص بظايفيت
كه حق تعالى متجلى ميشود در صورته كلامى و نقوش كتابيه از
براى هر ظايف بطورى و طريقه بل بالنسبه الى كل شخص منهم
قال تعالى انزل من السماء ماء فنباتت اوديه بقدر ما
وقال جعفر الصادق رضى الله عنه ان الله تعالى قد تجلى لعباده
فى كلامه و لكنهم لا يعلمون و اين عالمه مخصوص بقوان نسبت ملكه
تمام كتب الهى اين حكم دارد و لهذا كفت شيخ رضى الله عنه
باني بيان كافى وضع ذلك اللسان قال النبى صلى الله عليه و

ان القرآن طهر و بطن و جده و مطلقا فان الحق
كل خلق ظهورا خاصا فهو الظاهر فى كل مفهوم و هو الباطن
عن كل فهم الا عن فهم من قال ان العالم صورته و هو
يعنى بنا بر انك تجلى حق تعالى مرخلاق را بقدر استعداد
ان خلایقت برآيه مراد را در هر خلقى ظهورى باشد
خاص بقدر استعداد او پس حق تعالى ظاهراست در هر مفهوم
از مفهومات و مخفى و باطنست از هر فهمى لعدم ادراك
المفهوم جميع تجليات و ظهوراته فى مظاهر مكر از فهم كمال
عالم و قائل باشد با كمال عالم صورته و بويته و محل ظهور حقيقت كمال
اكنس شاهد ميكند حق را در جميع مظاهر فراه كه مظاهر از مظهرات
و معانى باشد و خواص غير ان پس ز و فهم كمال حق ظاهر
چنانچه نسبت با فهم ديكر ان باطنست قال ابو زر مقدم
سرد الان لمشون پسته تا انكلام و الا مع الله و الناس
خير عيون انى معهم انكلام انتهى كلامه و كون هذا الفهم نا محسوب
الظهور و القبلى لا يحسب الحقيقة والذات فان الذات

الآئینة لا تذکر ابدًا اولاً لیکن الاطالع تبارک و تعالیٰ کتب
 مجموع التفصیل ایضاً فان مظاہر التفصیل غیر متناهیة و ان
 کانت کتب الالهات متناهیة **قوله** و هو الاسم الظاهر
 کاند بالعینی روح مظهر فهو الباطن یعنی عالم ازین حیثیت
 که صوره حقیقت عین اسم الظاهرست باعتبار احدیه حقیقه الحقایق
 اگرچه باعتبار آنکه عالم مقضای اسم الظاهرست و اسم الظاهر مقضی
 عالم غیریک دیگرند همچنانکه حق تعالی روح عالمست من حیث
 المعنی و این روح عبارة از اسم الباطنست بالاعتبار لکن
قوله قسمة لما ظهر من صور العالم قسمة الروح المدبر للصورة
 یعنی برین تقدیر و باین اعتبار که طوره حق تعالی
 و حق روح عالمست برین قسمة حق تعالی بآنچه ظاهرست از صوره
 در بودن ابد بر کما قال تعالی یدبر الامر من السماء الی الارض
قوله فیوخذ فی حده الایمان شلاً باطنه و ظاهره و کذلک
 کل مجد و یعنی چون ثابت شد که ظاهر عالم ظاهر حقیقت و باطن
 عالم باطن او پس در حد انیسان که بعضی از عالمست هم باطن خود

و هم ظاهر و حده حیوان فاطمیت فاطم باطن حدست و حقیقه
 مجموع جنس و فصل باطن او پس بر هر تقدیر در حد انیسان
 ظاهر و باطن ما خود باشد و همچنین در جمع حد و **قوله** فالحق محد
 کل حد متجه کلام سابقست یعنی تبار کلام سابق حق محدود
 کل حد دلیل آنکه هر چه محدودست مظهرست از مظهر حق
 ظاهرش از اسم الظاهر و باطنش از اسم الباطن و مظهر عین
 ظاهرست باعتبار احدیه پس حق محدود و باشد بهر چه
 و لکن باعتبار احدیه نه از جمع و جوده **قوله** و صور العالم
 لا تنقسم و لا یکس طبعها و لا یعلم حد و کل صوره منها
 الا عید قدر ما حصل لکل عالم من صوره فذلک کل مجمل
 حد الحق فانه لا یعلم حد و الا یعلم حد کل صوره و هذا محال
 حصوله فلهذا الحق محال یعنی جزیات صور عالم مفصلاً
 منضبط و منضبطیت و علم حد و اشیا ممکن فی کرب از
 احاطه به و در حقایق اشیا و این احاطه غیر ممکن کامتر
 پس علم حقایق و حدود اشیا محال باشد پس حد

حق نیز محال باشد از حقیقه مطابقه نیز چنانچه محال است از حقیقه
ذات و حقیقه قال الشيخ رضي الله عنه **شماره**
ولست ادرك من شيء حقيقة وكيف ادركه وانتم فيه
وكذلك من شبهة وما ينزهه نقدية واحدة
وما عرفت ومن جمیع فی معرفت من التزیه والتبیه و وصفه
بالوصفین علی الاجمال لانه یستحيل ذلک علی التفصیل لعدم
الاجاطة بانی العالم من الصور فقد عرفت محلا علی التفصیل یعنی
و همچنین پس در مقام تشبیه ثابت و راجح باشد بغیر تفریه
مثل حجمه براینه او نیز مجدد و مقید حق است و معرفت حق بکماله
ندارد و آنرا پس جمع کند در معرفت بیان تشبیه و تفریه
و هر یک را در مرتبه خود بداند و بداند در وصف کند
حق تعالی را باین دو وصفه علی الاجمال از یستحيل ذلک
علی التفصیل لان لكل منهما مراتب غیر متناهیة براینه انکس
عارف حق باشد بر سبیل اجمال بمنجانبه عارفیت نفس
خود را بمنجانبه الاجمال و الله عن ادراك العبد بعینه متعال

و لذلک ربط الله فی صلی الله علیه وسلم معرفته الحق بمعرفة
النفس فقال من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی بواسطه انکس
انسانی شکیلیت بر جمع مراتب کونیة و الهیة و حق نیز بحسب
ظهورات درین مراتب همین اشمال دارد و عارف نفس
خود را نمیداند مگر بر سبیل اجمال بمنجانبه مراتب حق را نیز
بر همین وجه میداند ربط فرمود بنی صلی الله علیه وسلم معرفت
حق را بمعرفت نفس فاما انکس که فایز بر مرتبه قطبیه شده باشد
براینه او از حقیقه بریان خود در جمیع حقایق مطلع میشود بر جمیع
مراتب بر سبیل تفصیل و اگر چه از حقیقه بشریه و نفیة او را
قدرة برد و اعم این اطلاع نیست و الله اعلم **شماره** و قال العا
شرهم آیات فی الافاق و هو ما خرج عنک فی انفسهم
و هو عنک حتی یستبین اسمی للناظرین انه الحق حقیقت
انک صورت و سوره و حکم این آیه استشهاد است و تاکید
از برای رابطه نه کوره زیرا که نمودن آیات در افاق یعنی
در احوال ظهور حقیقت و تجلیات او در حقایق احوال و هر یک

از آن دلالت دارد بر مرتبه معین از مراتب حق حقیقی
خاض از حقایق الهیه و نمودن آیات در انفس ظهور صورت
او تجلیات اوست در آن انفس بحسب مراتبها پس معلوم میشود
که تمام اکوان مظاهر حضرت حقند حق نفس انسانی فاعل
نفس عارف لربه و چون جمیع انچه انسانی بر آن شتلت است
مجموع موجودات در عالم کبر منفصلا و ادراک منفصل است
از ادراک محلی حق تعالی افاق را مقدم داشت بر انفس و الله
اعلم **فانت** که کمال صورت الجسمیه لک و هو لک کالروح
و الله بر صورت جسد یعنی پس نسبت عین ثابت تو بسوی حق
تعالی بجهت جسد تو است بسوی عین ثابت تو پس بخیا که
جسد تو صورت عین ثابت تو است و عین ثابت تو بمنزله روح
است بر جسد ترا بمنزله عین ثابت تو صورت حق است
بآن چنانی که محل ظهور اوست و حق تعالی نسبت با عین ثابت
تو مثل روح بدجسد تو است و نشان این کلام
است که حق تعالی تربیت اعیان ثابت با سما و صفات

۱۲
میکنند و تربیت ارواح با اعیان ثابت و تربیت اجیا و بارها
تاریخیه او در تمام مراتب تنزلات ظهورات و تعلیقات او
ظاهر شود و الله شیل الظاهر و الباطن نیک فان الصورة
الباقیه اذا زال عنها الروح الله بر عالم سبب انسانی و کتب قال
فیها انها صورت شبهه صورت الانسان و لا فرق فیها و من
صورة من خشب او حجارة و لا یطلق علیها اسم الانسان
الا بالجاز لا بالحقیه یعنی تعریف حدی تو شملت بر ظاهر تو
که بدنت و بر باطن تو که روح تو که حد تو حیوان
ناطق است حیوان عبارت از بدنت و ناطق از روح
و این بدن اگر بی روح باشد او را انپان گویند که
بماز و غرض ازین کلام آنست که اصل انپان روح است
و روح انپان حقیقت زیرا که او روح الارواحیت
و پسیده ارواح نسی با و میشود پس اگر فرض مفارقه
حق تعالی از انپان بکنند انپان انپان نماید و الله اعلم
و صور العالم لا یکن زوال الحی عنها اصلا یعنی چون

ثابت شد که عالم صور و هیئت بمعنی مذکور روحی است و بمنزله
روح است در عالم پس زوال حق تعالی از صور عالم ممکن نیست
زیرا که بعد از زوال حق از عالم او عدم محض باشد و ازین
سخن قدیم لازم نمی آید چه مراد عدم امکان بعد الوجود
و صورت دنیا و بعد عالم بعد از وجود متبدل میشود بصورت
افراوین که باقیست ابد امکان است فی العلم از لا
فقد الالوهیة بل بالحققة لا بالمجاز كما هو حال الان
کان حیثین حد حق تعالی بالوہیة نسبت با عالم تحقیقت
بمجاز زیرا که گفته شد که حق تعالی روح عالمست و عالم
صورت او و معلوم شد که زوال حق که روح است
از عالم ممکن نیست پس حد حق بالوہیة عالم عن تحقیقت
باشد بی شائبه مجاز و سیمایه حد انیسان مراد انیسان را
تحقیقت ما دام که انیسان حی باشد یعنی روح در او باشد
و الغیر فی قوله كما هو عائد الى الله المذكور فی قوله والحد
یشتمل الظاهر والباطن والله اعلم و كما ان

ظاهر صورت الانیسان مثنی بلسانها علی روحها و نفسها المبر
کذلک جعل الله صور العالم سبع نجه و لکن لا نفقة یسبحهم
لانا لا یخط بان فی العالم من الصور یعنی سیمایه که ظاهر انیسان
و شش روح بدو خود می کند بلسان صورت و تو می
جسمانیت و روحانیت خود همچنین ظاهر عالم از انیسان
و نبات و جماد و غیر اینها جمله روح و شمایه که روح
در خود را که حقیقت هر یک بلسان مناسب خود دلگرمی
برین تسبیح مطلع نیست مگر آنکه پس که باطن او نور باشد
نور ایمان او لا و بنود یقین ثانی و بنور عیان ثانی
و روح او ساری باشد در عین ثابته سر مرتبه و در حقیقت
مرجود دی علما و شهود او حالا کسیران الحق فیها پس
در می یابد تسبیح جمیع موجودات را که بسبب ان نور
و سرایان مذکور که قال علیه السلام و به کنت مع ربی
صلی الله علیه و سلم بلکه تفرجنا بعض نواجیهنا فما استقبل

شجره لا حرام الا وبقول السلام عليك يا رسول الله وقال عبد الله بن
 مسعود كنت في شمع تبيع الطعام وهو يوكل وراى بصور وبقول
 شيخ لا يحيط بما في العالم من الصور صور نوحية انت كهلكوت
 وارجاسم وان صور تاطق وبيج اندو الله علم
 فالكل اپنے حق تاطق بالشار على الحق ولذلك قال
 الحمد لله رب العالمين اى اليه يرجع خوا قب الشار فهو المثنى
 والمثنى عليه چون اسامى وشنا بصور عالم خود و ديان
 نمود كه حق تعالى روح ان صورتست و تصرف در صور و روح
 مى باشد پس بر آينه از اين مقامات معلوم شد كه صور
 كل عالم اپنے حق تعالى اندجه بپاى نطق ظاهر ميشود پس
 حق تعالى خود تاطق و عايد و مثنى باشد بر نفس خود در مقام
 جمع غير تولى الحمد لله رب العالمين يعنى تمام محامد مستحقى باو
 بان معنى كه اوست كه مثنى و عايد است درين اپنے
 بر نفس خود فهو المثنى والمثنى عليه غير
 فان قلت بالتشبيه كذا و ان قلت بالتشبيه كذا

وان قلت بالتشبيه كذا و ان قلت بالتشبيه كذا
 كنت مدعى معنى جاعلا نفسك على طريق الابد واست و باني
 ظاهر است فمن قال بالاشغاع كان مشتركا و من قال
 بالافراد كان موحدا اشغاع قابل بشغ كشتن است و
 همين تياس افراد و مشترك اسم فاعلت از تفصيل اى مشترك
 مع الحق غير با ثباته قول فايك
 فايك التشبيه ان كنت ثانيا و اياك التشبيه ان كنت مفردا
 مفرد اسم فاعليت يعنى موحدا ثانيا نيز اسم فاعلت از ثنى
 يعنى جاعل الواحد ثانيا با ثبات غير معه بس حاصل اينست
 تميز است از وقوف در مرتبه تشبيه در حين ثبات
 غير كه تمام تفصيلت يعنى واقف شود در مقام تفصيل تشبيه
 صرف بدون تشبيه و نيز تميز است از وقوف در مرتبه تميز
 فقط بدون تشبيه فان انت بول انت هو و تراه
 عين الامور مسرعا و مقيدا يعنى توار حشيه امكان و تقيد
 نيستى حق تعالى بلكه تو حق از اين حشيه كه هويا ادى كه ظاهر

بعضی از صفات او در مرتبه اول مرتبت وجود و اول مرتبت
 ذات و صفات و وجود و توحید بسوی اوست و لفظ مرتبت
 و مقید اسم مفعول چه تواند بود یعنی مطلقا بحسب ذات
 و مقید بحسب ظهور بصفتی من صفات و اسم فاعل نیز می
 بود یعنی ترا به مقیال الوجود علی اطلاقه یعنی عین المقید
 و مقید اله فی مراتب ظهور را به و بر مرتبه بر حال واقع است
 قال تعالی لیس کلمه شیء منزله و هو السمع البصیر فیه
 قال تعالی لیس کلمه شیء فیه و شیء و هو السمع البصیر و منزله و اول
 یعنی درین آیت جمع میان تنزیه و تشبیه صحت و
 تعقیبش آنست که کاف در کلمه باز آید و است باز آید
 نیست بر تقدیر اول معنی لیس کلمه شیء تنزیه است زیرا که
 متضمن این معنی است که هیچ از اشیا و مایل او نیست
 بوجه من الوجود و آیت و هو السمع البصیر معنی او متضمن
 است زیرا که سمع و بصیر را بر غیر حق نیز اطلاق میکنند و تقدیر
 ثانی لیس کلمه و آل بر تشبیه است زیرا که اول اثبات

مثل میکند و بعد از آن نفی مثل از آن مثل میکند و است و هو
 السمع البصیر و آل بر تنزیه است زیرا که در علم طایفه بین مثل که
 بصیر پسند الیه مرکا که مقدم شود بر خبر معروف بلام
 مقید حضرت مثل طایفه هو الرجل یعنی جوئیته منحصر است
 بنابراین این آیت مقید محصر باشد یعنی او سمع و بصیر
 نه غیر او پس هر قدر این آیه جامع باشد میان تنزیه
 و تشبیه که مقام کمال است و آن نوعا جمع بقویه بین
 الدعوتین لا جابیه و دعاهم جارا شتم و دعاهم انرازا
 شتم قال لیس استغفر و اربکم انه کان عفا را و قال انی
 دعوت قومی لیکلوا منار اعلی و سمع دعایه الاوازا
 یعنی اگر نوح در دعوت قوم خود جمع کردی میان
 تنزیه و تشبیه مرا مین قوم دعوت او را اجابت میکردند
 فاما چون جمع کرد و با لفظ در تنزیه فقط نمود و ترک
 تشبیه کرد و قوم اجابت او نکردند زیرا که چون جانب
 تشبیه را گذاشت و تنزیه صرف را پیش آورد و مناسب است

میان از تو هم او حاصل شد زیرا که تو هم منوط در تشریف بود
 بخشی که اثبات صفات کمال برای اصنام میکرد و مذحبت
 قالوا ما نعبد سم الا ليقربنا الى الله زلفی پس نوح دعوت
 کرد ایشان را چهار ابعنی از روی ظاهر بیوی اساطیر
 از حیث صور و طوایر ایشان تا بالآلات طوایر عبادت بدین
 قیام نمایند ایشان قبول نکردند و قیام نمودند و بعد از آن
 دعوت کرد ایشان را از راهی از روی باطن پسوی پس
 اباطین از حیث عقول و روحانیت ایشان که آلات باطن
 است تا که عبادت حضرت اباطین مطلق بکنند که عبادت ملائکه
 اعلی و ملائکه مقربین است همچنان اجابت نکردند از غایت
 رنج محبت بظواهر جزیه که معبودات ایشان بودند در
 قلوب و باطن ایشان و چون مبالغه در عدم قبول
 دعوت میکرد نوح علیه السلام فرمود که استغفروا ربکم
 یعنی طلب پشیمانی و جودات خود بر جود حق بنمایید همچنین
 طلب شرفیات و صفات خود بذات و صفات حق

بکنید یعنی طلب صفاتی خود بذات و صفات خود بدین
 و صفات او بکنید تا باقی بقیای او گردد پس باطن تو هم
 از و تسفر شد زیرا که نفوس مجبولست بر محبت اعیان
 خود و نوح چون این تسفر از ایشان مشاهده کرد گفت
 رَبِّ اِنِّیْ دَعَوْتُ قَوْمِیْ لیلًا و نهارًا ای سر او چهار ایل
 ای فی اباطین و نهارًا ای فی الظاهر بالبدعویة الی صلیة
 بالتوی الجمائیت فلم یزد سم دعای الافرار من قبول
 الوحدة و شهود الحق المطلق الظاهر بصور الکثرة و ذکر عن
توبه انتم تصاموا عن دعوتی لعلمکم بما تحب علیهم من اجابة
دعوتی فعلم العلماء بالبعد ما اشار الیه النوح علیه السلام فی
توبه من الشناء علیهم لسان الذم یعنی چون قوم
نوح دانستند که اجابت دعوت نوح را محبت بر ایشان
ناشیده کردند دعوت او را و سد سم قلوب نمودند بعد
قبول او که قال تعالی معلوا اصابعهم پس از اشارت
 نوح که در میان قوم بپایان و تم بر ایشان شمار فرمود و طای

بختاب کشف و شود و را معلوم شد که اگر چه از حقیه صوری
 و ظاهر شریعت کلام نوح در شان ایشان ذمت قایم
 الحقیقه نشاء و محبت زیرا که قوم نوح دعوت او را بقبل قبول
 نمودند و بقول چه دعوت او اول بسوی اسپس اظهار بود که
 عالم ملکوت و بعد از ان بسوی اسم الباطن که عالم ملکوت است
 و بعد از ان بسوی قنای فی الله اما وجود او صفت
 و فعلا و حال انکه استعدا ایشان دانی بود در توحید
 باین کمالات بسی خود پس سده اذان قلوب کردند از
 اجابت دعوت از روی کفر و حیل تا نوح بجا کند ایشان
 بطور حق تجلی ذاتی بصفه قنای و این دعا قبول حق
 شود و این کمال که دعوت اید است بپایان نوح ایشان را
 حاصل کرد و نوح چون این حیل از ایشان دید و دعا
 کرد بر ایشان که رب لا تدز علی الارض من الکافرن
 و بار او ایشان بسبب قبول این دعا باین کمال مذکور
 و اصل شدند رحمة منه علیهم فی صورۃ النعمه و شیخ رحمه

تنزیل آیات قرانی مناسب حال اهل کمال نه اهل ظاهر
 خلاصه ایشان و مقام اهل معرفت اسرار تو الله
 و علم انهم لم یکتبوا دعوت بالقول لا فیما من الفرقان اما
 و الاثر قرآن لا فرقان و من اقسیم فی القرآن لا یصغی
 الی الفرقان یعنی نوح میدانست که قوم او اجابت دعوت
 او که بقول نکردند از برای آن بود که دعوت او متضمن فرقان
 بود یعنی عدم جمع میان تنزیه و تشبیه و کمال تام
 بقدرت یعنی جمع بینمانه بفرقان و بر نوح واجب نبود
 که ایشان بفرقان بناید مرتبم فوق رتبه او و قوم او
 بود و در بعضی چرا که این نسخ علم بشده و اقصی از با
 تفخیل عطف بر اشار یعنی اشاره کرد نوح باین قول و تعلیم
 کرد علماء را بعد از آنکه قوم که اجابت نمیکند از جهت ایشان او بفرقان
 دون قرآن و انکس که حفره حق تعالی او را بر مقام
 قرآن قائم داشت مثل رسول علیه السلام اصغایمکنه قول
 قایل بفرقان محض مثل قوم او و جایز است که مراد بتوان

و این کمال که دعوت اید است بپایان نوح ایشان را حاصل کرد و نوح چون این حیل از ایشان دید و دعا کرد بر ایشان که رب لا تدز علی الارض من الکافرن و بار او ایشان بسبب قبول این دعا باین کمال مذکور و اصل شدند رحمة منه علیهم فی صورۃ النعمه و شیخ رحمه

مقام جمع باشد یعنی حق بلا شکی و تفاوتی در میانها با برین پس
 من اسیم الخ این باشد که انکس که در مقام جمع بمعنی مذکور قایل
 شده باشد مثل مجذوبان و موجدان و غیره سرانجام انکس قادر
 نباشد بر اصفای بسوی فرق میان حق و خلق بلکه بیانی شبیه
 و تنزیه نیز بی انبیا کامل قادرست برین اصناف را که از خلق
 را در مقام خلقیت و حق را در مرتبه حقیقت می بیند و جمع
 بینها را مشاهد میکند در هر یک ازین مقامین و اگر کسی
 التزیه و التثبیه و ان کان فیہ فان القرآن یقین الزمان
 و الفرقان لا یقین القرآن یعنی اگر چه فرقان حاصل است
 در قرآن اما قایل بمقام قرآن اصفا و قبول مرتبه فرقان
 و دلیل حصول فرقان در قرآن فرقانراست و الله اعلم
 و لهذا ما احقق بالقرآن الا محمد صلی الله علیه و سلم و هذه الایة
 التي ختمت بها آية اخراج الناس من بين جنه که مقام
 تراسبی که جمع بین المقامین است اکمل و اتم است از
 مقام کل و احد علی حد مختص نشان مقام که مکر محمد صلی الله علیه و سلم

زیرا که او مظهر اسم اعظم است که جامع جمیع اسماء است پس
 مقام جمعیه لایق حضرت او باشد با صالیه و ائمه و اولاد جمعیه
 و این کمال نصیب شده امیر را بدولت قبول دعوت و عبادت
 متابعت شریعت او صلی الله علیه و سلم غیث کشف شیخ
 الامور فی امر واحد فقط جمع جایز است که بمنی للفاعل
 و فاعل او ضمیر محمد و جایز است که بمنی للفعول باشد و بر
 تقدیر مراد جمع امور فی امر واحد جمع میان تنزیه و تشبیه
 در کلام واحد که آیه تلیس کشفه شی است اقول و نیز جایز است
 و الله اعلم که غیث کشفه شی اقتضا باشد از برای مکر محمد
 صلی الله علیه و سلم و برین تقدیر ضمیر مشدراج مجذوبان
 یعنی تلیس کشفه شی احد من الانبیاء و الرسل مجمعه فی الدعوة
 بین المقامین اتم جمع فانه جمع المقامات الاسما میة کلها
 صلی الله علیه و سلم قلوا ان نوحا اتی بشمل هذه الایة
لفظ لا جا بوه فانه شبه و نزله فی آیه واحدة مل فی نصف
آیه یعنی اگر این مرتبه و استعداد که محمد و ائمه و اولاد است

نوح وانه اورا بودی و مثل این است که خداوند خود آورد و او را
 نوح و ایتان بی نمود بر این قوم اجابت او میکردند زیرا که محمد صلی
 الله علیه و سلم ایراد تشبیه و تمثیل کرده و درین آیه مذکور بلکه
در نصف این آیه چنانچه که شست **قوله** فوج و دعا قوله لعلنا
من حیث مقولیم و دعا فیتهم فانها غیبت و نهارا دعاهم اینها
من حیث ظاهر صورهم و جنتهم و جنتهم و ما جمع فی الدعوة
مثل پس کلمه شی فخرت بواسطه من لعلنا التوفان فزادیم
 فزاد اشارتست تبیین و کیفیت دعوة نوح علیه السلام یعنی
 یکبار دعوة کرد و نوح قوم را تمثیل صرف از حیثه مقول
 ایشان که مقتضی تمثیل بود و یک بار دیگر دعوة کرد
 بمقام تشبیه از حیثه صور ظاهر ایشان که معطی تشبیه
 بود و جمع نکرد و دعوة بیان تمثیل و تشبیل پس
 کلمه شی پس منفرد باطنهای ایشان از جهت عدم مناسبت
 بیان ایشان و نوح و الله اعلم **قوله** ثم قال عن نفیانه دعاهم
 یغفر لهم لایکشف لهم و نهوا اولک منه صلی الله علیه و سلم

لک جعلوا اصابعهم فی اذانهم و استغفوا شیائهم
 کما صورته السراة التي دعاهم اليها فاجابوا دعوته بالقول
 لا بلیک یعنی عرض نوح ازین دعوة شر و افکار قوم
 بود و از وجودات ایشان که مستلزم بقا ایشانست
 در بقا حق زیرا که خلقت کثرت و تشبیه و قوت جمیع بر تشبیه
 ایشان کرده بود که محتاج بودند بستر در تحت نور وجود
 تعدی تا ظلمات کثرت ایشان بسطوة و حدة فانی شود
 و قوم این عرض را از نوح نفهم کردند و قبول
 و دعوة بسع و قبول لیک نکردند فجعلوا اصابعهم فی
 اذانهم و خواستند که پست باشند بیابانیاست
 وجودات و استار صفات ظلمانیه خویش چنانچه بودند که
 فاستغفوا شیائهم اشارت بانست تا ظاهر کرد و در حق
 حق بصف غیرت و انکار ایشان بکند از وجودات تکبیر و در ذات
 احدیه خود چنانچه مقصود نوح بود **قوله** فخی لیس کلمه شی
 اثبات المثل و نفیانه و بهذا قال عن نفیانه اولی جوامع

الحکم خدا محمد صلی الله علیه وسلم توبه لیل و نهار را
بل و عام لیلایی نه روز و نهار را فی لیل یعنی درین است
بجست میان تنزیه و تشبیه خاتمه معلوم شد و بسبب این جمیع
فرمود محمد علیه السلام که او تبت جامع الکلم یعنی جمیع
معارف و حقایق داد و اندک من پس دعوت فرمودت
را چنانچه نوح کرد بل که دعوت امت کرد و بسوی ظاهر کثرت
در عین باطن و وحدت و بسوی باطن و وحدت در عین ظاهر
و کثرت بسبب جامعیتی که او را و قابلیت که امت او را بود
صلی الله علیه وسلم فقال نوح فی حکمته توبه بریل
السماع علیکم مدارا و سی المعارف العقلیه فی المعانی و الخصال
الا اعتباری و بعد کم باموال ای بامعین کم الیه فاذا مال کم
الیه را یتیم صور کم نه مراد بسما و نزد اهل حق عالم اروا
و بارض عالم اجساد و از عالم ارواح فایض میشود نور
ملکوتیه و معارف عقلی که موجب کشف و یقین است
چون این مقدمه معلوم شد بیاید دانست که نوح اشاره

کرد و بقوم و بیان حکمت و دعوت خود فرمود که بریل
ایها علیکم مدارا یعنی می فرستد حضرت حق تعالی
از عالم ارواح معارف عقلیه و علوم حقیقه و عطا می
کند بشما نظر اعتباری در اشیا تا استلال کنید
خود و وجود او بوحده او بذات خود و بذات
او بآنچه در عالم شهادت از موجودات محسوسه و کما
انها بآنچه در عالم غیب است از عقول و نفوس و کمالات
ایشان و تحلی میکند از برای شما تجلیات حق و جواهر
جمالی تا برساند شما را بمقام فنا و در خود که مستلزم
بقا است بقای او تا درین تجلی مشاهده کنید اعیان
خود را در مرآت او و سیر فی و الیه راجعت حق را
فمن خیل منکم انه رااه فاعرف و من عرف منکم انه رااه
فیه فهو العارف و لهذا انقسم الناس الی عالم غیر عالم
یعنی بعد از آنکه دران تجلی صورت خود را در مرآت حق
مشاهده کنید پس انقسم از جماعت شما که خیل کند که حق را دیده است

در آن تجلی نده که بر آینه سنو ز انکس بر تبه کمال عرفان
بر پسیده توان مرئی او نه ذات حقت زیرا که ذات
حق بی حیث سی می ممکن از ویه نسبت و انکس از شما که دانست
که او ذات نفس خود را دیده است در آن مشاهد کون
پس او عارفست تحقیقه امر بخلاف شخص اول که عارف
کامل نیست اگر چه از اهل کشف توله و ولد و مومنان
لهم نظرم الفکرى والامر موقوف علیه علی المشاهدة بعید
عن تلحج الافکار الا خیارا اشارت با تکریم
قال نوح رب اقم عصى فی و اتبعوا من لم یزود
ماله و ولد الا خیارا یعنی تحقیق که قوم قبول نمکته
از من بچسب موجب مشاهده و عیان باشد بلکه تابع عقول
و نظر فکری خود شده اند و حال آنکه از عقل و نظر فکری
حاصل نیست بغير از خیاره و تفصیح راس مال عمر و استعداد
و حاصل این کلام آنست که این مقام مقام مشاهده و عیان
نه محل جولان عقل و نظر فکری زیرا که این طور نیست و رای

طو عقل و فکر عقل باین مقام نمیرسد پس هر که بعقل ناقص
خویش تصرف در آورده انبیا و رسل کند و چنین اعتقاد کند
که عقل تنقست و علما و عظاما محتاج بانبیا و رسل نیستند
بر آینه حاصل انکس بغير از خیران و زیان نباشد اللهم اعین
من الموقنین المتدین ولا تجعل من الناقصین الخاسرین
فما بخت تجار تنهم فزال غنم ما کان سیفه ایدهم مما کانوا
یحملون انه ملک یعنی بس شودی کردند آن قوم ازین
تجارت و هیچ حاصل نشد ایشان را مگر ضیاع عمر و انانی
مال پس زایل شد از ایشان آنچه در دست ایشان بود
از استعداد و قوی و آلات که باین وسیله می توانستند
بتبع انبیا و عبادت حق تعالی بنمایند تا حقیقه امر ایشان
شکشف شود و ز غم ایشان این بود راس مال ملک
ایشانست و حال آنکه ندانستند که عاریت در دست
ایشان و ملک حضرت حقت و باصل خود باز میگردد
توله و هو فی المحدثین و اتقوا مما جعلکم مستخنین فیه

و فی نوح الاتحده واسم دو بیله و کیمیا فاقبت الملک
والوکاله اند فی ضمیر سو راجست بآکه در ماکان
اند هم یعنی آن راس المال که در تصرف ایشانست و گمان
دارند که ملک ایشانست ملک تحت بمیانچه وارد شده
در حق محمدین که دانفتوا الا یتة که حق تعالی درین آیت اعطا
ملکت از برای خود فرموده و محمدین را اعلیٰ ساخته و امر
کرده که تصرف در آن بطریق خلافت بکنند باصالة
و در قوم نوح بکس این اثبات ملک از برای ایشان
فرمود مطابق زعم ایشان که مال و عمر و آلات و قوای
بدنی و کمالات ظاهری و باطنی همه ملک ایشانست
و امر کرده که حق را وکیل خود و واکیرند در ملک و سایر
امور ایشان و این آیه اگر چه در شان بنی اسرائیل نازل
شده فاما چون بنی اسرائیل از ذریه قوم نوح اند این
آیت را منسوب بقوم نوح فرمود بیکم آیه ذریه
من خلقت نوح و الله اعلم و نهم پشیمانان

و الله اعلم و نهم پشیمانان
یعنی محمدین حکم آیه مذکور خلیفه حق شده اند در تصرف
و در نفس خود و در هر چه تصرفند در آن پس ملک مرحق
باشد و بس و محمدین خلیفه حق باشند و در قوم نوح آنچه
زعم ایشان بوده حق تعالی سائر اطا سر کرده اند
که حق وکیل ایشانست در تصرف در ملک بس ملک
ایشان باشد برین تقدیر و حال آنکه این ملک استخلاق
و تبعیت نه ملک ماله زیرا که ملک باصالة مرحق
راست و بس و چون محمدین بطریق کشف و شهود آیت
بودند که لا ذات و لا وجود و لا کمال الا الله پس
در حق ایشان از حضرت حق آنچه مطابق کشف و فهم
ایشان بود نازل گشت و قوم نوح تحیل کرده بودند
که آنچه در تصرف ایشانست ملک ایشانست و در
شان ایشان نیز مطابق زعم ایشان نازل شده مگر این
معهم و تجلی لهم علی حسب اعتقادهم و لهذا کان

و این عن مکرست لکن مثل این کرا از انبیا بر نصرت یسوع
میدانند که ندعو مظهر هویت حقست لکن مدعو میکند تا اورا
آزقو و که محبت خلاص گرداند و ارتفاع موانع که حجب
غیرت نماید تا او ذات خود مظهر هویت
حق بیند بلکه جمع موجودات را مظهر حق مشاهده کند
و حق را عبادت کند بحیث اسماء و صفات جنایه عبادت حق
میکند از حیث اسم **قول** فاجز المحدثی و علم ان الدعوة الی
ما سی من حیث هویت و انما سی من حیث اسماء
تعالیوم عشر المتقین الی الرحمن و قد افی بحرف الفاء
و قرنها بالاسم فخرنا ان العالم کان تحت حیطه اسم الله
اوجب علیهم ان ینو امتقین مسمی داعی محمدی قلب
محمدی میدانند که دعوت امت بسوی حق تعالی از حیثیت هویت
حق تعالی نیست زیرا که هویت حق در هر موجودی هست
بلکه دعوت از حیث اسماء حقست پس خلاصه دعوت محمدیست
که خلق را از اسماء فریفته که می پرستند منع کند و دعوت بسوی

اسم جامع الهی که الله و الرحمن است نماید تا ترک عبادت
اصنام کرد و متوجه حضرت حق شوند کما قال یوم حشر
المتقین الی الرحمن و فی المعشر الدین یقیون من الامور
المقنعة الحاجية لهم عن انوار الالاسم الجامع الموجهة للطلعة
و الصلالة الی الالاسم الجامع الرحانی و ایتان بحرف غایه
و ادخال ن بر اسم الرحمان اشارتست با کلمه واجبست
بر اهل عالم که محقر نفسی باشند از عبادت اسمایه خویش
و عبادت حق بجمع اسماء نمایند لاین العابد الله عابد لجمع اسماء
سلانها و اخذت نفس تحت حیطه لذلک قال انما تفرق
خمس اسم الله الواحد القهار **قول** فقالوا فی مکرسم لا
تذرون الشکم ولا تذرون و ذادوا عا و لا یغوث
و یقوق و نبر افانهم اذا ترکوا هم حملوا من الحق علی قدر
ما ترکوا من هو لا فان الحق فی کل معبود و جانیفه من
عرفه و جسد من جسد منی کفقد قوم نوح در حال مکر
بانوح لا تذرون الشکم الایه تا دعا کند بر نفایشان

و ترک آئینه از برای آن میگرداند که میداند که بپوشیده
جمع اشیا حتی در آئینه ایشان ظاهر است پس اگر ترک
آئینه کند از حق غافل ماند بقدر ترک آئینه و این را میگرداند
و نمیدانست که عباد آئینه مخصوصه حق تعالی و تقویت آن فرمود
است در شریع **قوله** فی المحدثین و فی لب الایمان و الا یاءه ای
حکم عالم و علم من عباد فی ای صورتی ظاهر است
عباد ان التعریف و التشریح کالاعضاء فی الصورة المحسوسه
و کالتقوی المعنویه فی الصورة الروحانیه یعنی واروده
در حق محمد بن این آیه تکریم و معنی آیه آنست چنانچه شیخ
که حکم فرمود در ازل اب تو ای که محمد که ان اسم است که عباد
میکنند مگر الله تعالی را که جامع جمیع اربابست و عباد او را با
متفرقه کنند پس انکه که عالمست بالله تعالی و بظاهر او
میداند که معبود حقیقت و پس در هر صورتی که باشد خواه حسی
باشد آن صورتی مثل اضم و خواه خیالی مثل جن و خواه
عقلی مثل ملائک و نیز عالم بالله تعالی و بظاهر او میداند

که تعریف و تشریح یعنی امور متشابهه متکثره منظر صفا
و اسما حق اند و اینها مثل اعضاء اند نسبت صوریه
مشابهت منظر صفتی از انانیت که آن بصورت اند
منظر صفتی ریخت از صفات انسان که ان است
و همچنین بد که منظر صفت بشر است و انکه که منظر
شم است و نیز این امور متکثره مثل قوی روحانیه اند
صورت انانیت بنیانه عقل و جسم و ذاکره و حظ
دعوت و تخیل که این جمله منظر صفات روح اند
این کلام آنست که ارباب متفرقه اگر چه منظر صفا
و اسما چند اعضاء و اجزا و قوی معنویه نسبت با ان
جامع و اینها منظر صفات انانیت و الله اعلم
فایده غیر الله فی کل معبود و لا دنی من تخیل
فیه الالهیه یعنی پس از روی حقیقت معبود در هر
معبودی الله است و پس زیرا که غیر نیست و زود
پس انکه که در عبادت مرتبه اولی و از و محفل الوشی

کرده است در معبود خود یعنی پندارند که معبود است
از مظاهر معبود حقیقی که الله تعالی است بلکه گویند که کل
در معبود خود کرده است و عبادت او میکنند فلو لا یعبدون
بعد از آنکه و لایغزه یعنی اگر این تخیل در میان بر معبود نبود
مرکز معبود نشدند این معبودات یا اگر این تخیل بود
آنکه اگر در عبادت او دار و مرکز عبادت و حجب و شجر
و جزان نمیکرد به اینها جا و محض اند و لهذا قال
قل سموهم ولو سموهم لسموهم چرا او کوکبا ولو
تیل لسم من عبدهم قل لا اله الا الله ما کان من یقولون الله
ولا اله الا الله یعنی ازین جهت که عبادان تخیل الوهیت و معبود
خود کرده اند منو دق تعالی بر رسول خود از برای انزال
و انی هم عبده ارباب متفرقه که قوم را بگو که نام بریز
این معبودات را و اگر نام می بردند بر آینه می کشیدند
که جز یا شجر یا کوکب اگر از ایشان می پرسیدند که گران
چیز استید شاید بر آینه می کشیدند که الهی از آیه و بری از

باب را و نمی کشیدند که الله تعالی یا آله همین معبود است
جز یا شجر و امثال قول و الا علی ما تحمل بل قال نه استیع
الهی منشی تعطیه فلا تقصر یعنی آنچس که در عبادت مرتبه
اعلی دارد این تحمل که صاحب مرتبه ادنی است
نمکنند که ملک یکوید که ارباب متفرقه علی نظام
حق تعالی اند و سر او را تعظیم اند پس کسی چنین اقتضای
نمکنند حق را در تعظیم و عبادت بلکه جای می آید و عباد
حق تعالی را آنچس عبادت و تعظیم بجای آنچه حق تعظیم
است زیرا که او سوت حق را نشا همکند در صورت
مبودات شکسته که بجای حق تعالی اند و این
تعظیم بجای میکنند فلا و ان صاحب التخیل یقول ما نعبدکم
الا لیس بوا الی الله زنی الی العالم و یقول انما
الکرم والله واحد فله اسلموا حیث ظهر و شبر الجنین
ازین جهت ما طبعتم قل لا اله الا الله و لم یقولوا بقیه
یعنی صاحب مرتبه ادنی که عالم نیست بقیه امریکوید

که بجهت آن عبادت این ارباب میکنند تا عبادت با واسطه
شناخته ایشان شود و خداوند از برای ما و صاحب مرتبه
که عالمیت همه الهیت میکند در اندیشه و میگوید که بخود
و لایق برپشتش بخت بنموده مطیع او شود و عبادت
او بکنند و ارباب متفرقه را بجای و مظاهر او شناسید
و ثبات با و معین را که در طبقه ایشان نیکن یافته است
و منطقی شد بسوگند و بی پدات و بسبب خود را بطبیعت
الهی و ایشان تجلی کرد است و انوار ذات مشهور ایشان
گشته به حق را می شناسند و آثار و انوار رسیده آرا
و صفات او را در جمیع عالم میدانند و استند و وفای حق
حق تعالی میکنند بطبیعت خواجه زعم عجوبانست که میکنند
الطبیقة نعلت و کذا و کذا به طبیعت اگر به طبیعت
از مظاهر بکیه کنن خلاص نیست از رقی عبودیت و همه
و غیره **قوله** و قد اضموا کثر ای و هم فی تقد و الهم
با وجود و النسب یعنی کم راه کردند تویم نوعی را

این عالم را او در حیرة انداخته ایشان را در آنکه واقع
برای بجهت وجود و نسب متعدد در مراتب تنزلات
میشود و دانستند و در محالی مکتوبه پنداشته و از حقیقت
آن غافل و جاہل بودند و ایشان تابع عقول خود اند پس
بر یک بقدر عقل خود و مناسب استعداد ازین مظاهر
و نسب ادراک چه می میکنند و آنطال ادراک غیر خود نمی یابند
و این سبب حیرة و ضلاله ایشان شده کما نشاء الیوم
احوال ارباب انظر کیف بعضهم بعضا و یلعن بعضهم بعضا **قوله**
ولا تزد المطالمین لانفسهم المصطفین الدین او رتو الکتاب
فما اول الشکة فقد **علی المقصد السابق** شیخ درین
ایه طالمین را جعل کرده بر طالم نفس که در آیه ثم او ثناء الکتاب
الذین اصطفوا من عبادنا فمنهم طالم نفس الایة واقع است
باین معنی که طالم نفس خود شده اند با طالم نفس و منع او از
مناجاة هو اما متحقق شد با نوار و معارف الهیه و مکاشفا
روحانیه کما قال علیهم ابدانکم لراحة انفسکم پس این طائفه

در اول آن ظاهر که در آیه مذکوره مذکور است داشته
 است و این طایفه مقدم اند بر مقصد و سابق بالحرکت
 زیرا که ایشان سبب ظلم بر نفس خود که موجب تکلیف است
 بمقام فانی فی الذات واصل شده اند و مقف بکل کالات
 گشته اند بخلاف مقصد که متوسط در سبک
 و غیره اصل مقام فانی فی الذات بلکه در مقام فانی فی
 الصفات و اتقیت و بخلاف سابق بالحرکت نیز که
 او در مقام افعال حمیده و اعمال زکاة مانند من عباد و زیاده
 و لا سکن ان هو لای الطوائف الثلث کلهم من اهل الجنة
 و نقل صاحب العمدة عن الترمذی عن ابی حنيفة رضى الله عنه ان
 ابنی صلی الله علیه وسلم قرأ هذه الآية فقال کلهم من الجنة واحدة
 و کلهم فی الجنة جعل الله فیهم من حلت من حلت و من قان
 حلتهم **تول** الا ضل لا الا حرة تفسیر کرده ضلالت را محرومیت
 که حاصل از علم نباشد از جهل **تول** الحمدی زونی فیک تحمرا
 یعنی کمال ان طری الحمدی رب زونی فیک تحمرا ای علی

زیرا که کثرت علم درین ماده مستلزم کثرت مرتبه علم
 با و علم بوجود و سبب او است که لازم دانسته علم
 بنفس ذات او که آن ممکن نیست و این وجود و سبب
 غیر متناهی اند پس هر چند که علم شخص نب و وجود او زیاد
 شود و یا کوسم که حرة بواسطه غایه لذت و بهیج باشد که
 لازم این علم است و لهذا رسول الله صلی الله علیه و آله طلب زیاد
 حرة میکرد و **تول** کلا اصارکم شوائف و اذا اظلم علیکم
 ما هو این آیه نورشان قوم موسی نازل شد و شیخ
 تاویل کرده برین وجه که هر گاه که حاصل میشد از برای
 آن قوم تجلی الهی که سبب اضایة ارواح ایشان بود سبب
 میکردند در مقامات غالیه و عروج می نمودند
 بسوی عالم قدس و هر گاه که منقطع میشد آن تجلی نوری
 و ظلمت کونیه احاطه ایشان میکرد از سبب ناری ماند
 و محسوس و پائیم میکردند و بطور تجلی الظلمانی علیهم
 و این تجلی ظلمانیست پس بعد میگرداند ایشان را از برای تجلی

و آنچه است و خطبات چنانچه فرموده است ما خود از خطبات
و بدو طریق این آیه را تفسیر کرده است اول آنکه
خطوات و قطع مقامات ایشان بسبب دخول
ایشان شده در بحر علم بابتدای آنها و احاطه
آنکه مطابق قرائه خطایا هم باشد یعنی ذنوب
و خطایای آن قوم واجب گردانده است که غرق
شوند و التشریل الاول لاینبای ظاهر مفهوم نهالانه
بالنسبة الى التکمل من امته و ما یفهم منه ظاهر انما هو بایسته
الى الکافرین و المحجوبین عن و نه و ضمیر هو الحرة
جائز است که راجع بفرقی باشد یعنی آن غرق محض حریست
و جائز است که راجع بعلم باشد یعنی علم بالله عین
حریست چنانچه معلوم شد **قوله** فادخلوا ناراً فی
عین الماء یعنی از جهه خطبات آن قوم بعد از غرق
در بحر علم داخل شدند در نار محبت و شوق حال گوینم
فی عین الماء ای فی عین العلم لان الماء صورة العلم و نار

کافیه فی عین الماء لیسفهم عن انفسهم و یقربهم بالحق
فی الجحیم و اذا البهار شحرت النور اذا الودقة
یعنی این آیه در شان محمدین نازل شده و حاصلش
بر عزم شیخ است که کار رحمت داشته که خاص کمال است
ظاهر میشود بصورت ناز و آن نار قهار است که مان
تقصیر و انما یکنه اغمار را تا بایستی گرداند
آن فانی را بهر استعاره خود و کما ورد فی الجحیم بالکاف
و حقت النار بالشهوات و ظاهر الشهوات ما و باطنه
نار و ظاهر الجحیم نار او باطنه ما و کحل
و اورد **قوله** فلم یجدوا لهم من دون الله انصاراً
مکان الله عین انصار هم فملکوا فی الاله الابد
یعنی بعد از انتهای آن قوم نتوانستند قهاره نمایند
ایشان از غیر حق تعالی هیچ انصاری را و اگر درین
مقام جمعی ایشان چنین مشاهده کنند انصار
ایشان در جمیع مقامات انحصار یافته بوده اند که

نفسه میگرداند ایشان را در حال سلوک معنی ممکنان
که ایشان را بیرون می آوردند از معانی تعبدات
عبدیه و تعینات اعتباریه و ان انصار از روی صورت
اگر چه مظاهر حق بوده اند فاما حضرت حق تعالی
من انصار ایشان بوده در ان مظاهر غیر او را
مطلقا دخل نیست در انصاریه و غیر انصاریه لکن ان
الغیر قوله فلما فرجهم الله الی الیستین سف الطبیعه لازل
بسم عن هذه الدرجة الرفیعة یعنی اگر اخراج کف حضرت
حق تعالی آن جماعت را که فانی فی الله و تقای با الله
و غرق در بحر جمیع ایشان شده از جناب الهی بسوی
عالم بشریه یک بار دیگر بر آیت ازان منزل رفیع
حضرت حق نیز با ایشان نزول میفرماید بسوی ساحل بحر
طبیعه یعنی در وقت نزول در هر مرتبه از مراتب
غیبی شهادی که مسافت سیر نزولی است از مشاهد حق
خالی نیستند لکن معمم انما کانوا بلکه مشاهد حق در هر

مرتبه معنی حق میکنند و نیست بجز این معنی ساحل بحر
و ممکنان که رجوع میکنند از حق بسوی خلق اگر چه نزول
ایشان بسوی طبیعه میشود و ثانیاً و لکن ظاهر
به طبیعت و ثانیاً طبیعه نشوند مثل ظهور اول که
در بحر طبیعه بوده اند قبل از سلوک بلکه ظاهر میمانند
در طبیعت بر تبه که کز دور از طبیعه و افعال طبیعت
اند پس و انفسه در ساحل بحر طبیعه ما مر بها نیست
معنی منزل بهم فاما ان طایفه که مستغرق مطالع
جال الله اند ایشان را رجوع بخلق نیست شانه مرتبه
قوله و ان کان لکل الله و بالله یعنی اگر چه
طبیعه و اهل طبیعه همه بنده الله تعالی اند و قیام
اند بالله تعالی بلکه مجموع اینها من حیث مجموع مظهر
اسم الله اند لکن تفاوت درجات و مقامات
و مراتب اهل ان و اعلم ان الکمل بعد وصولهم
الی الحق بقدر ذواتهم بعنوان بقا الحق و یحصل لهم الوجود

الحقین فی شرف و عظم من الله الی الحقین هر و الحق
 فی کل مرتبه بالحق لا بانفسهم ان یکی برسم فی امانت
 اظهار الاله و تعلمون و اسرار الوجود فی کل مرتبه
 انیب الشهاد و فی نزل الحق کلانهم فی مرتبه من
 مراتب الکل فمنهم من یجده غشا و قطبا و من هم من تحقی مقام
 الامین اللدین حایه بین القطب و یرویک لوزیرین
 لسلطان و منهم من یتقی من الاله لعل السببه و رسم
 الاقطاب الدبرون للاقایم السببه و غیر ذلک
 من مراتب الاول و من لم یرج من ملک الحضرة
 الرسته ملحق بالملک المقربین الیه قال نوح رب
ما قال الکی فان الرب و الثبوت و الاله یتنوع با
لا سافو کل یوم سو فی شان خارا و بارب شوب
التکون اولایهم الا هو یعنی نوح علیه السلام و در
 اسم الرب را مخصوص کرد مضاف بنفس خود و گوشت
 رب و نخت ما الله و یا آله و امثال این زیرا که اسم

الرب اقصای غیر مربوط بیکه یک شایسته و
 ربوبیه از برای تضار حاجات و کفایت حاجات
 بعد استعداد و سریک ناما اسم الله و الاله که متغیر
 بصفات و در صفته و اسمی و در اسمی نیست زیرا که
 مشتمل بر بیخ اسرار و صفات بی تنوع میشود و اما
 بحسب ظهور و انکشاف و اعداد و اشیاء و اوقات
 کل یوم هو فی شان پس نوح اردت کرد و در و
 باسم رب ذاتی را که ثابت باشد در ربوبیه و کما
 باشد مقامات او را و تضای حاجه او بکنه و رعین تلون
 او در مراتبه روحانیه و قلبیه اذ الایضه فی هره
 المرحله الا هو یعنی صحیح نیست و رتقی بدرجات
 و مقامات که ثبوت تمام تلون جه تلون از مقام
 می توان رسید قال الشيخ فی اصطلاحاته ان تمام
 التلوین اعم من تمام الکن و بریده التلوین فی
 الاسرار بعد الوصول او التلوین فی مقامات اقطاب الرب

المومن انفسهم في يوم يوم الظهور في مقام القلوب ثابته
 وبقوم انفس اخری بل انکین ایضا قبل الوصول شیخ الوفا
 فی بعض المقامات مذموم لانه لا یتبرقی ایلی مقام
 انما **قوله** لا تدری علی الارض یدعو علیهم و ان یصدرا
 فی بطنها مراد ما راض یا عالم اجاست مطلقا یا راض
 معبود بر سر تقدیر غرض فوج بر تو چشم شیخ خلاصه
 قومت از عالم ظلمانی که حاجت از خداوند در تقدیر
 و وحدت حق فان اس ملک افوا دخل فی خضره من
 الحضرات الایسته یخفف له ما فی ملک الحضرة من الایان
 والحق و اسرارها **قوله** المجدی لود لیتم محل بهبط علی
 له ما فی السموات و ما فی الارض یعنی قلب محمد صلی الله علیه
 و آله باین حدیث که الله تعالی در باطن ارض است
 چنانچه در باطن مهاد است و کنت له ما فی السموات یعنی
 عالم الالواح و ما فی الارض یعنی عالم الاجسام
 و هو نور السموات و الارض و حاصل این کلام نیت

که آسمان نور من و ما بینها هیچ جسمی از او تعالی نیست
 ما و اذنت فیها فانت فیها و هی طرفک یعنی چون
 بر موصفا می موند تو اقبل ان تموت و اندون شوی در ارض
 بهوت ایدای هر آینه تو در ارض باشی با خضره
 الهی و در موت طبعی تر بهین حال باشی اگر از اهل مقامات
 و عارفان بمراتب ظهورات تنویر حق باشی كما قال
 علیه السلام الموت تحفة المومن **قوله** و فیما یعیدکم منها خیرکم
 تارة اخرى اشارت بایه منها خلقا کم الایه یعنی
 بهمنجا که شمارا اخراج کردیم از عالم ملکوت که باطن
 ارض است بعالم ملک که ظاهر ارض است اعاده میکنیم
 شمارا بمان عالم ملکوت و از اینجا اخراج میکنیم که باز
 دیگر در قیامت کبری وجود حقانی سرمدی بگذارد
 فاما لیقضى الله امره کان مغفورا **قوله** لا اختلاف الوجه
 یعنی اخراج مره اخرى بصور مختلفه از جهة اختلاف
 وجوده و تنوع بیات غالبه بر نفوس پس یک است

یا از جهت اختلاف وجوه حق تعالی و آنست که مقتضای احیا
و انباته عباد و اندر نشاء اخوایه می تواند
بود که لا اختلاف تعلیل مدعو علیهم باشد یعنی نوح
و عاگرد بر ائمت تمام از خاص عام مدعی واحد که
شامل همه بود تا بدید حق تعالی هر یک را حق او
و چون در رای او بعضی خدا شناس بودند و مستور
میداشتند و بعضی کافر و حاد بودند و از ایشان اختلاف
و وجه بود بر مقتضای این اختلاف پس دعا کرد دعا
و احد تا سر کخذ حق تعالی بر اخوای بیشتر ایشان قریب
از اعیان و عوام مگر از ابا فانی در وجود و صفات
خود تا اقرار بالکسبه و وحده حق کخذ **قوله** من الکافرن
الذین استغفوا انما هم از تمة دعاء نوحست یعنی
لا تذر علی الارض فراد کافرن **قوله** بر علم شیخ
انسانند که بیشتر کرده اند وجود خود و وجود حق را
و بضعات و افعال خود صفات و افعال حق را **قوله**

و جعلوا اصابعهم فی اذانهم کما تینت از عدم قبول
دعوت طلبا للیستر یعنی عدم قبول دعوت از جهت طلب
قوم بود از حق پست و جودات ایشان را و فانی در
ایشان در وجود ذات خود تا باقی مانند بقا است
قوله لانه دعاءهم لیسف لهم و الغفر الستر تعلیل طلبا للستر
و یارا احد الحق تهم المنفعة کما عمت الدعوة از تمة
ائیت یعنی کما اید وجه ارض انانیت و وجود هیچ یک
از کافران تا منفعت دعا شامل عام شود بر تمام کافرن
جا حدان و سائران بجهانجه دعوت عام بود بر تمام ایشان
قوله انک ان تدرسم ای ان تدعهم و تشرهم
یصلو اعبادک ای تحیر و سم فخر و هم من العبد
الی ما فیهم من اسرار الربوبیه قیظ و ان الفهم اربابا
بعد ما کانوا عند نفوسهم عبد العسی بحقیق که اگر تو
این قوم را باز که اری کمال ایشان بر آینه کمر اخذ
بندگان ترا و متحیر گردانند ایشان را در تو و در ظهور

تو پس از مقام عبودیت برین برزایش را با طهارت اسرار
 ربوبیت از برای ایشان خانی از برای خود اظہار نمودند
 تعریف و انانیت را و خود را از باب بنداشتند و دعوی
 الوهیت کردند و حال آنکه ایشان عبید اند نسبت با تعاقبات
 خود و عبودیت را دعوی ربوبیت جانیست **قوله** فم العبد
 الارباب یعنی ایشان عبید اند با اعتبار تعاقبات
 و تعاقبات خود و اربابند نسبت با انانیت و تحت خط
 ایشانند **قوله** ولا یلد وانی ما یتحون ولا یظنون الا انما
 ای مظهر اما پست کما از ای سائر اما طهر بعد ظهور
 ثم یسرون بعد ظهور معنی این کلام طهارت
 فی الظاهر و لا یعرف قصد الفاعل فی مجرور و لا
 الکافر فی کفر یعنی در صریح یافتن ظاهر تا مل در کلام
 ایشان و نمیدانند مقصود مظهران در اظهار ایشان
 و مطلوب سائران در ستر ایشان چنانچه صادر میشود و نمود
 از عرفان است محمد و اعلم ان ذلک الاظهار انما یکون

مرغبتة الوحدة علیهم و البشیر لا یکون الا بعد الرجوع الی انفسهم
 و غلبه الکثرة علیهم و لا یبذلان کیون الامر کذلک ان
 یظهر خاتم الاولیا و یخشف الامر علی کل **قوله** و الشخص واحد
 یعنی و حال آنکه فاجکه مظهر است بشخص هم او سائر همان چریت
 که ظاهر کرده است آنرا و الله اعلم **قوله** رب اعف عني
 ای ستر لی معنی ستر کن ذات مرا و ستر من افعلی
 معنی ستر کن صفات و کمالات مرا از برای من تا در آخره
 ذخیره باشد **قوله** فیمثل معامی و قد یری بکل معنی
 للمفعول یعنی بنیان کن کمالات مرا تا مطلع شود بهیچ کس
 بر مقام و قدر من در نزد تو و آنکه حذر مذنب مملک
 شود **قوله** کما جعل قدرک فی قولک و قدر و الله
 حق قدره چون این صفت معامیت از مقامات الهی
 طلب تصاف بآین کرده است **قوله** و لوالدی من
 کنت نتیجة عنهما و هما العقل و الطبیعة مراد بعقل درین
 محل روح است با صطلاح اهل تصوف ثبوت نظریه طبیعت

نفس منطبقه و برینجه قلب اولین و غلبه است ای قلب
یعنی در زمان فانی نفس و هوای او کشتن قلب مستقر
حق ما وای او **قوله** موثای صده قالمکون فی من
الاجارات الالهیه و ما هو خدشت به انفسها لفظ انفسها
فاعل حدث است و مراد از اجارات الیه و ارادت
قلبه و الهیات روحیه است زیرا که قلب روح پرور
منظر اندازار جاپس بدنی و کدورت جسمانی می سرور
در قلب و روح حاصل مشد و مطابق نفس الامر است
بس ربانی و الهی باشد و ازینجا گفته اند ان النواظر
الاول کلمات بانه حقیقه و انما تطلق علیها من
تعلات النفس و تعرفاتها امور تخرج عن العوالم تعین
احادیث نفسانیه بوسا و پس شیطانیه **قوله**
و للمؤمن من العقول و المؤمنات من النفوس مراد
بمعقول تمام مجرد است زیرا که نفوس ایشان معانیست
در نفوس غیر بلکه در عالم محب و برهم و نصیبهم من الایم

۴۴۲
اتقاد و مراد بنفوس نفس منطبقه منطبقه است و در
اصطلاح این طایفه و ون الحکما **قوله** و لا تزد الظالمین
من الظلمات یعنی ظالمین در اینجا ما را خود از ظلمات
و مراد بظالم کبیر است که پیشتر بنواشی باشد که موجب
ظلمات شود **قوله** اهل الغیب المکشفین خلف المحب الظالمیه
لفظ اهل الغیب ظلمن ظالمین است و مراد عارفان
غیب اند بزرگم شیخ و ایشان در تحت حجب
ظلمانی ظاهر میشوند مثل ملائکه در شان عین قوم
دار دست بزرگم شیخ اویسی تحت قبایلی یوم
عزیز **قوله** الا تبارا ای بلاء کافلا برفون نفوسهم
شود و سم و ج الحق و ونهم مراد ببار بلاء و حققت
بتاویل شیخ و چون ایشان را این بلاء حاصل شد
شعور بدوات و صفات در آیین خود ندادند
و زبر این شهود استعراق ایشان در وجه حق
باقی و ون انفسهم بیدار بجهت حب عن الحق **قوله** فی المحمدین

کل شیئی مالک الا وجهه و التبارک الهی و ارد شده است
 در حق محمد بن کل شیئی مالک الا وجهه ای ذاته و تبارک
 در شان قوم نوح و ارد دست بمعنی ملاکت پس نوح
 طلب هلاک ازین سبب کرد از برای قوم خود **نوح**
 و من اراد ان یقیف علی سرافعلیه بالقرنی فی ملک
 یوح یوح آقا بست و حواله سالک بملک یوح از انجه
 نمود که غالب بر ملک افلیک تنزه است و روحانیه
 افلیک قلب ارواح است و ارواح منزله حق تعالی
 اند پس مناسبت بینما حاصل باشد **نوح** و هو فی الکثر لا
 الموصیة **نوح** و الله المستعان یعنی شرح این سرارد گوشت
 در کتاب سنی تنزیلات موصییه و الله المستعان **نوح**
 نفس حکمت قدوسیه کلیمه ادریسیه قدوسیه شتی
 است از تقدیس یعنی تقدیس اسم مفعول سبوح که از شیخ
 مشتق است از تقدیس در لغت مطلق تطهیر است و در
 اصلاح تطهیر حقیقت از هر جلاقی بحسب او باشد از اسباب

و استیلاج و تقایص مکانیه مطلقا و از سرحدی با غیر او
 کمال باشد نیز از موجودات مجوده و غیر مجوده لان کماله الذی
 علی من کل کمال و اجلس من ان یدر که عقل او هم
 او حیل از الکالات المنسوبه الی غیه و تنزه عن
 مقامها لاصل متعیده خارجة عن الاطلاق الحقیقی
 متعیده عنه و قد و پس از اسماء حسنی حق و اهل رحمت
 از روی کیم و حقیقت ای اکثر تنزه نامه باشد و گفته
 که تسبیح تنزه است بحسب مقام جمیع نقاط و تقدیس
 تنزه است بحسب مقام جمیع تفصیل فیکون اکثر کلمات
 و از آنجا گفته اند که تنزیه نوح عقلی بوده و تنزیه ادریس
 عقلی و نفسی و چون این حکمت مناسب حکمت سابق بود
 این را علی آن آورده و مخصوص ادریس از انجه گردانید
 که بر یافته نفس خود در تقدیس و مظهر کرده بود از صفات
 حیوانیه تا در روحانیه او غالب بر حیوانیتش شده بود
 بر تسمیه که مسیح از بدن میکش و صاحب مراح

همیشه و مخالفتش با ارواح و ملائک و اشیاء متعارف
 که مدت شانزده سال خورد و سخت تا عقل روح بخورده
توله العلوی پستان علوی مکان علوی مکان
 و رفعا مکان علی چون این بیت در شان ادیر پس
 نازل شده مشتمل است بر علو شروع نمود شرح رضی الله عنه
 در بیان علو و اقسام او و گفت که علو دو قسمت علو
 مکان و علو مکان یعنی مرتبه و بقا است در مقام
 علو فعلی منقسم است بفضل مکان مثل مرکز و بفضل مکان
 و مرتبه مثل مرتبه شرکین که در افضل اهل فیلین واقعند
 و چون علویست از نسب و منفعت بعین مذکورین
 از رتبه گفت العلوی پستان یعنی علو و بابت نسبت
است توله و علی الائمة مکان الله پیرو علی
 عالم الافلاک و هو فلک الشمس و فیه مقام روحانیه ارس
 علی السلام فلک الشمس اعلی مکنه گفته است بعلوم مکان
 از آنجه که فلک الشمس قلب و وسط افلاک است و مدار عالم

افلاک بر دست یان سخن که فیض از روحانیه بجهت
 میرسد و از کوکب و نور باطلاک و یحی و اصل میشود و اگر چه
 مرکب از افلاک و ارواح است خاصیت که فیض خاص از
 جناب الهی بانی میرسد بجهت سرین از نو پس را از
 حضرت حق تعالی فیض خاص بی واسطه و فیض عام بواسطه عقل
 و نفس کل میرسد و چون علو فلک شمس علو مکان است
 بر تدریج کلام چنان باشد و اعلی الائمة بعدو المکان
 اندی که اوز روحانیه ادیر پس در فلک شمس
 کالاش و ایله توله و تنایله و رفعا مکان
 و تحه سبعة افلاک و فوکه سبعة افلاک و هو الی پس
 عشر فاعلی افلاک و فوکه سبعة فلک الاحمر و فلک المشتی و فلک
 کیوان و فلک النازل و الفلک الاطلس و فلک الکبری
 و فلک العرش مراد با هر مرغیت و بکیوان و اهل و الفلک
 النازل فلک ثوابت و این عرش و کرسی غیر است که
 حکما گفته اند که فلک شمس و قمر است در قوت

گفته اند که ان الماطل هو عرش التكوين اي عنه ظهر الكون والنبأ
 بواسطه الطابع الاربعه ويستوى الرحمن هو العرش العظيم الذي
 ما فوقه جسم ويستوى الرحيم هو الكرسي الكريم **قوله** والذي يورث
 الارزاق ذلك الكاتب وذلك التوراة الاثير ذكره ابو
 ذكوة المار ذكوة القراب مراد بکاتب عطار و تبيانه
 اتشع باقى طاهرست **قوله** فن حيث هو قطب افلاک هو ریح
 المكان يبنى هناك شمس ازين حشيتة که قطب افلاک
 است باين معنى که در وسط مدار افلاک برويت از
 روحانيت او فيض باير افلاک ميرسد صاحب علوم مکان
 مردوست و جايزست که غير هوشاني راجع بادريس
 و اول بنک شمس يني ازين حشيتة که قطب شمس افلاک
 است اديرير که روحانيت او درين مکان است **قوله** ربيع الکائنات
 و اما علو الکائنات فهو ان اعني المحييين قال تعالى و انتم
 الا علون الله حکم في هذا العلو و هو متعال عن المکان
 عن الکائنات يعني اگر اديرير صاحب علوم مکان نبض الهی صحت

محمد بن را علو کائيتة نعم بنش تبت مثل قوله تعالى و انتم
 الا علون و انتم خيراته اخربت نفاس و کذا کتب جفای کم
 کاتر و سطر و نیز اديرير الکبريه بسبب ريخت پيات
 پيترية و اوصاف بدينه بتدل بفتا ايه و هيات
 روحانيتة شده بود و اما در امرت محمد بن و حشيتة الهی که
 محمد بن را بود و بنوده **قوله** و انما عافت نفوس العالين
 اتبع الميته قوله تعالى و لن تترككم اعاکم فالعلم يطلب
 المکان و العلم يطلب المکانة رفع في بين المحييين علو
 المکان بالعلم و علو الکائنات بالعلم سينه و ان صاحبان
 اعمال صالحه که از علم ن نصيب اند و انستند که علوم مکان
 با علم می باشد و توهم کردند که مکر از مطلق محسوس و
 فراموش اند از الله تعالى بجهت تيسر و دفع توهمشان
 بعد از الله حکم سرمود و لن تترككم اعاکم پس
 لا يتصکم التي اعاکم يکون کم علو المکان بحسب الاعمال
 علوم مکان که مراد از ان بفتت عمل رامت و علوم مکان

که در او از دینیت انسانی است علم را زیرا که مکانی و مرتبه مخصوص
 بر وجهت و مکان مخصوصیست و علم به نسبت با عمل غیر له روح است
 و عمل به نسبت به جد او پس نسبت سر یک از علم و عمل
 اقتضای مناسب بود که در آنجا علم مکانی و علم را باشد
 و علم مکانی عامل بر جامع بین العلم و العمل جامع بین العلویین
 باشد **قوله** ثم قال تترتیباً لا اشتراك بالمعنی به اسم
 ربک الا علی من ید الله اشتراك المعنوی بین جن الله
 فرمود و الله حکم و علو از برای ما و ذوات اشتراک بر این
 قول و علو ذاتی با صالت است و علو بمنزله ذاتی
 بالتبع و اشتراک معنوی میان علو او و علو ما نیست از اینجه
 تینیه فرمود ذات خود را از این اشتراک قوله تعالی سبح
 اسم ربک الاعلی **قوله** و من اعجب الا یورکون الانسان
 اعلى الموجودات اعنى الانسان الکامل و ما یالی الله
 الا بالتبعیة اما الی مکان و اما الی مکانته و الی منزله
 فان کان علو لاداته فهو العلی بعلو الکان و الی مکانته فاعلوا

یعنی محل تعین است این صورت که انسان کامل علی موجود است
 ممکن است و حال آنکه علو او بالذات نیست بلکه بواسطه مکان
 که در او است یا بواسطه مکانی که نفس مرتبه است و سبب
 بودن انسان ازین وجهت که مرتبه او جامع جمیع مراتب
 و چون علو او بواسطه مکان یا مکانی است پس علو بالذات
 مکان و مکانی را باشد و غیر اینها را بواسطه اینها اگر چه
 علو اینها نیز حقیقی بواسطه کلی حقیقت مر اینها را با اسم العلی
 پس علو بالذات حقیقی و مطلقاً حضرت حق را باشد
 و پس مکان و مکانی و سبب تواند بود که ماکه فاکان
 و انقصت بمعنی الذی باشد بقرینه فعلو الکان کالرحمن
 علی العرش استوی یعنی تعجب در این نقطه نیست چه
 جای او که حق تعالی که متصف بعلو لذاته است در مرتبه
 احدیه جمع مقام الوهیت فاما در مرتبه دیگر متصف
 بعلو است بواسطه مکان و مکانی مثل غیر او و این
 از جمله ظهور حقست بصفات کونیه مثل مرتبت فلم تعدیه

وَمَنْ ذِي الْقُرْبَىٰ يُقْرَضُ بِاللهِ وَأَمَّا الْبِرُّ بِاللهِ
بِالذَّاتِ مَكَانَ مَكَانٍ زَارِعًا وَمَنْ رَاقِبًا
كَأَجَلِ نَفْسٍ وَكَيْلًا لِّلْعِبَادِ يَقُولُ الْاِتِّحَادُ مِنْ دُونِهِ وَقِيلًا
وَقَوْلُهُ فَاتَّخَذَهُ دَكِيلًا مَعَ أَنَّهُ مَالِكُ الْمُلُوكِ كُلِّهِ وَمَنْ عِلْمُهُ
لَيْسَ فِي الْوُجُودِ إِلَّا بِهِ عِلْمُ أَنَّ الْعِلْمَ الْذَّاتِ وَبِاتِّسَاعِهِ
أَيْضًا لَا يَكُونُ إِلَّا بِهِ عِلْمُ أَنَّ كُلَّ شَيْءٍ عَلَى الْبُحْرَانِ
عَلَى الْعِلْمِ الْذَّاتِ كَمَا قَالَ عَبْدُ اللهِ بْنُ عَبَّاسٍ هَذَا فَالْمَسْجُودَاتِ
بِالْعِلْمِ لَهَا تَهَامٌ وَلَيْتَ الْأَمْرُ تَوَلَّى فَعَلُوا الْكَلَامَ الرَّحْمَنِ
عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى وَهُوَ عَلَى الْأَمَانِ وَعِلْمُهُ الْمَكَانِ
كُلُّ شَيْءٍ مَّا كَانَتْ الْأَوْدِيَّةُ وَالْبَحْرُ يَرْجِعُ إِلَيْهِ كَمَا رَجَعَ الرَّحْمَنُ
يَعْنِي أَنَّ دَلَالَاتِ مَيْكَنْهِ بِرَبِّهِ عِلْمُهُ مَكَانِي تَحْتَ عِلْمِهِ
أَيْنَ تَعْدُ كَوْرُهُ زَارِعًا زَارِعًا عَرْشُهُ عَلَى الْمَكِينِ
وَتَحْتَ سِتْرِهِ بَرَعَتُهُ بِحَبِّهِ نَهْزُورُهُ دُرُوسُهُ عِلْمُهُ مَكَانِي
أَزِينَ مَشِيتُهُ قَدْ رَاقِبًا لَا تَنَاقُضُ مِنْ قَوْلِهِ وَمَنْ
مَتَّعَ عَنِ الْمَكَانِ وَبَيْنَ اثْنَاتِهِ لَهَا فَانْ ذَكَرَ الْعَالِ كَبِّ

الذات لا يحجب المظاهر والاشياء والاثبات بحسبها
أنه دلالت ميكند برست علو مكانتي بجزء حق تعالى
آيات يدكوره يافته است زیرا که بقا را با بطلان جمع
اشیا بودن او مرجع جمع امور و افراد او بالذات
منزله حق عظم و مکانی رقیق و مرتبه علی است که بر فوق
این مرتبه دیگر مرتبه نیست **توله** ولما قال تعالى ورفعا
مکانا علیا فجعل علیا نقلا للمکان واذ قال ربك للملکة
انی جاعل فی الارض خلیفة فمذا علو المکان
ذوال فی الملکة اسکرت ام کنت من العالین فجعل
العلو للملکة علو کان لکونهم ملائکة لدخل الملکة کلهم
فی هذا العلو فلما لم یعم مع اشتهارکم فی حد
الملکة عرفنا ان هذا علو المکان عند الله وکذا
النفار من ان یسیر لو کان علوهم بالخلافة علو اذ اتیا
لکان لکل انبیا فلما لم یعم عرفنا ان ذلک العلو
لکانة عرفنا ان ذلک العلو للمکانة غرض شیخ ازین

عالم ذات حقت بر آنکه ظاهر عالم ظاهر حقت و باطن عالم
باطن حق و مجموع را اجبت بعین واحد که آن عین حقت
فاما از حیث کثرت وجه غیره علو اضافی حاصل است زیرا که
بعضی از این کثرات متصف بعلوم و احوال اند و بعضی محسوس
و ضلال و درجات اول مثل در کلمات ثانی متفاوت
بس علو اضافی در عین واحد که ذات حاصل باشد از
کثرة متفاضله و مع تعدد الصور متعلق با شئ اشیاء
ما شئت را یحتمل من الوجود مع ان اثار با و سه صورها
ملکثرة الی علیة للوجود الواحد موجود است متعدده
بحسب انکسار پس صورها فی مرآة الوجود و قبول النفس
الرحمانیة ایما با حاصل فی الوجود ذات العینة **قره**
والعین واحدة من المجموع فی المجموع یعنی حال آنکه حقیقی که
این صور مختلفه متبدل نشود بر یکیت همان ازین موجود است
بحسب ذات خود از حیث اطلاق او تعدد خود ذات
و ظاهرت بذات خود در جمیع صور موجود است من حیث

جته

اسما و با و صفاتها فوجوه الکثرة فی الاسماء و
النسب و هی امور عدمیه و یکس الالین الذی الذات
فهو العلی العلی نفسه لا بالاضافة فی فی العالم من هذه الحیثه
علو اضافی اشارت بسبب کثرت و مشار تعدد عین
واحد و بعضی چون ذات واحد است تعدد و کثرة
در اسما و صفات و اسم عبارت از ذات با صفت
از صفات پس حقیقا کثرة عاید بصفت میگرد و صفات
امور نسبیة عدمیه اند بآن معنی که صفات را مجرد از
مظاهرش در خارج وجودی و عینی نیست بلکه تحقق
صفات در ضمن مظاهر است یا کوسم که اسما را حقیقه علی
حد متنازع بود از وجود ذات نیست بلکه وجود
بلکه وجود اسما عین وجود ذات است پس همانب اضافه
سیان ذات حق تعالی هیچ موجودی متنازع بود وجود علی
از ذات حق تعالی نه باشد و علو او بنفسه
باشند نه با اضافه و از حیثه و عده ذات

و بیان آنکه از این پس هر چه در این
کتاب مذکور است

در علم اضا فی باشد لان ظاهر العالم ظاهر
الحق و باطنه و المجموع راجع الی العین الواحدة الی حق الحق
قوله لکن الوجوه الوجوه دست تفاضل فعلوا الاضافة
موجودة فی العین الواحدة من حيث الوجوه الکثرة
یعنی اگر چه در عالم از حشده احدیه ذات علو اضافیت
لکن بسبب تفاضلی که در وجود و وجودیه که مظاهر اند واقع
علو اضا فی مستحق و ثابتست و این تفاضل از جنه علوم
و اعمال حسنه و اتصاف باخلاق و احوال و عدم اینها
است کما قال تعالی و الدین او تو العلم و جهات
و اصحاب الاحوال و الاعمال ایضا مقامات و درجه
کما یقال یتیم من الجمال و اصحاب الشکر و الضلال در کمال
بس علو اضا فی میان موجودات از جنه حشده در حق
واحد یعنی ذات حق واقع باشد ازین وجوه کثرت **قوله**
لذلک نقول فیہ هو لا هو انت لانت یعنی از جنه
انکه امر واحد است که ظاهر و مظاهر مختلف گشته میگویم

در شان هر مظهر که او عین حقیقت یکل هو و نیز سبب میگویم
آن مظهر از حق که هو لا هو از جنه حشده تقیه مظهر و اطلاق
حق و همچنین هو انت هو لانت **قوله** قال الحرار رحمته
و هو وجه من وجوه الحق و لسان من الیسته ینطق نفسه
بان الله لا یعرف الا بجمعین الاضداد فی حکم علی
بها و هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو من مظهر
عین باطن فی حال ظهوره و باطنه من براه غیر و باطنه
ینطق عنه فهو ظاهر لنفسه باطن عنه و هو التسمی ابوسعید
الحراری غیر ذلک من اسماء المحدثات چون از سخن سابق
که محل و سبب حمل بود اجتماع بقضین لازم آمد و سخن خوار
نیز متضمن بمن است ما یراد سخن او بیان میکند که اجتماع
بقضین از یک جنه اگر چه نزد عقل محالست اما عند الکشف
ممکنست بل واقع جانکه در ذات حق ثابت میکند **قوله**
و هو وجه من وجوه الحق الح معنی مظهر من مظاهر الکلیه
و لسان من الیسته بمعنی نفسه التصفیه بالصفات

الآية من حيث جامعيتها للأشياء المتضادة بان الله لا يعز
الاجتماع بين الضدين واليقض من وجه واحد واین مخصوص
حق تعالی و غیر حق را اگر واقع شود از یک جهت نباشد
و این طور است فوق طور عقل و قوله فهو عن مظهر الح
یا از تمة الكلام غراست با کلام مصنف است و مراد
انیت که حق تعالی در حال بطون خود عین حیرت است که
ظاهر است و در حال ظهور خود عین حیرت است که باطن است
و ظهور او عین بطون است و است و بطون او عین ظهور
است و نیست در وجود غیر حق را به بند و حق
نسبت با او ظاهر باشد بلکه او خود پندار خود است
و نیز نیست در وجود غیر حق تعالی باطن و مخفی باشد
از دس حق ظاهر است بنفس خود بر نفس خود مثل ظهور او در
عارفان را و باطن و مخفی است بنفس خود از نفس خود مثل
اختفای او در معجز با نرا و عارف و معجز در مظهر ظاهر
او پس حق است که سبب است با سبب مشایخ مثل ابی سعید

و غیر این اسم از اسماء تحت تر لایست در مظهر هر کوان
فاما فبقول الباطن لا اذا قال الظاهر انما و يقول الظاهر
لا اذا قال الباطن انما و هذا في كل ضمير من جنس جنس
انقضاء هر یک از ضدین منافی اقتضای آن ضد دیگر است
پس هر گاه که اسم الظاهر بگوید که انما یعنی اظهار انانیت
و ظهور حق اراده کند نفی قول او میکند اسم الباطن زیرا که
ضد منافی ضد است و هر گاه که بگوید اسم الباطن که انما
از جهت اخفاء حقیقه حق نفی قول او میکند اسم الظاهر
و برین قیاس پس حال هر دو ضد که هر یک مثبت مقتضای
خود و تانفی مقتضای مقابل خود است **قوله** و الکلم
واحد و هو عن الیاسع یعنی حال آنکه مکلم درین دوام
و سماع یکت حکم احدیه عین بقول البنی صلی الله علیه و سلم و ما
حدثت به انفسها حدیث تمام انیت ان الله تعالی تجاوز عن انیت
و ما حدثت به انفسها ما لم یکن له او تعقل و معنی این حدیث انیت که
الله تعالی عفو می نماید و مواخذ و نمیکند از آنست من حیث نفس یعنی معنی این

حدیث چنانکه این بزرگوار میفرماید صحیح است انما ثبوت
 او در جمع نسخ فی قوله و ما حدیث به انفسها مشکلی نیست
 اگر اول این حدیث این باشد اللهم اغفر لانی ما صدرت
 عن حواجرهما و ما حدیث الح یا این حدیث که ان الله
 محاور عن اسی الخطار و اللسان و ما حدیث انفسها
 نبوت و اونیست اما عمل این غرض مشکلی میشود
 آنچه در خاطر خطور کند مادام که تکلم بآن بجز و یا عمل
 بآن نماید **قوله** فی المحدثه السامعه حدیثها العاقله بما
 حدیث به انفسها و العین و احدى و ان اختلاف الاحکام
 و لا یسئل الی جبل مثل هذا فانه یعلو کل انبیا
 من نفسه شیخ رضی الله عنه از برای طهور عن واحد
 در وجود کثیره و دو مثال واضح و دو نظر لایحیه
 نماید از برای تفهیم طالبان و توضیح سالکان یکی آنکه
 بر انسان بوجدان منماید که نفس او واحد نیست
 هست که خود و ملکات بآن و غرض جامع است

آن را و خود عالم است بمعنی آنچه میگوید خود در نفس خود
 و دیگر بر این پایه ازین گفت و شنید و علم نصیبی نیست
 پس درین صورت عین واحد است یعنی نفس که بصورت
 مختلفه و بوجوه کثیره ظاهر میگردد از کویا می شنوای
 و داناسی و از وی بحسب هر صورتی حکمی اثر می صادر میشود
 و این تکرار بوجوه و اختلاف احکام در وحده او مطلقا
 قایم نیست **شعر** سر لفظ از منی روحانی
 صد نکته بگویش جان مرا اینها نی غلطم که در میان غیر نیست
 خود گوئی خود بشنوی خود دانی بمنجن وجود حق و هست
 مطلق اگر چه بسبب اختلاف مراتبی نظایر متعدد و مکرر
 می نماید غایتا فی حد ذاته بر همان وحده حقیقی و بساطه
 اصلی خود است که از لا بود ابتدا خواهد بود و مثال
 دیگر واحد است در مراتب اعداد و تفصیلش خواهد
 آمد و الله اعلم **قوله** و هو صورة الحق یعنی این
 صورته حقیقت که ان الله خلق آدم علی صورته چنانچه

که گشت واد مشکلم و سامع و عالم حدیث نفس خود است
بس حق که انسان بر طوره او است تمجین باشد **قول**
فاختلطت الامور و اشتبهت و طهرت الاعداد بالواحد
فی المراتب العلویة فاجد الواحد العدد و فضل العدد
الواحد معنی بسبب تجلیات مختلفه حق تعالی فمخلط شده امور
و مشبه گشت بر محو تان بسبب کثرتی که درین امور
واقعست فاما نزد عارفان ظاهرست که این کثرت بسبب
اختلاط تجلیات مختلفه حاصل شده چنانچه ظاهر شده اعداد
بسبب ظهور واحد در مراتب متعدده و این مثال
دیگرت که موعود شده بود و اولش مکرر گشته و مقصود
انیت که واحد ایجا عدد میکند بطور در مراتب از این
و ثلثه الامالاتناهی و هر یک از این مراتب اثری و حیاتی
دارد که در دیگری نیست و حقیقت هر یک مغایر حقیقت آن
دیگرت و مراتب عدد تفصیل مرتبه واحد میکند معنی بیان
میکند که واحد است که درین مراتب مکرر از ظهور کرده است

به این دو واحد است و ثلثه سه واحد و تمجین باقی اعداد
که هر یک در هستی و جدائی مجتمع شده و از آن اجتماع اعداد
غیر تمایزیه حاصل گشته بسبب ماده اعداد و حد متکرر است
و صورته او هم واحد بسبب اعداد بواحد موجودند و واحد
بروحه خود از لا و ابد با قیست **شیخ عطار در است**
کرده و کون موج بر آید صد هزار حله کیت یک بکر آمده
در باغ عشق یک احدیه که قیست شاخ و درخت و برک و کل خار
مکشی ز بر برده و حده علم در صد هزار برده اند آمده
یک عن متفق که خود زده شود چون گشت ظاهرین همه انجا آمد
غری چگونه روی ناید جوهرت عین دیگر کیت بیدار آمده
بسبب ایجا و واحد عدد را بکر از خود مثالست از برای
ایجا و حق خلق را بطور خود در صور کونه و تفصیل عدد
مروا عدد را مثالی دیگرست از برای اظهار عیان احکام
اسماء الهی و صفات ربانی را و ارتباط میان واحد و عدد
مثالست از برای ارتباط میان حق و خلق و بودن

واحد نصف اثنین و ثلث ثلثه و ربع اربعه الی غیر ذلک شالست
 از برای صفات حق تعالی که نسب ذایقه حضرت حق تعالی
 اند **قول** و ما ظهر حکم العد و الا بالعد و العد و منه
 عدم و منه وجود و فقد یعدم الشیء من حیث الحس و هو
 جو و من حیث العقل یعنی عدد از آن حیثه که عرضت
 و قایم بنفس جو ذیست لایست که واقع شود در محلی
 که آن عدد درست و معد و دگاه موجود است در حق دگاه
 معد و در حقیقت آنچه معد است در حق موجود است در
 عقل پس ظهور عدد و اختیاج او بعد و مثالیت از برای
 ظهور اعیان ثابته در علم حق تعالی سبب اعیان موجودات
 و آن موجودات بعضی حسی غیبی عقلی اند یعنی آنچه معد و
 بعضی در حس و بعضی در عقل است **قول** فلا بد من عدد
 و معد و دو لابد من واحد نشیء ذلک فنشأ النسبه
 یعنی چون ظهور حکم عدد و موقوفست بر معد و و مشیت
 میشود در مراتب واحد مکرر بعد پس لابد باشد از عدد

و معد و در ظهور و تین مذکورین در چون ظاهر شدن عدد
 موقوفست بر تکرار واحد پس لابد باشد از واحد که ظاهر
 کند عدد را تا ظاهر شود و واحد در مراتب و مقامات مختلفه
 بسبب ظهور عدد و در ارباب عد و تقدیر سبب تاسیس
 است یا چنین گوئیم که لابدست از واحد که عدد را پیدا
 کند پس پیدا شود عدد بسبب آن واحد برین تقدیر
 بسبب سبب تا ظاهر باشد و اول نسبت بمقام **قول**
 فان كان كل مرتبه من العد حقيقه واحده كالسعه مثلاً
 والعشرة الی ادنی و الی اکثر الی غیر نهاییه ماسی مجموع و لا
 نفک عنما اسم جمع الاحاد فان الاثنین حقیقه واحده
 و الثلثه حقیقه واحده بالفا ما بلغت هذه المراتب
 یعنی هرگاه که مرتبه از مراتب عدد و حقیقی باشد واحد
 تمام از حقیقه دیگر نام معنی که غیر از جنس که جمع احاد است
 مابه الامتزاز می داشته باشد و مرتبه را عباره از مجموع
 جمع احاد فقط که جنس است زیرا که از جنس فقط حقیقه واحده

متحقق نمیشود و جنس فی حد ذاته امر مبهمست غیر متعین و بی انضمام
 فصل با او متماز و متحقق نمیشود پس با او بابه الامتیازی باشد در
 هر مرتبه از مراتب عددی و غرض شیخ از این کلمات آنست که
 جمع اصلی کلی است درین مراتب و منشأ تحقق جمع مراتب اوست که
 بابه الامتیاز امور نسبتی عقلی اند که تحقق ندارند لذا انها بلکه تحقق بتعی
 داده و این نیز مثالی است از برای تحقق اصلی حق راست در مراتب
 اعیان ثابته و عیانرا تحقق حاصل نیست بلکه تحقق اعیان
 بتبعیه تحقق حقیقت **قول** و ان کانت واحده فاما
 عین واحده منهن عین باقی یعنی اگر جمع مراتب اعداد
 بتماهی یکی باشد در بودن انها جمع اعداد یا آنچه باین
 معنی باشد عین مرتبه واحده عین باقی در مراتب
 زیرا که هر مرتبه ازین مراتب حقیقت علی حده موصوف
 بخواصی که در غیر آن نیست و می تواند بود که ما بمعنی
 الذی باشد یعنی اگر باشد جمع مراتب یک چیز
 بحسب رجوع انها بسوی حقیقه واحده که آن جمع اعداد است

جمع

پس آن چیز که عین یک مرتبه ازین مراتب باشد همان چیز
 عین باقی مراتب باشد در بودن آن عبارت از جمع
 احاد **قول** فالجمع یا خذ یا فیقول بها منصف و حکم بها
 علیها یعنی جو که نصف نمیکرد و از مراتب اعداد اسم
 جمع احاد پس جمع احاد که بمنزله جنس آن مراتبست
 اخذ کند آن مراتب را یعنی حاظر آن مراتب کند و متساو
 کرد و صادق آید بران مراتب صدق جنس بر انوش
 و اعطا کند هر مرتبه از مراتب اعداد را خواص و لوازم
 که لایق بآن مرتبه باشد و حکم کند بآن خواص بران
 مراتب و آن خواص عبارتست از بابه الامتیاز
 و این نیز مثالی دیگرست از برای اعطای حق عالی باعیان
 احوال را و حکم کردن حق بآن احوال بران اعیان **قول**
 وقد ظهر فی هذا القول عشرون مرتبه و خلها الترتیب
 یعنی پس ظاهر شد از قول سابق بیست مرتبه که اتمات
 مراتب اعدادند و باقی ازین اتمات بترکیب حاصل

میشود زیرا که اول از مراتب مرتبه واحد است که نشاء
 جمع مراتبست و بعد از مرتبه اشین و ثلثه تا تسعه که
 بنایه مرتبه احاد است و بعد از و عشره است که اول مرتبه
 عشر است و بعد از و عشر است و بعد از و عشر و ن
 و ثلثون تا تسعون که بنایه مرتبه عشر است و مرتبه عشر
 نیز مثل احاد است مجموع ثمانیه باشد و بعد از و مرتبه
 مایه و بعد از و مرتبه الف جمله بیست مرتبه شد و باقی
 مراتب الی غیر النهایه ترکیب این مراتب حاصل میشود
قوله فما نفيك ثبت عين ما هو منفى لذاته عندك
 یعنی لا يزال ثابت در مرتبه عن الخ منفی است
 لذاته نزد تو می تواند بود که مراد از عن ما هو منفی
 لذاته واحد باشد که در مرتبه از عدد ثابت
 و از عدد نیست و گفته که مراد جمع احاد است که در هر
 مرتبه ثابت است با آنکه منفی است نزد تو که نیست مراتب
 اعداد و مجموع احاد فقط العلم عند الله و من عن ما ذكرنا

فی الاعداد و ان فیها عين ثبتا علم ان الحق
 المنزه هو الحق المنزه و ان كان قد تميز الحق من
 الخلق فاما الخلق الحق و الاعداد الحق الخلق
 الخی که دانست که عدد عبارتست از ظهور و باطن
 در مراتب متعدد و واحد خود از عدد نیست بلکه
 مقوم ذیست عدد است و فی الحقیقه عدد غیر از واحد
 نیست و نیز دانست الخی که فی عدویه از و
 اثبات عدیت از برای او بنا آنکه گذشت بر
 اینست بدانند الخی که حق که منزله است از ثانیین
 بر آن شبی که او خلقت همان شی مخلوق بعینه کن
 در مرتبه غیر مرتبه خالقیت بلکه در مرتبه اگر آن چنین
 عکس این یعنی امری که مخلوقست همان امر بعینه خلقت
 ممکن است با ظهور و در و علم ان الاشیان مشلا
 لیس الا ظهور الواحد مرتین و الجمع بینهما و الاظهار و
 و مجموعا فی الاعداد الواحد فیه الاشیان اثنا و غیرا

الواحد بذک لیس الا مراتب لا حقیقه له کذلک شأن
 الخلق فانما هو الذی ظهوره بصر الباطن ثم بصور
 الکریم است فیطن الحجب انما تغایره بجمالیته و ما یعلم
 انما امور متوهمه و لا موعود و الا هو **کل ذلک من**
 عین واحدة لابل هو العین الواحدة و هو العین الکثیره
 یعنی سر یک ازین وجود خلق صادرست از ذات
 واحد الهی و چون طایفه این کلام سر بنیاده است
 اضراب بود از آن بقوله بل و هو العین الحسیه بلکه
 وجود خلق عین آن ذات واحد است که ظاهرست
 در مراتب متعدده یعنی وجود مطلق که ذات
 واحد است محض که عین کثیره شده با اعتبار نظام تکثیر
قوله فانظر ما از اثری یعنی ساکن طریق
 ذب ملاحظه کن که چه می بیند از وحده و کثره معاد
 فرادی پس اگر وحده فقط را می بیند سر آینه تو با
 غنی با ترشح اثباتیه و اگر کثره صرف اعمالی را آینه

نقد

باطن

باطن و اگر وحده را در کثره محجب می بیند ذکره و دلالت
 وحده مستحکم می یابی چنانچه واقعی است سر آینه جامع
 بین امکان شدی و از جهل و شرک خلاص یافتی **قوله**
 قال یا رب افضل ما تو مری چون نسبت ساکن باشی
 کل مثل نسبت و لذت بوالدین نسبت نقل کلام
 کرد بصره ابراهیم ما ولد و کنن ساکن مشیخ را که نقل
 ما تو مری عارف از تسلیم مریدست پندیری ایشیخ
 داشت رقت بانکه نقل شدی نه از نفس شخت بلکه
 شیخ واسطه است میان مرید و حق که نسبت شدی
 ما جو رست از حق بفعل **قوله** و الولد عین ابیه فارای
 یبج سوی خفته سین و لذت از خفته اتجا و حقیقه و قصان
 او از جمیع اجزاء و الدین و الداست اگر چه از حقیقت
 و تعین غیر او است پس والد حقیقتان بزج نفس غایبه
قوله و قداه بزج عظیم فطره بصره کیش من فطره بصورت
 انسان فطره بزج بکره ذال و یعنی مذبح است یعنی آن پسر

ختمیه
 زخمیه ای و در او بن صورت انوار است
 از انواریه او

التي للجسام لا شتر اكما في الكل واختصاص الصورة الغيبية
 ونسب النفس الحكمة كالآلة في اطوار الجسد وتبدل في الحياة
 بمنزلة الروح الحيواني اذ بها يتم الفعل والانفعال وافرادها كالا
 لآت للنفس المجردة الجزئية كان كليها آلة الكليتها في مظهر
 الاسم الموحد الذي هو من سدة الرب وما اليك
ظهر غير ما وما من مظهر لا اختلاف الصور با حكم عليها وهذا
يا بس وهذا حار يا بس فنجح باليسر ابا ان يفر ذلك ما اول
 استفسار ما است از برای انكار واثباته يعني لثبات
 بمعنى الذي يعني ضري که از طبیعه ظاهر شود چگونه غیر طبیعه باشد
 بلکه عن طبیعت که ظاهر شده است در صور مراتب خود
 نه غیر طبیعه و نیست طبیعه عن الخه ظاهر شده است از طبیعه
 زیرا که طبیعه واحد است در حکم و در حقیقه و الخه از او ظاهر شده
 مختلفست بصور و حکم پس اینها جامع و فارست باشد
 حانچه در مثل هذا بار و يا بس و حار يا بس ظاهر میشود
 جامع بینها که اصل است در هر دو پس است و فارقی بینها که غریب

حارة بر و وقت قوله والجامع الطبيعة واحدة الال العن
 الطبيعة تعالم الطبيعة صورة في مرآة واحدة الال صورة واحدة
 في دریا یا مختلفه یعنی جامع میان صور مختلفه طبیعت با اعتبار مذکور
 بلکه آن من واحد مظهر که ظاهر شده است بصور موجودات عن
 طبیعت پس عالم طبیعت صور متعدد و باشد در مرآة واحد که
 جامع بین الصور است بر تعدد راول قبل از ضرب یا گوئیم که عالم
 طبیعه صورة واحدة است که ذات الهی است در مراتب
 متعدد که اعیان ثابته است بر تعدد مراتبی که عن واحد و مظهر
 ظاهر بصور موجودات است قال الش عشر وما الوجود الا واحد
غیر انه اذا انت اعمد الی اياته قوله فانه الاخرة لتفرق
 البصر من عرف ما قلناه لم یجره یعنی این معام محل حیرت از حجت
 تفرق نظر عقل در وجه متعدد متضاده زیرا که عقل نمیداند که این
 وجه مختلفه از یک حقیقه ظاهر شده اند فاما انکس که حقیقه
 حال معلوم دارد در حیرت نمی افتد و بر و مکتشف میشود که
 عن واحد است که ظاهر شده در صور مراتب مکتشفه و مظاهر مختلفه

ونقط لم يحره نفعه عن ارضه **قول** وان كان في مزيد علم فليس
 حكم المحل المحل عن العين الثابتة لفظان از برای مبالغه و شرط
 هر دو می تواند بود بر تقدیر اول یعنی آنکس که عالم بحقیقت حال
 در صیغه نمی افتد و اگر چه ان عارف بر تادیقی علم بوجه آئینه انحصار
 داشته باشد چه که زیادتی این نوع علم موجب زیادتی حضرت که
 من عرف الله کل السان و رب زدنی علی یعنی **تکریم** و دیگر از
 پیش بود و ایرانی بر عدم تکریم این عارف را از حکم محلی است که عن
 ثابته عارفت خانه صرة مقتضای عن ثابته حارست و بر
 تقدیر ثانی یعنی اگر تکریم حاصل باشد در فزید علم نیست آن تکریم
 مگر از حکم محلی که آن عن ثابته حارست **و** فیها تنوع المحلی
 المحلی تنوع الاحکام علی نفس کل حکم و ما حکم علیه الا عن باطنی
 فیه ما ثمة الا هو یعنی منشأ تنوع و اختلاف حکمات
 حق بطورات او در محالی و مطایرش اعیان ثابته موجود است
 زیرا که اعیان قبول و احوالی چند کرده اند بقیض اقدس از حضرت
 حق در حضرت علم و در حین تجلی حق تعالی اعطای گستردن اعیان

این احکام را بحق حق تعالی قبول میکند این احکام را از عین ثابته که
 تجلی در ان کرده است پس ازین جهت متنوع میگرد و بحق تعالی
 در محالی و مطایرش که اعیان ثابته اند بسبب آن احکام که خود اعطا
 فرموده ایمان را در علم بقیض اقدس مثل حدادی که برای متعدد
 بسازد هر یک بشکل بعضی مستدیر و بعضی مستطیل بعضی منیر و بعضی
 کپری یعنی نزدیک و بعد از ان روی خود را در ان مراعی مشاهده
 کند هر آینه روی او درین مراعی متعدد و متفاوت نماید
 تفاوت و تعدد مراعی که عمل خودش بوده حال آنکه این
 تفاوت و تعدد قاذح در وحدت و صرافه وجه حداد
 و تحقیق یک وجه نیست که ظاهر و مبتنی درین مراعی
 شده و الله اعلم **و** **شعر** فالحق خلق هذا الوجود فاعرفوا
 ولیس خلقا ذاک الوجود فاذا کروا یعنی چون معلوم شد که حق تعالی
 متنوع میشود در محالی و قبول میکند احکام اعیان کونه را که
 محالی او نیست پس حق تعالی حق باشد از حشده ظهور او در
 محالی خلقه اگر چه در دید و نشود و غیبا و شهادة حقیقت

و پس لا غیر مع و بهذا الوجه اشارتست بآنکه ایمان در ایمانی
 حق باشد و حق ظاهر در ایمان و پس خلقا بآنکه الوجه اشارتست
 بعکس این و باعتبار شایسته حق تعالی منزله باشد از صفات کونی
 و محجب باشد بحجاب عزه و باقی در عیب اصل خود و الله اعلم
و لشر من یدرک ما قلت لم یخذل بصیرته و لیس بدیهه الامن
 له بصره بصیرة عبارتست از دو چشم دل که بآن مشاهده
 غیبات میکند دل مشاهده معنوی یا مثالی قال علیه السلام
 ما من عبد الا و قلبه عینان فما غیب یظهر لهما الغیوب
 فاذا اراد الله بعبده خیر افتح عینی قلبه بالبری ما خلق عن
 بصره و قال ایضا علیه الصلوة و السلام نیام عینای و لا نیام
 قلبی و لم یخذل بر سنای فاعل و متعول هر دو جائزست و نیست
 بیت انیت که انفس که دانست و شناخت هر دو وجه که در
 بیت اول مذکورست اول بطور حق در ایمانی ایمان و شایسته
 که عکس آن بر آنست عاقل نیست و بصیرت او از مشاهده حق تعالی
 در عالم غیب و شهادة کما قال تعالی فی حق نبیه علیه السلام

ففکر الیوم حدید **شهر** جمع و فرق فان العین واحدة و العین کثیرة
 لاتبقی و لا تدر یعنی مرتبه جمع میان حق و خلق که مقام معیتست
 ثابتست کما قال تعالی و هو معکم انما کنتم و مرتبه فرق شما نیز
 ثابتست در حین مشاهده عارف حق را بلا خلق در غلبه و حده
 بر و کمال تعالی قل الله ثم ذر منم و در حین مشاهده خلق بلا حق
 در غلبه کثرة لکونه تعالی هو الذی خلقکم من نفس واحدة
 و تحقیق که عین که ذات الهیه است فی حد ذاتها و احد است
 و بحسب اسماء و صفات و نظائر کثرت و فاعل لاتبقی و لا
 تدر عایدت بعین واحدة یعنی هر گاه که تجلی گردد و ظاهر شود
 آن عین واحد باقی نمیکند از هیچ شایسته کثرت را
 فاعل لنفسه هو الله یسبب لکون له الکمال الذی یستغرق جمع
 الامور الوجودیه و النسب العدیه بحیث لا یکن ان یفوت
 نعمت منها و هو ان کانت محمودة عرفا و عقلا و شرعا
 او مذمومة عرفا و عقلا و شرعا یعنی کسی که علی مطلق باشد
 باین معنی که علو او لذاته باشد انکس تواند بود که باشد

کمال استغرق جمیع کالات وجودیه و صفات حقیقه و نسب
 هدیه بخشی که از و هیچ نفعی از لغت و وصفی از اوصاف
 نوت نشود بلکه همه را شامل و کامل باشد و نعم کالات
 و صفات مجوده عرفا و عقلا و شرعا و مدونه که کت ابرای
 آن کرد که بعضی از کالات از امور بنی است که بوجوه موع
 بوجوه دیگر محدود است پس کسی که یکی از این صفات کمال از و
 شود او را بحسب آن فایده عطا باشد و آن مقدار عطا که
 لازم آن کمال است او را خواهد بود پس لکن علی مطلق باشد
 و لیس ذلک إِلَّا لِسْمِ اللَّهِ خَاصَّةً و اما غیر سَمِی الله
 خاصه ما بهر محل له او صوره فیه فان کان محل له فیقع
التفاضل لا بد من ذلک بین محلی و محلی و ان کان صوره
فلذلک الصوره عین الکمال الذی له لانه عین مظهر
 فیه یعنی حاصل و ثابت نیست آن کمال مستغرق کالات
 مکرر سَمِی اسم الله را که ذات احدیت جامع جمیع اسماء و صفات
 و اما غیر سَمِی این اسم یا مظهر محال این سَمِی اندکی صورت

این سَمِی یعنی اسمی از اسمای صفتی از صفات ذاتیه او مظهر
 پس اگر محال این سَمِی باشد مرا نیست تا فعل میان محال پیدا کرد
 در علو محبت تا و استعدادات آن محال و لکن محال
 در آن کمال مستغرق جمیع کالات نیست بلکه ایشا را فیضی از
 کمال است پس بقدر آن فیضی از علو نیز داشته باشد و اگر
 آن غیر سَمِی الله از اسماء او باشد که بصورت تغییر از و
 رفته پس براینه در و آن کمال مستغرق کالات باشد
 زیرا که اسم شتم است بر ذات بلکه از و حی عین است
 چنانچه شیخ تصحیح کرده بوله لانه عین مظهرت فیه و
 اطلاق صورت بر اسم و صفت از حیثه احتفا در و
 در و شتم احتفا معنی در صورت اسم و لند اسم را
 محب دات گفته اند و قیل المراد بالجملی هو الالبسم و
 الصفة و اعلم ان هذا الکلام ان ما بهر باعتبار ان
 الالبسم عین المسمی و اما باعتبار الیغیرتیه فلیس لها ذلک
 الکمال المستوجب لها بحسب من یفتح التفاضل بین الالبسم

بفتح بین المطر وکذا الكلام فی الصفة فالمدی لمی
المدی هو الادی تلك الصورة ولا یتقال هو ولا یمیر
یعنی علو ذاتی که ذات الادی راست همان علو اشیاء
نیرست و هر یک از اسماء علی است بذاته نه اگر چه میگویند
که آن اسماء عین میمانند و نمیگویند تیر که اسماء غیر میمانند
قول و قد اشار ابوالقاسم بن قیس فی خلقه الی هذا القول
ان کل اسم الادی تسمی بجمع الاسماء الالیه و حیث بعد
آن کل اسم یدل علی الذات و علی المعنی الادی پستی
و یطلبه من حیث دلالتة علی الذات به جمع الاسماء
حیث دلالتة علی المعنی الادی یفرد به تسمیر عن غیره کالکتاب
و النیق و المصور الی غیر ذلك فالاسم المسمی
الذات و الاسم غیر المسمی من حیث ما یختص به من المعنی
الادی سیق له مراد و جمیع کتابیت مسمی علی البلیغ و صل
این کلام آنست که اسماء الادی نسبت با ذرات که مسمی
است عین آن اسم اند از وجهی بر این اغتیار که اسماء

مسمی اند و مسمی متصف بجمع اسماء و صفات بر این اسم
نیر متصف و منسوب بجمع اسماء و صفات باشد و پستی
له بعضی وضع له است **قول** فاذا فحمت ان الادی مادی
علمت انه لیس علو المكان و لا علو المكانة فان علو المكانة
فان علو المكانة یخص بولاية الامر کالسلطان و الحاکم
و القضاة و کل ذی منصب سوار کانت فی الالیه
المنصب اولم تکن و العلو بالصفات لیس کنه کفاته
قد یكون اعلم الناس بحکم و فیه من له منصب الحكم و ان
کان اجهل الناس فیه اهل بالکانت بحکم التبع ما هو
فی نفسه فاذا غل زالت رفعة و العالم و لیس کد کسایه
و نسبت که علو بها رقیم است قسم اول علو ذاتیت
و این قسم آعلی از باقیست قسم ثانی علو صفاتی قسم ثالث
علو مرتبتی و مکانی قسم رابع علو مکانی و حق تعالی است
بجمع اقسام علو جمعا و تفصیلا و لا بان الکامل نصب
منها و باقی ظاهر و پستی است از شرح **فصل** حکمت

میباید که گفته ابرسمه نظم میسم اسم ناعل و اسم منقول
 مرد و منی تواند بود از میسم و میمان حالت که از آن
 عشق حاصل میشود و عشق اضطرار محبت و محبت اصل
 و سبب تکوینیت و حصول محبت از بعد تست که وارد
 از حضرت جمال مطلق باشد و میمان تحقش اول و در اول
 عالی است بان تجلی لایمقین فی جلال جلاله فیما موافق
 و غایب و اعن انفس قلا یرون غیر الحق و ثانی در
 کل اینها و ثالث در هر یک از کمالان که محبوبان حق
 و مجذومان جمال مطلق اند مطلق محبت تناوت درجا
 و اختلاف طبقات بعضی را در ابتدا و حال که جده
 ایشان مقدم بر سلوک باشد و بعضی را در انتها کمال
 که سلوک ایشان مقدم بر جده باشد و ابرسم
 علیه السلام از کل اینها و صاحب میمان بود و حش
 علی علیه محبت الحق حتی تبرا عن ابیه و قومه و جعل
 لطلب الحق فی مظاہر الکواکب لظهور النوریه نتیج و

بحال میمان رسیدنانی گشت از نفس خود و حق تعالی تجلی کرد و در او
 و باقی شد بقا حق و ادراک کرد حق را در مظاہر سموات ارواح
 و ارض اجسام و اشباح و گفت ان وجهه وجهی الذی فیها السموات
 و الارض تجلیه الوجودی علیها و سران ذاته فیها خفیفا فانیا
 عن الافعال و الصفات و الذات فی انعاله و صفاته و ذاته
 تعالی و ما انا من المشرکین المبین للفرق لوجه الذات
 الالهیه فی صور جمع الالکوان بالکشف و العیان پس ازین
 کلمات ظاهر شد وجه اختصاص حکم تهیمیه حکم ابرسمیه
 و انما وجه تعارضه این حکم بکه قد و سیه انت که واجبست که
 بعد از ذکر صفات نیز بهمه بلیه احکام صفات ثبوتیه و مراتب
 آن مذکور شد و انما سیمی الخلیل خلیله و محوره جمع
 انصفت به الذات الالهیه قال الشاعر و تحلت ملک
 الروح بنی و با سیمی الخلیل معنی تحمل دخول نفوذ و جریست
 و جری یعنی ابرسم را از انجته خلیل نام شد که متحمل شد
 و هر نمود و جمیع صفات حقیقه ثبوتیه الهیه را با تصاف بان

معنی تمام صفات بشریه از وجود فانی شده تخیلی صفات الهیه
در معنی بیت انیت که عاشق در حین ارتسام صورت محبوب
در تخیله او سرایان حقیقه محبوب در قلب و حرکت میرسد که
در سرجه نظر نمیگزیند و محبوب را نمی بیند و میگوید محبوب که سرایان
نمودی و نمود کردی در ذات و در قلب من مثل سرایان روح
در جمیع مجاری بدن و سالک تن باین سبب خلیل را نام خلیل
نهاده اند که چنین تاثیر و تصرفی در ذات عاشق دارد که تمام
صفات او را محو میکند و صفات خود بمثل امیازد و حیثیتی
که امتیاز حسی مرتفع میشود و چنانچه در هر چه گاه میگذرند عین محبوب را
می بیند چنانچه شاعر میگوید **سر** بس که در جهان نگار و چشم پیدا کردم
سر که پیدا میشود از دور و نزدیک تو **و** در نهایت عشق خود را
عین محبوب میداند چرا که تمام صفات محبوب در و سرایت می نماید
در اسخ میشد و چنانکه مشهور است که مجنون را در آخر حال عشق برشته
رسیده بود که بطلب لیلی جفت و جوی میکرد و در یک
مقام قرار گرفته بود و او را گفتند چرا ای لیلی نمیروی و او را

میجوئی گفت ای لیلی و لیلی **نار** که میگویند که میگویند که میگویند که
بجای جوهره ما هر گاه امکان و امکان تشبیه نموده انصاف
ذات صفات را با انصاف جوهره با عرض تشبیه معقول محسوس
از برای تفهیم طالب سالک یعنی انصاف بر این صفات حق
و هر دو جمع صفات حق را بحیثیتی بود که امتیاز حسی مرتفع شد
بود مثل تخیل لون که عرض است متلون را که جوهرت بر سرایان
او در جمیع جزا متلون بحیثیتی که در حسی می نمایند و با در حیت معنی
فی است یعنی مثل بودن عرض است در مکان جوهر خود در سرایان
تمام و ما از برای نفی است و ضمیر هو عاید است تخیل معنی نیست
تخیل بر اینیم در صفات حق مثل تخیل جسم در مکان که این نسبت
موجب طریقه و مطروفت است تعالی الله عن ذلک **و** او تخیل
الحق وجود صورت ابر اینیم و کل حکم بعض من ذلک عطف است
بر تخیله و هر چه یعنی ابر اینیم را یا از برای آن خلیل نام نهاده اند
که حق تخیل شده است وجود صورت ابر اینیم را یعنی ذات
و عین او را در خارج و علم بطوریه حقیقه سرایان وجود

مطلق در وجود این اسم را از صفاتی که لازم تقنین است و نیست
 که تخیل این اسم از تخیل حقیقت و در تحقق موقوف است از تخیل حق تعالی
 تا با چون تخیل این اسم در وجه تسمیه ظاهر بود و اول آنرا ذکر نمود و بعد
 تینہ کر در بر آید آن که تخیل حق است و تخیل از جانب بعد تیره قرب نیست
 و از جانب حق تیره قرب فوایض است **قوله** فان لكل حكم موطن
 یطوبه الایقده تعلیلست مظهر حق را در احکامی که تابع وجود
 ابراهیم است از صفات و افعال او یعنی حق تعالی متخیل شده وجود ابراهیم
 و مظاہر شده در صفات کونیه زیرا که هر حکم و صفت را مقام و موطنی
 است در مراتب آئینہ و نیویہ و آخر دیکه ظاهر میشود آن حکم و صفت
 بسبب آن موطن یعنی حق تعالی که متصف بصفات کونیه میشود آن
 در بعضی از مقامات و مواظنت که از آن تجاوز نمیکند در جمیع
 احوال چنانچه عارف میگوید **بیشتر** هر مرتبه از وجود حکم دارد **بیشتر**
 مظهر مراتب کونی زندیق **قوله** الاثری ان الحق یظهر بصفات
 المحدثات و اخر ذلک عن نفسه و بصفات النقص و بصفات الزم
 الاثری المخلوق یظهر بصفات الحق و انصافه بصفاته و کلها حق له کما فی

و صفات

صفات المحدثات حق للحق و استشهاد است اول از برای
 تخیل حق و مجید را و انصاف او بصفات کون مثل من ذلک
 یقرض الله و عرضت و لم تعد فی استشهاد ثانی از برای
 تخیل عین وجود حق را و انصاف او بصفات حق و از
 حقه زیاده است ایشام در هر دو از مستشدها تا گمادی
 ذکر نموده است از برای مستشدها تا است
 که و کلها حق له یعنی کل صفات حق متحقق و ثابست از
 برای مخلوقی که متصف بصفات کاملست ان الله خلق آدم
 علی صورته علم آدم الاسماء کلها و غیر ذلک و از برای مستشدها
 اول نیست که کما فی صفات المحدثات حق للحق و ضمیری
 از برای قصه است یعنی صفات الهی ثابت و متحقق است
 از برای حق زیرا که صفات محدثات شوند نیست حق است که کل
 یوم هو فی شان **والله لیستعان** **قوله** الحمد لله فرجیت الیه عو
 الشان من کل حایده و محمود و الیه مرجع الامر **قوله** فمادام و ما حمده
 و ما ثنیه الا محمود و الحمد موم یعنی حق تعالی فرموده است که الحمد لله مخصوص

که اینده ماهیته حذر از برای خودیست که بنده نیز میگوید
 حق را و بعد از این ماهیته جدا اظهار صفات کمال محمود است
 پس مدار حد بر صفات کمال باشد و صفات کمال یعنی
 الحقیقه عاید است بآنکه تعالی پس راجع کرده عواقب صفات
 کمال که موجب حمد و ثناء است بسوی حق تعالی خواه که عا
 حق باشد یا خلق و خواه که محمود حق باشد یا خلق و حق
 است که خود حمد خود میگوید در تمام آن صورت در مقام
 جمعی و تفصیلی زیرا که آنچه مسمی خلقت عدست و موجود بغیر حق
 نیست پس حمد مخلوق حق را باشد نفس خودش را در مقام
 تفصیل پس تمام احکام عاید حق میگردد و حقیقا که الیه مرجع ال
 که خواه بحسب ظاهر و باطن محمود باشد و خواه بحسب
 باطن محمود باشد و بحسب ظاهر مذموم زیرا که سرجه بر تو
 وجود بر و مافیه است اگر چه بحسب ظاهر مثبت با بعضی شیا
 مذموم بنمایند اما بحسب باطن و نسبت بنفسی الام محمود است
 و در این آیت که نزد محققان محقق است که وجود غیر

محض است و عدم شرخص پس بر موجودی که بحسب ظاهر
 مذموم بنمایند آن دم عاید با مدعی میشود که لا اذم
 این موجود است بر تمام صفات و احکام موجود و وسیله
 سبیل المذموم عاید بخلقت حق باشد این اسم فاعل محب
 با تعلق اسم منقول با اسم المنقول هو الظاهر و اسم الفاعل
 هو الباطن المتورین و هو عا بر له کما الما یقتل البصیة
 فیه بوجه و متع فان کان الحق هو الظاهر فالحق پستور
 نه میگون الحق مع اسماء الحق سمعه و بصره و جمیع نیسبه
 را در اکات و ان کان الحق هو الظاهر فالحق مستور
 نه فالحق سمع الحق سمع و بصره و دیده و رجه و جمیع قوا که دارد
 فی البصر الصریح یعنی سر که میگوید داخل شود و میپزدی در
 چیزی نه آینه باشد آن داخل مجرور دستور در آن
 دیگر باشد آن بدخل نه حامل او و با بر پس تخیل اسم فاعل
 یعنی داخل محبت باشد در اسم منقول یعنی بدخل
 نه و باشد بدخل فیه ظاهر در داخل باطن او ظاهر

علم تا تخیل
 محموله فیه
 لا کان

غدا ز باطن مسکرمه باین معنی که از باطن نفس ظاهر میسر
و توأم ظاهر از باطن است و شیخ از برای توضیح مثال بار و صوفیه
که محسوس اند آورده باین مقصد مذکور در متن
حالا ازین خالی نیست که حق ظاهر است و باطن بعکس پس اگر
حق ظاهر یعنی محسوس باشد تجلی کردن او بمرتبه از مراتب
اسم الظاهر پس هر آینه خلق باطن پیوسته و مخفی در او باشد
و خلق جمیع اسماء و صفات حق باشد مثل سمع و بصر و اراده
و غیر اینها و جمیع نسب و اموری که لاحق و تابع این اسماء و صفات
نیست لازم خلق باشد زیرا که معلوم شد که هرگاه حق تجلی
نمود و ظاهر شد در مایای اعیان پس ظاهر حق باشد
و اعیان مخفی و در غیب اصلی خود باقی و اگر خلق ظاهر باشد
در مرتبه حق پس حق پیوسته و باطن باشد و درین بنیام
حق سمع و بصر و جمیع قوی و جوارح خلق است کما در
فی الحدیث و این نیز قرب نوافلت و اول
نیجه قرب فرایض کما در ثم ان الذات لو توت

عن هذا النسب لم یکن البتة و باله درین مقام اسم ذات
مع جمیع الاسماء و الصفات و البته اسم مرتبه اسماء و صفات
مثل سلطنت و قضا که اسم مرتبه سلطان و قاضی است
و مراد باین صفات حقیقت که متکثر میشد با اعتباری
خدا که حاصل مسکرمه در مذرات را بنظر باعیان ثابته
و استعدادت اعیان و چون این نسب و صفات
عین و غیر ذات نیستند فرض قوی و متحد ذات
از این نسب مملکت پس مراد شیخ از آنست که اگر اعتبار
این نسب با ذات بخند و ذات را معزی از این نسب
فرض کند هر آینه ذات تحت باقی ماند بغیر اتصاف
بصفتی و این مقام هیئته احدیت که پست مملکت نام
در و پس معلوم شد که بنظر باعیان ما حضرت حق متصف
بالبته است بمخاطبه سلطان بنظر با رعیت و قاضی
بنظر با اهل مدینه سلطان و قاضی میشد ندیس لم یحق این
بسی حق تعالی بسبب اعیان ما باشد مثل لم یحق نسب

و واحد که نسب اجداد است باین طریقی که نصف
 اشین و ثلث ثلثه و ربع اربعه است الی مالاتنا
 و خواصی که حاصل است و واحد را بحسب لزوم آن خواص
 مراتب عدویه را که اگر قطع نظر از این مراتب بکنند این
 نسب لاحق و احد شود و آن خواص را حاصل نمکود
قول و هذا النسب احد شها اعیاناً یعنی این صفات مذکور
 ظاهر نیست و مکرر باین ما و مراد با حد است جعل و ایجاد
 نیست زیرا که ما بمحول و موجود و بصفا تمسک برادر است
 که بمحل حق و ایجاد او را ظاهر میشود و این صفات
 که اگر ایجاد مانحه مطلقاً ظاهر نمیکرد و خالق و رازق و قادر
 و غیر ذلک من الاسماء و الصفات المضافه **قول**
 نفخ جعلاً و بما لو هستیا الی ما لو هسته نزد این طایفه
 مرتبه عبودیت و بما لو عبده معبود خدای مشهور است
 نزد غیر این طایفه که نزد ایشان آله یعنی ما لو هست
 و ما لو معبود است و معنی کنت کینز انخفاً خلاصه این

کلام است یعنی با اظهار کردیم معبودیت خود معبودیت
 آورد و باین خود آلمیه او باشد باید دانست که
 این محلیه یعنی حقیقی خود است و این کلام نه بین اهل
 صورت بلکه از قیل شیطیات مجذوبات است لمانیه
 من الرغوة الفه الملائقة للکذین مدی الرحمن **قول**
 فلا يعرف حتى تعرف قال علیه من عرف نفسه
 عرف ربه و هو عرف الحق بالله یعنی بنا بر سخن
 سابق شناختن حق ازین منته که آلمست موقوف
 بر شناختن عبده باشد زیرا که بعمل نسبت موقوفست
 بر تعقل نسبت و ازین قیل است این حدیث مذکور
 و حال آنکه قایل این حدیث یعنی رسول صلی الله
 علیه و آله اعرف خلقتی بالله **قول** فان بعض الحكماء
 و اما ما مدادوا عوا انه يعرف الله من غیر نظر فی
 العالم و هذا غلط مراد بعض حکما ابو یوسف است و اتباع
 اوست یعنی امام غزالی و ان جماعت دعوی

کوه و اندک ممکن است معرفت بقدری که در نظر عالم و دانش
 طایفه استدلالات بکند بموثر بر اثر و این است که هر چه
 است از استدلال ایشان جایزه شارح بقصر
 گفته عاید باین میشود که موجود ممکن لامکانه محتاج
 است بسوی علتی که واجب الوجود باشد و غیر
 ممکن و آن واجب الوجود حق است و این عین
 استدلال است از اثر بسوی موثر ازین جهت نسبت
 غلط کلام ایشان کرد و گفت اندک غلط ازین سبب
 است که لازم می آید از طرف ایشان که ممکن
 باشد تحقق نسبت بدون تشبیه و اطلاع علم
قول نعم تعرف ذات قدیمه از لفظ لا تعرف
 انما له حتی تعرف المألوه و هو الدلیل علی
 نهایت انچه از اعیان نظر صاحب فطانت مراد بنفس
 وجود حاصل میشود بر سبیل ذوق نه بالاستدلال
 آن مقدار است که آن حضرت قدیم است و ازلی

واجب نه عالم با انکه او است صاحب ان صفات
 بر آن ممکن نیست که بعد از نظر بسوی عالم او استدلال
 بعد ویت بهر معبود و بهر بومیت بهر بومیت
 پس عالم دلیل باشد بر آنکه من حیث انه اولدنگ
 میل ان العالم ، خود من العلمیه و سی الدلیل قول
 ثم بعد بذاتی ثانیة الحال بطل کشف ان الحق
 فنه کان عین الدلیل علی نفسه و علی الاولیه
 یعنی بعد از معرفت آنکه مالوه صاحب این معرفت
 رابطین کشف حاصل شود که حق خود دلیل است
 بر نفس خود و بر الوهیت خود اما الاول فتم له الذی
 علی اعیاننا بالفيض الاقدس و اما الثانی فتم له
 الاسماء و الصفات الحقیقیة قول و ان العالم
 پس لا تجل فی صدراعیانهم الثابتة الیه
 یسئل و خود با مدونه متنوع و تصور برب
 حقایق هذه الاعیان و احوالها یعنی و نیز

صاحب معرفه مذکور را بعد از معرفت مذکوره معلوم
میشود بطریق کشف که جوید عالم نیست مگر تجلی حق
که ظاهر میگردد در مرایای صور اعیان ثابت که
مقیست وجود آن اعیان در خارج بدون آن تجلی
وجودی در روشن میشود نیز بر آن صاحب معرفه
مذکور که حق تعالی ظاهر شده است در صور متوجه
عالم و تنوع اوجکب انواع اعیانست و بصورت این
حقایق تنوع و احوال آنها معهود گشته یعنی
قبول این اعیان نموده و بصورت اعیان ظاهر شده **شعر**
ای وی در کشیده بازار آید خلی بدین طلبم گرفتار آید
قول و هذا بعد العلم به ما انه آله لنا یعنی این
کشف مذکور بعد از علم با حقیقت باین اعتبار
که او آله ماست بحسب اسما و صفات زیرا که ما ندانیم
که آلهی است ما را و مراد از اسما و صفاتی نیست
که متضمن اعیان ثابت اند و این اعیان محل سلطنت

و جعل ظهورات آن اسما و صفاتند ممکن و غیر نیست که ندانیم
که در تجلی در مرایای این صور اعیان حضرت
حق **قول** ثم یاتی الکشف الآخر فیه صور نایفه
فیظهر بعضنا بعضا فی الحق یعرف بعضنا بعضا
در تیره بعضا عن بعض کشف اول کشف تمام مع بود این
کشف تمام مندرق بعد الجمعست و معی است مع الجمع
در مع الجمع ظهور صور اعیانست در مراهق و باین مقابله
مشهور خلق باشد و حق در غیب اصلی خود مخفی و در دل
علیه السلام کنایه ازین مرتبه بجا نموده و درین ظهور
نمای میجویم ما بعضی بعضی در حضرت علم حق پس تعارف
اولا درین حضرت واقع میشود و حکم ناسیه و تناکریم
ناسیه و تعارف و تناکری که در عالم ارواح و در
جسم و جنانجه رسول علیه السلام خبر از آن داد است
بن آن نیتیه و مظهر این تعارف و تناکرست
قول یفمن من یعرف ان فی الحق وقعت هذه

المعرفة لنا بنا و من من يحمل الخبز التي تحت منها
 هذه المعرفة بنا اعوذ بالله ان اكون من الجاهلین
 یعنی بعضی از ما میدانند که این معرفت در فراه ذات
 و در معرفت علم حق تعالی واقع شده است یعنی معرفت
 بعضی از ما بعضی را بطریق اقتضای ایمان ما این معرفت
 را بحکم مناسبت و بعضی دیگر از ما جاهلند از این
 مذکور و از حضرت که آن تعارف در آن واقع است
 بسبب غواشی نشاء غصیه و چون طایفه اول اهل کمال
 و محبوبان حق اند و طایفه ثانیه اهل جبل و مجانب
 فرمودیش که اعوذ بالله ان اكون من الجاهلین و
 و با کشتن معایم حکم علیا الانبیا لایلخن و حکم علینا بنا
 و لکن فیہ و لذلک قال الله تعالی فی هذه الحجة ان الله
 علی المجوبین اذ قالوا للفق لم نعدت بنا کذا و کذا
 لایوافق اعراضهم تکشف عن ساق الامر و هو
 الامر انه یسکشف العارفون من ایندرون ان

الحق ما فعل بهم ما ادعوه انه فعلوا ان ذلک منهم
 فانه ما علمهم الا سیما هم علیه فیستحقون محبتهم
 یرتقب الحجة الله تعالی الباقی یعنی بعد از آنکه از
 کشف اول این معلوم شد که موجود حق است پس او
 که طایفه است در مرایای ایمان و خلق بر عدم سیما
 باقی اند و از کشف ثانی این معلوم شد که موجود خلقت
 و فی مرامات و وجود حق و حق در غیب اصلی است
 و از کشف جامع بینها معانی که این شهود است
 عین خلق و شهود خلق در عین معانی که هیچ
 یک از این و شهود و مجاب بگویند و این مرتبه
 تمام کمال محبت صلی الله علیه و سلم این معلوم
 که هر یکی از احکام که حق تعالی بر ما تعین فرموده است
 بسبب تنصای ایمان است آن حکم را بلکه ایمان ما
 حکم میکند بر ما بسبب استعدادات زیرا که عینی
 از ایمان حق تعالی طلب میکند باین استعداد که او را

موجود سازد و حکم کند بر و محب استعداده و قابلیت سایرین
 پس او حاکم باشد بر حق که حق حکم کند بر و مقتضای
 قابلیت او و لکن این حکم در علم حق است و ازین جهت
 فرمود حق تعالی که فله الحجة البالغة از برای
 جواب مجربان که حقیقه امر را نشان مخفی نیست
 در آن حین که گویند لم نعلمت بنا که او کذا عمالا یا توافق
 اعراضهم پس کشف کند حق تعالی از ساقی امر یعنی
 از اصل امر در قیامت و آن امر همانست که عارفان
 در دین باز نموده و کشف کرده اند از ایزد
 پسند مجربان در قیامت بعد از کشف حق از
 ساقی امر که حق تعالی مکرر کرده است با نشان آنچه دعوی
 کرده اند در حال حجاب که آنچه را حق کرده است با
 ایشان و بداند که آنچه از ایشانست نه از حق فاضل الحق
 بل فاضل الا انفسهم فاطلم الله و لکن كانوا انفسهم نظیرون
 پس باطل و منقطع شود و محبت مجربان و غالب گردد

محمد حق تعالی که فله الحجة البالغة و از برای همین شریف و
 که انبرسم گفت بل فله کیرسم هذا و جواب قوم گفتند
 انت فعلت هذا الآية و این قول انبرسم علیه السلام حق
 بود زیرا که احضام طمان استعدادات طلب خواب
 خود میکردند از باطن انبرسم تعلیم مقام عبودیتهم ضلال
 عابدتهم فان قلت فاما فائدة قوله و لو شاء الله کیم
 اجمعین قلنا لو حرف امتناع لامتناع فاشاء الا ما هو
 الامر علیه و لکن عن الممكن قابل للشيء و نقضه في حكم
 دليل العقل و اعني الممكن المعقولین وقع في ذلك هو الذي
 كان علی الممكن في حال شوقه ايراد سوال و جواب
 از برای تنبیه است بر سر قدر و تعریف سوال است که
 مان حاکم بر ما اعیان ماست و نیست مرقق و امکرافا
 وجود بر حسب اقتضای اعیان یا پس فائدة لو شاء الله کیم
 اجمعین و باشد و چگونه صحیح باشد جواب آنست
 که حرف لا از برای امتناع ثانی است از برای امتناع

اول نمی باشد حق بر هدایت جمع مجمع است زیرا که
عالم است در ازل که اعیان بحسب استعداد متماثلند
در هدایت و ضلالت بعضی قابل هدایت هستند و بعضی
نیستند پس آنچه قابل هدایت نیستند مشیت و ادراک
معلق بان نمیکرد و اگر چه عقل حکم میکند که ممکن نظریات
ذات و مقتضیات با مکان و امکان مقتضی تساوی
طرفین لکن اینک بر سر قدر و اقتضا میماند که واقع
ازین طرفین آن طرفت که ذات و عین آن شئی
اقتضا کرده است از انقضای اعیان محمول بحمل حاصل
نیست پس سوال متوجه نشود که چرا عین نمیشود
مقتضی ابتدا محمول شده و عین ضال مقتضی ضلال بجهت سوال
متوجه نمیشود که چرا عین کلب محمول شده است کلب بحسب
و عین این محمول شده است انسان
ظاهر زیرا که اعیان صور اسباب
الکلیه اند و مظاهر اسباب اند و حضرت علم باین اسباب

در این باب
در این باب
در این باب

ند و جمعی و اسما من حيث الحقیقه عن ذات بی نامی باشند
اعیان از لا و اید و جعل و ایما و متعلق باشند نشود
و درین قول که و لکن عن الممكن الی آخره اشارت باینکه
عقل چون در محاسبت عاجز است از ادراک حقیقه امر علی
هو علی نفس **قوله** و معنی لمدکم بین لکم و ماکل ممکن
من العالم فتح الله من بصیرته لا در ادراک الا امری نفس
علی ما هو علیه ففهم العالم و الی یلی این جواب و کمرت از
سوال مذکور و تفسیرش آنست که نسبت مراد به هدایت درین
موضع ایمان برسل پس چه ایه آنست که اگر خواستی
حق تعالی هر آنکه بیان کردی بر شما حقیقه امر را بخشنم و رفع
حجاب از دیده بصیرت شما تا بدانید که اعیان بعضی
از شما اقتضای ایمان میکنند و بعضی اقتضای کفر و اهل عالم
بهم قابل آن نیستند که دیده دل ایشان منتهی شود تا درک
امر فی نفس علی ما هو علی تواند که زیرا که بعضی عالمند و بعضی
جایل بحکم اقتضای اعیان **قوله** فما شاء فما یدیم اجمعین

ولایت یعنی خواست حق تعالی در ازل هدایت ایشان همه را
زیرا که بعضی اعیان را اقتضای هدایت نبود پس حق آن را
هدایت ننمود و نیز نخواهد خواست حق تعالی هدایت جمع
را ابدی اجود شون حق تعالی بعضی اقتضای هدایت میکند و بعضی
اعطاء ضلالت و لهذا قسمت دار اخوت به هشت و پنج
شده **قوله** و کذا لک ان یثا فیل شایه اذ لا یکن یثی
مخانی گفته شد در حرف استماع که از برای ماضی مستقبل
تمیزان گفته میشود این شایه بحرف استقبال و اگر بهل
سوال کخذ از مشیت در استقبال جواب آنست که ممکن نیست
که واقع شود و خلاصه کلام آنست که نه در زمان ماضی
مشیت هدایت جمع بوده و نه در زمان مستقبل خواهد بود
و اگر سوال از امکان مشیت کخذ جواب بعدم امکان باید
داد **قوله** فمشیت احدی التعلق و هی نسبت تابعه معلوم
و العلم نسبت تابعه للمعلوم انت و احوالک فی العلم اثر
فی العلم اثر فی العلم فیه من نفسه یا هو علیه فی غیبه

یعنی مشیت حق تعالی احدی التعلق و مشیت نسبتی
است تابع علم و علم نیز نسبتی است تابع معلوم و تابع
میشود و در متبوع نمی باشد بلکه متبوع مورش است
و تابع و این متبوع که معلومت اعیان ثابته است
که بعضی اقتضای هدایت میکند و بعضی ضلالت پس اعطا
و اقتضا میکند آن معلوم از نفس خود آنچه او برانست
در عین خود یعنی اگر عین او اقتضای هدایت میکند معطل
هدایت و اگر ضلالت ضلالت پس مشیت علم
حکیم متعلق یکی ازین طوفین شده و هدایت جمع نشده
از لای و نخواهد شد ابدی امکان نیست که بشود زیرا که
اقتضای ذات شیئی را میل نمیشود از ان شیئی **قوله**
و انما ورد الخطاب الالهی بحسب ما تو اطار علیه الما طوبی
و ما اعطاه النظر العقل و ما ورد الخطاب علی ما یعطیه الکشف
و لذلك کثر المؤمنون و قتل العارفون امیاب الکوف
یعنی چون اکثر اشخاص این پیغمبر تابع عقل و اصحاب

نظم بود نه اهل کشف و عرفا وار دشت
خطاب الی مکر محب مقضای عقل و موافق نظر
عقلی آن جماعت و وار دشت خطاب الی مردی
که موافق کشف باشد زیرا که استعداد اهل عقل که اکثرند
قاصرست از درک مقضای کشف اهل کشف قلیل اند پس
ازین جهت خطاب الی موافق استعداد اکثر وارد شد
قره و ما بین الاله مقام معلوم نیست مگر با
محب مقضای عین ثابته مقایسه و مرتبه معلوم
است در اعلم الله که از آن مقام تجاوز ممکن نیست پس
اینکه مقام و مرتبه در علم الله و مقضای عین او آن
مقدار باشد که اطلاع او بر مقضای عقل با و هم
باشد هر آینه دایما در تحت تدبیر اسیر باشد و انچه
که مرتبه او آن باشد که مطلع بر احوال وجود
و واقف بر سر قدر باشد برپس کشف هر آینه لایزال
منقاد حکم تقدیر باشد فلای غیر ضعیف احد من خلق الله

بالباطل و ان کان یا فرد نیست فی الله عز الله اعلم بالسر
و هو ما کنت به فی شکی و ظهت به فی وجود ک
یعنی و آن مقام معلوم آنست که تو مثبتی و متصف
بآن نبودی در حین ثبوت تو در حضرت علیه ظاهر شدی
بهمان وجه در وجود خارج **قره** هذا ان ثبت ان
لک وجود فان ثبت ان الوجود الحق لا لک فالحکم
لک بلا شک وجود الحق یعنی کلام سابق صادق
است گاهی که وجود خارجی مرایا نباشد حکم ظهور
ایمان در مرآة حق و مراد باین وجود و وجودیست که
فایض باشد از وجود حق نه وجود حقیقی معایر
وجود مطلق و اگر وجود مرحق را باشد بر عکس صوره اول
بر آن وجه که ایمان مرآة وجود حق باشند هر آینه حکم
مرتر باشد لکن در وجود حق خایجه تنفصل و تحقیق
این خواهد آمد زیرا که وجود حق واحدست
و تعدد و تعدد و هیچ وجه نیست و اختلاف احکام محب

احکام مآیای اعیانست در وجود حق و مراد از ان ثبت
 در هر دو موضع مشک و نزد است بلکه تنیه است بر
 مراتب ظهورات وجود **قوله** و ان ثبت الوجود
 فالحکم لک بلا شک این کلام اگر چه محب ظاهر تکرار
 می نماید و لکن حقیقا تکرار نیست زیرا که آن ثبت اول
 از برای ظهور اعیان بود بر طبق ثبوت علی و این
 ان ثبت از برای اعطای احکام است و لا یتوهم ان غیر
 الحق حاکم علیه تعالی من ذلک بل الحق حکم علی وجوده
 فی مرتبه من مراتب **قوله** و ان کان الحاکم الحق فلیس له الافاضه
 الوجود علیک و الحاکم علیک یعنی اگر گوئیم که حاکم
 حق است محب مقام جمع بر مقامات تفصیلی خود که
 مرتبه عبودیت هر آنکه حکم حق همین افاضه وجود است
 بر ظاهر خود که علیه اند تا در خارج موجود شوند و این
 افاضه نیز بسبب طلب اعیانست بسان استعداد
 پس حکم از تو باشد بر تو **قوله** فلا تجد الانفسک و لا

تقدم الانفسک یعنی چون خیره و شرمنا در انوار تو نماید
 بر تراست بحسب مقتضای عین تو پس هر چه در عین
 عاید تو باشد و مستحق بر تو باشد شایسته و این
 بسبب ثواب و عقاب تترتب بر افعال تو شده
 است و الله اعلم **قوله** و یا یقین الحق الاله افاضه الوجود
 لان ذلک له لا لک یعنی و حمدی که عاید می است
 و یقین از بر حق است ان حمد از بجه افاضه وجود است
 و لا یناقض ما ذکرین اول النص من ان الحمد لله لان
 ذلک من مقام الوجود و پذیرا من مقام الکثیره
 و فی هذا مقام تبیین الحق حمد افاضه الوجود و للجد
 حمد الکالات و الحسنات و نیز مقام کثره است
 قصه حق است و غیر از حق حقیقا موجودی نیست
 بهر جمع محامد مخصوص حق باشد هم در مقام جمع و هم
 در مقام تفصیل **قوله** فانما غدا به الاحکام و هو غدا
 با وجود مراد بعد از این مقام غیرت بلکه غنی باشد

در حقیقتی و سبب تعالی مقتضای و موجب توأم و ظهور
 کمالات او باشد بر سبیل مجاز یعنی سرگاه که حکم ترا
 باشد پس تو غذای حق باشی یعنی مدکور زیرا که
 ظهور احکام منسوب بوجود حق که لازم مرتبه تو است
 در تو حاصل است و نیز حق غذا می تو باشد باین
 معنی که او افاضه وجود فرموده است بر تو **قوله**
 ما تعین علیک فالامرئیه و منک الیه و منک الیه یعنی متعین
 است حکم از تو بر حق چنانکه متعین است سمان حکم از حق
 بر تو پس حکم که از حق است بر تو فیضان وجود است
 بر تو و حکم که از تو است بر حق تعالی اعطاء و اقصای
 عین ثابته تو است این را که موجود کند او ترا بر
 وجهی که تو بران وجهی در ازل **غیر آنک** تسمی مکلفا و ما
 کلفک الا ما قلت له کلفنی بجا ک و بهمانت علیه ولا
 تسمی مکلفا اسم منقول یعنی فرق میان بعد و حق درین مقام
 است که بعد تسمی بکلف شده و حق را مکلف نتوان

تغییر
 حکم

گفت و فی الحقیقه بعد است که تکلیف عین خود کرده است
 زیرا که بعد باین استعداد میگوید حق را که کلفنی باحوالی
 و بهمانا علیه بنظیر ماسی استعدادی و ذاتی یعنی تکلیف
 کن مرا باحوالی که منسوبت بمن و بوجهی که من بران وجه
 واقع تا ظاهر کرد آن چیز که در ذات و استعداد نیست
 و بجا ک متعلق است بکلفک در و کلفک تقدیر
 الکلام و ما کلفک بجا ک الا قولک له کلفنی بهمانا علیه
 یعنی و الله اعلم **قوله** فی حق تعالی و اخذ و یغنی و ابعده
 یعنی پس حد میگوید حضرت حق مرا با این نوع که ایجاد
 بمن فرموده است بر صورت خود و نفیس مرا که ناقص
 بود کامل گردانیده و مرا از قید هو می و سخن طبیعت
 خلاص کرده و بمن نیز حد میگوید حق را باین حال
 و سبب باین تعالی تا باین حال با طهارت کمالات
 و احکام صفات او در مراتب عین ثابته خود و بمن
 قبول تجلیات او را و با باین تعالی تسبیح

وتمیز داد و مراد بعباده حق بعد از قبول کردن
واجبیه حققت از عین ثابته بعد از این که طلب میکند لسان
حال از حق که او را آفریند و کمالاتی که مستعد است برساند
پس معنی یقینانی و اعتداله انیت که قبول میکند حق
تعالی طلب مرا بایجاد من در مراتب وجود و در حجاب
و جسمانی علوی و سفلی و من نیز عباده حق میگویم هم در ظاهر
باقیاته حدود و حقوق او و قبول او و از او است
او و هم در باطن بقول تجلیات ذاتیه و اسمایه او و اطلاق
احکام او **و** نفی حال اقربیه و فی الاعیان مجده
یعنی در یک حال قرار میگویم بوجود حق باین که می بینم
جمع اکوان را پس استلک و فانی در وجود او را معانیه نیست
بینم و این حال غلبه مقام جمع دو حد است بر کثره و در
حال دیگر که حال غلبه مقام کثره است بر وحده بعد از آنکه
میگویم او را زیرا که در مقام کثره نظر بر اعیان و اکوان
می افتد و حق در کثرات محقق می ماند پس در نظر غیر از غلبه

نمی آید و این حال مجرب است و الله در من قال
ورق الزجاج ورق الخ و ثباج ثباج کل الا
فکانا خمر و لا قسح و کانا فیه و لا خمر
و فی نفسی و اکثره و اعرفه شهید یعنی حق تعالی
میداند و می شناسد مرا در جمیع مواطن و مقامات مرا
عرفان و شهید حق تعالی در جمیع مواطن و مقامات حاصل
نیت بلکه در بعضی مواطن حاصلست و در بعضی نیست
زیرا که مرتبه رغیب هویه و احدیه حق تعالی هیچ کس نمی بینم
نیت از کمونات و عرفان مرتبه و احدیه و صفات
و اسماء حاصلست بعضی را و مرگاه که بصفه منعم تجلی کند مرعوب
فیه میشود و مرگاه بصفه منعم تجلی کند مرعوب و غنه
میگردد و مرگاه که تجلی کند بصفی که موجب تقطع
و نیست میگردد و غنی که در هر موطنی حق را حق تعالی
و حاصلست بغایت حکم و حاصل موطنی دیگر با آنکه فی نفس و اکثر
از لسان مجربان باشد و اعرفه فاشده از لبان عارفان

قوله فاني بالغنى وانا اساعده وانعده يعني اني اشد
 حق راغبنا از ما مطلقا ومن كل الوجوه وحال انك نساعدهم
 او را در ظهور اسماء و صفات و جمع كمالات او كه در ما
 ظاهر است زيرا كه قابل مساعدت مرافا على را در فعل او
 بقول ان فعل و اننى احتياج ذات او لازم نى ايد
 زيرا كه ذات او غنى است از عالميان لكن ظهور
 اسماء و صفات و كمالات او در مراتب موقوفست
 بر مساعده قوايل قال تعالى ان تنفروا الله ينفركم اعلم انه
 لما كان الاسعاد عبارت من افراج الكمالات الاسماء
 و ظهوراتها كانت باعيات انبى الشيخ الاسعاد و المساعده
 بنا و هو الاسعاد لنفسه بنفسه في الحقيقة من غير اعتبار
تعدد و كثرة و الله اعلم **قوله** لذلك الحق او جدي
 فاعلمه و قرا و جده و بعض از نسخ كه اى آمده است كه
 يعني همچنانچه من مساعدهم او را و نراى او و اسعاد من
 ميكند و معنى فني اول كه بلام باشد انست كه اى دكره حق

در انبى شناسم و بدانم البته و ربوبية او را پس اكن
 اشاره باشد بقول و اعرفه فاشهد انه و معنى فاعلمه و جده
 انست كه شناسانم او را و اظهار مسكنم او را در جمع
 نظاير از برامى همچو بان زيرا كه او مختص است در نظاير
 باظهار خلق و هذا الاظهار تجاوزا و متالاظهاره لنا من
 خفا و الغيب الى ظهور الشادة بخود ان يكون او جدي
 مطاوعا من الوجده اسى جعلنى واجداله و مدركا
 اياه فمكون معنى فاعلمه فاعلمه و الله اعلم **قوله**
 مذكور و ارد شده است حديث قدسى يعنى كنت كبرا
 محفيا الحديث و بعض گفته اند كه مراد انست
 كه آمده است حديث نبوى عليه السلام در آنكه گفته
 شد كه فاعلمه و او جده و ان حديث انست
 كه رسول عليه السلام نقل فرموده از حق تعالى
 كه قد شكوتنى من اعينهم اى او جده و اسى
 مثلا لا اى اعينهم و هذا كمال ان كعبه الله كالمك تراه

هذا حديث بايقين
 مقصود يعنى

وهمي حق في مقتضى مقتضى استحقاق حاصل شده است
در من مقصود و مطلوب حق که آن ظهور است در ما و غنایه
معرفه است و در این باب از این کل اعیان باشد
از لسان نفس خودش یعنی مصنف **قوله** ولما كان الخليل عليه السلام
هذه المرتبة التي بها سمي خليلاً لداك سن القرني وفضل بن مسرة
الجليل مع ميكائيل للمارزاق وبالارزاق يكون تغذية
المرزوقين فاذا تحلل الرزق ذات المرزوق وبحث لا
فيه شيء الا تحلل فان الغذاء في سمرتي في جميع اجزاء
التغذية كلها واما تلك اجزاء فلا بد ان يتحلل جميع المقادير
الالهية المعبر عنها بالاسماء فيظهر بها ذات
جل وعلایه چون ابراهيم را مرتبه عرفان حاصل بود
و مشاهد حق تعالی در اعیان می نمود و متحلل شده بود
بنور رب خود در اسماء و مظاهر الکوان ازین جهت پس
فرمود که آن اعطای رزق است در وقت مرزوقین را و از
سبب همین شیخ محقق این مسرعه جلی را ندیده است خلیل

را با میکائیل شریک از برای ایصال رزق و قال في الفتوحات
من الباب الثالث عشر روحانيا عن ابن مسرة الجبلي وهو
من اكابر هذا الطريق علماً و حالاً و كشف العرش الجليل هو
الملك وهو محصور في جسم و روح و غذاء و مرتبة
فأدم و اسرافيل للصّور و جبرائيل و محمد للمارزاق و ميكائيل
و ابراهيم للمارزاق و مالك و رضوان للوعده الوعيد
و ابراهيم را شیخ تشبیه کرده بغذا و اگر بخواهد در جمیع اجزاء
مقتضی نفوذ می کند و متحلل میشود در و مرتبه که استاز
بینها مرتفع میگردد در چون در مقامات الهیه اجزایست
بلکه عین اسماء الهیه است پس ابراهيم سرایان نموده و متحلل
شده در جمیع مقامات الهیه که آن اسماء حقت تا ظاهر
شود در آن اسماء ذات حق جل و علا و قول شیخ که فان
الغذاء في كل حيث لا يبقى فيه شيء است و فيظهر عطف
بر انداختن و قال عل ذات حقت ای لابد ان يتحلل ابراهيم
جميع الاسماء فيظهر ذات الحق فيها و في مظاهرها و ظهورها

انما هو بالظاهر هو الاعيان الثابتة وحوادث الابدان
 يتخلل است **قوله** فحق له كما ثبتت ادلتنا ونحن لنا يعني
 مالك حضرت حق واد مالك ورت ماست بله مالك
 اعيان خوديم زير كه اعيان حاكمه بر ما **قوله** وليس سوى كونه
 فحق له كنه بنا كونه يا معني وجوده مست بقدر مضاف معني
 اعطاء وجودي ويا معني كونه كونه معني كونه مست مرقع
 غير از ايجاد من در خارج و انچه تابع ايجاد است كه انچه
 كالات اوست بر ما بس مالك او يم و او حاكم است
 بر ما بنحى مالك خوديم باعتبار اعيان كه حاكمه بر ما و الله اعلم
قوله فلي و جهان هو و انما و ليس كى انما بانا معني بس مراد
 و هست معني و اعتبار و جادل برية مطلقه كه وجود مطلق
 است متجلى در جميع موجودات كه متعين شده بتيات بانفام
 باعيان ما و جنة ثمانية امانيت كه باب الانبياء است
 لكونه كونه مرقع رانانية و ما به الامتياز بله او بدات
 ممتاز است بنانانية زايده و زير كه او در ذات خود

غنى است از ما سواي خود و انانانية ما محتاج است سوى
 و اذا ظهرت انانانية تغنى الاشياء و تقدم الاخبار **قوله**
 ولكن في مظنة فحق له كنه انانانية فرق بين ما و او است
 كه غنيم او يم و او ظاهر است در ما بس باين اعتبار
 تعدد و كثر و امتياز حاصل ميشود و چون بانها بر او يم بس
 مثل انما باشيم معني طرف و جميع هذه المعاني من مقام
 الكثرة و انما في مقام الوحدة المستملكة فيها جميع الاسماء النعوتية
 كثره يا تحتها و هي المرتبة اللاحقة فلا تعد و اصلا و لا
 مظنة و لا ظاهرا بل كنهاتى واحدة **قوله** فصحة حقيقة في كلمة
 اسحقية شيخ عبد الرحمن جاسي در شرح نقش فصوص باين
 عبارة آورده كه اين حكم ترا بكمه حقصة از ان مستكر دانند
 كه خواب ابراهيم عليه السلام در حق او محقق گشت از چند جهت
 تلقى نمودن او اين امر خبير را بوجه مبسط و تسوية تمام
 و كونه افرستادن حق تعالى تا خواب او را مستثمن
 و كونه اراده حق تعالى در اين واقعه ايتلا من خليل و صوره

مطل

تجسیم فوج دو بهر دو محقق شد و نیز اسحق رویه ابراهیم
حق دید و گفت یا بابت افعول یا تو مراستی کلام
فدا از بنی فوج فوج قربان و این ثواب الکبش من نوش
ظاهر عبارت قرآنی و قول اکثر مفسران دلالت بر آن
میکند که فدا از اسمعیل بوده نه از اسحق و شیخ میگوید که از
اسحق بود موافق قول بعضی مفسران و لفظ فوج اول بفتح
ذال مصدر است و فوج ثانی بکسر ذال اسم مذکر است و
ثواب صوت غنمت و نوس صوت انسانست در اندن
شتر و ادای صوت اسحاق است عند الذبح و غرض ازین
بیت اشارتست باینکه ابراهیم که واقعا تغییر کرد از آن
جته بود که صورقه انسانیه را با صورقه کبشی بحسب ظاهر
مناسبتی نیست که در تغییر بین ازین میان انتقال کند و بآن
تاویل نماید و منعیست اینست که چگونه مناسبت افتد و
قایم مقام گردد و صوت کبشی و گوشت او عند الذبح صوت
حک که انسان را و حال آنکه مناسبت واجبست میان فدا و مقدس

تجسیم یعنی نمیدانم که از کدام قسیم است این و قسیم و چه
سین باید تعلیم در زنج و بلا تشنگ بدن از روی قسیم است
اعطت از کبش و حال و آنکه نازل شده است از درجه کبش در
تقریب بوی حق تعالی از جته قربان او معینیست بیت ثالث
ظاهرست و غرض ازین ایات پان سر توحید است که اگر چه
فدا صورقه کبشی بود و مقدس غنمه در صورقه نبی کریم فاما در هر
صورت وجود حق بود که تجسلی کرده و ظاهر گشت بود

فما باب الا عن نفیة خصت المباداة فی العاداة **قوله**

الم تدر ان الامر فی مرتب و فاء لا یراجع و نقص نحران

یعنی امر نشان نمی در تنزل وجود و ظهور او در تمام
مراتب مرتبت مرتب لایق و نظم و ملحق بین مراتب تمام
و درین صورت بر هر مرتبت منطبق خداوند مقدس غنمه از روی
ذات زیرا که هر دو منظر ذات الهی اند و از روی صفات نیز

که بنفعا و تبلیغ است و فاعل خبر مبتدا از خداوند است ای انبیا
بالفعل از المدی موصوفه فدا النفس صوفی و فاعل بالضم الباقی
الازی و ذلک الفداء و فاعل بالعبد و هو الفاعل
و ارجح یا کثیر منزله است که مصدره باشد یعنی لا کمال المستعد
نفس و غیر من البتدین و یا یفتح منزله بصفیه جمع یعنی الامکالات
التي تحصل لمن یاتی بالفداء و نقص الخبر ان یعنی ان بعد ان
است مرخصه از اظاهر هر کد و نقصان انکس که غیر مستعد
کمال است که او محجبت بنواشی بر بنی ظلمانی حاصل این کلام است
که موصول بعد بنی ممکن نیست که بفراقت او که متبیین است
است و بعد از آنرا که ذاتا و جو و اوصاف و فعل با پس بعد
ما و ام که فانی نشود و فاعل بعد باقی نموده باشد و چون ابراهیم
وامت او بحق علیه السلام بطبیع و بنفعا و شند امر حق را ابراهیم
حاصل شد الی شرافت از حق و فاعل بعد از حق و فاعل
فلا خلق اعلی من جلاله و بعد از بنیات علی قدر کون و او را ان
چون بیان شود و و احد که در مراتب ظاهر است بود و فاعل

و فاعلی که در مراتب و ظاهر بحسب قرب و بعد بکاتب
حق تعالی واقع است و واضح فرمود و نیکوید که اوست حق تعالی
است از بعد از و قلعة الواسطة و العدم تضاعف الوجوه
الا مکانیه لان کل ما یرکب من امور ممکنه یتصف با مکان
اجزایه و امکان الیه الیه الاجتماعیه الحاصلة له فضا عفا الاکان
و کما کثر وجود الاکان یزداد بعد من الواقع تعالی بس ساطع
اقرب باشد بکاتب حق از مرکبات و بعد از ان جادون
که معبر شده اند بر دجاء و بعد از ان نبات و بعد از ان
حیوة و چون مرکب از اینها نظرات الهی اند که منبع
جسج کمال است پس تمام اینها عالم باشند بر رب خود
بمراتب خویش و ما بتعلق بها در باطن بحسب ارواح
اگر چه ظاهر نیست و از ایشان بعد از الاعتدال الموجب لذلك
کما یظهر من الانسان و ما و بوزن قدره مرتبه است یعنی
یعنی مرتبه بکون النبات عند الله **قوله** و ذو الحسین
بعد انیت و کل عارف بخلافه عند و لهذا ابراهیم

فقد آثار تیرا خبر لبعد فلا بد که الحس الا صغیرة الجسم و
اجسامها کبیرة عن ذلک القدر و اکثر کلمات که با علم باللیل
ان الشمس مثل الارض فی الجرم مائة وستة و ستين و ربع و
مئة و سی فی الحس علی قدر اثر من شلا هذا اثر البعد ايضا
غرض شیخ ازین تطویلات تشبیه معقولست بحسوس و بیان آنکه
بعد از اسباب و آثار و احکام و لوازمست و مراد از ثبوت
وجود و وجود عینی خارجی و این وجود و علمی است و از وجود
یعنی خارجی و این وجود نورست ازین حیثیت که اشیا را در
خارج ظاهر میکند بخلاف ثبوت که اگر چه از غیر نوعی از وجود
است فاما او را ظهور تام مثل وجود عینی نیست و از جمله
اثار بعد آنست که در اجسام تیره که مراد از ذکوا کسب است اعصاب
صغیر میکند و در اجسام غیر تیره بافضل سواد و زرقه و
بالبیة ظاهرست فما یعلم من العالم الا قدر ما یعلم من الظلال
و یجمل من الحق علی قدر ما یجمل من شخصی اللهی غنه کان ذلک
الظل فمن حیث هو ظل که یعلم من حیث ما یجمل فی ذات الیقل

من صور و کلمات شخصی من الله غنه یجمل فذلک نقول الحق معلوم
لنا من وجه یجمل لکن من وجه باید دانست که اعیان
ذوات الهی اند شعاع تعینات شکسته پس اعیان از حیثیه
ذوات عین حق باشند و از حیثیه تعینات ظلال
باشند و موجودات خارجی با آثار و سیات لازمه آن ظلال
اند بنا برین پس معنی فاما یعلم آنکه این باشد که معلوم و دانسته نمی
شود و از اعیان عالم که ظلال اند مگر مقدار آنچه از آن ظلال معلوم
میشود و آثار و احوال و صور و اشکال و خصوصیات که از آن
ظلال ظاهر میشود و مجهولست بر ما از حق بر قدر آنچه مجهولست از
ذوات و حقایق اعیان که عین حق است و حاصل این کلام
اینست که بمنجا که از ظل محسوس آنچه معلوم میشود همین صورته
و شکل و خصوصیتست که لازم اوست فاما ذات و حقیقه
آن شخص صاحب ظل معلوم نمیشود قیاس برین از اعیان عالم که ظلال
اسماء حق اند معلوم نمیشود و کمترین مقدار که از نفس الظلال
معلوم میشود فاما ذات حق که صاحب این ضلالت اندین

ظلال معلوم نشود مطلقا بیکه در غیب مجهول خود باقیست پس این
مشیته معلوم باشد که عالم ظل اوست فاما ازین مشیه که ذات
الهی است مجولست و اینست مراد از قول شیخ من صورته بخص من
استغنی عن الحق تعالی معلوم باشد از وجهی و مجهول ما باشد
از وجهی **قول** الم تراکیب کف مد الظل استشیات
بانکه وجود خارجی اضافی ظل الهی است که پدید آمده از تجلی
اسم الرب بر ایدی اسم المبدی و القادر و اشبال این وجهه
اظهار بر بوب که عالم است **نظم** سایه خود کرد بر عالم شار
گشت چندین خلق عالم اشکار صورت خلق عالم سرسبز
سایه او دان یقین ای بی خبر **این بدان چون این بدانیست**
سوی انصرت نسب کردی در کرد اینستی که ظل کیستی
فارغی کردی و گزیدی **دلو شایع لعل ساکنای کیون**
بالتو بهیستی اگر مشیه حق تعالی متعلق بعدم ظهور و عدم اظهار بود
بهرینه این ظل مانده ظلمه عدم و غیب مطلق خود پنهان میداشت و
این ظل نمیکرد پس عالم در وجود حق بالتو می بود و تعالی می آید و لکن

مشیته او متعلق بظهور عالم و مد بطول وجودی بر عیان ممکن
بوده پس ازین جهت از قوه بفعل **مقدمه** **يقول** ما کان الحق لیثقی
للمکنات حتی یظهر الظل فیکون کما بقی من المکنات التي ما ظهر
لها عین فی الوجود فاعل یقول عایدت بحق و لام لیثقی
لام مجودست از برای تاکید نفی حسی یعنی کی است از برای
تعلیل نه یعنی الی یعنی می فرماید حق تعالی بقوله الم تراکیب
رینک کف مد الظل لایه که بنود حق تعالی بخشی که تجلی کند
از برای اظهار ممکنات که ظلال او بیند تا که باشد آن ظلال باقی
در کتم عدم مثل ان بعض ممکنات که در خارج موجود شده اند
که باقی در کتم عدم خود اند و برین تقدیر لام للمکنات لام
اجل باشد نه صله خارج قیصری این عبارت را چنین حل
کرده و می تواند بود و الله اعلم که مراد این باشد که تجلی حق
ممکنات بود بیکه تجلی حق از برای ظهور ظل بود بلکه مراد زود بود
کونی است پس ممکنات باشند در کتم عدم مثل ممکنات
که موجود شده اند و در خارج کما قبل الایمان مانند کتم در کتم

الوجود با قسیت علی اندام و این است که یکی نور است یکی
 ممکن است و این را می توانی ظهوری بود و مراد از این مکنات
 ظلال است و اندوخته فی الحقیقه تا شمت را که الوجود و اندام
 نور است **نور** شمع الشمس علیه دلیل و بواسطه النور الدی که ظنیه و
 الحیث فان الظلال لا یكون لها عین بعد من النور مراد از شمس
 وجود خارجی است که نور الهی است و غیر علی عینیت بطل
 که مراد از اعیان مکنات یعنی وجود خارجی را بطل
 کرد و اندیم که اعیان بان وجود ظاهر می شود و وجود و لایه
 میکند و ظاهر می شود و اندام اعیان را و این شمس جبار است و اسم
 النور چنانچه شیخ فرموده و این عبارت که لکن باسمه النور وقع
 الوجود و این را مراد از این است که شمس منظر اسم النور است و
 غیر از این نیست **نور** شمس و این قبضه است و این
 قبضه الیه لایه ظاهر است و مراد از این است که عین وجود
 و بطل است که وجود انوار است قبض کردیم آن ظل را پس
 خود نیز که ظل شمس است و این را جع می شود و مراد از این

پس وجود و این عین هویت حقیقت غیر از این نیست و اسم
 فکل ما تدبر که ظهور و الی فی این المکنات من حیث
 هویت الی وجود و در من حیث اختلاف الصور فی عین
 المکنات بطلان از دل عنه با خلاف الصور اسم الظل که لک
 لا یزول عنه با خلاف الصور اسم العالم و سوی الی من حق
 که نه ظلال و الی لایه الواحد الا حد و من حیث کثرة الصور فی
 الوجود و این مکنات و محقق با اوصاف لک یعنی هر چه تو ادراک
 این مکنات در کات عینیه یا بقوی حسیه ان عین وجود حق
 است که ظاهر شده در هر ایای اعیان مکنات چه معلوم شده
 است که اعیان برای حق و این حق اند نسبت با اهل شهود
 که در اعیان مکنات حق را می بینند و حق نیز مرآت اعیان
 باشد نسبت با اهل حجاب که در مرآت وجود حق خلق را می بیند
 پس در اندام اول جمیع موجودات عین وجود حق باشند
 و این بر حال خود در عدم باقی و باقی را فی اعیان
 موجود باشند و ظاهر در مرآت وجود حق و اول شهود

مودت و ثانی شرب محب و شرب تحقق که عالم است
 و جامع بین مراتب جمعت بین الحق و الخلق بحیثیتی که شود
 هیچ کدام مانع نمیشود و شود آن دیگر را لان المایا المتعد
 اذ التقابلت يظهر منها عکس جامع لما فيها فيتمد مانع المایا المتعد
 بحکم کا و العکس اشعتها و الی هذا الاعتبار اشارة بقوله فمن حيث
 سوية الحق موجود و الحق یعنی مرتبه بزرگ تر میشود و از حقیقه
 سوية حق که آن سوية ظاهر است در و انچه عین وجود حق
 و از حقیقه اختلاف صور در و که لوازم اعیان است این
 اعیان ممکنات است **فهم** افقابی بر هزاران ممکنات است
 پس هر یکی از آن تالی اعیان **فهم** جمله مکنون است لیکن ممکنات مختلف
 اختلافی در میان این و آن است پس همچنانچه زایل نمیشود از وجود
 منسوب بعالی اسم ظل کسب اختلاف صور و ازین حیثه که در
 اضافی که ظل وجود مطلق است بوحده او عین حق است
 زیرا که حق است که موصوفت بواحد و واحد لا غیر و ازین حیثه
 که کامل صور متکثر است او عالم است زیرا که در حق همه و متکثر

نیست و اذ کان الامر علی ما ذکرته لک فالعالم
 متوهم ماله وجود حقیقی و هذا معنی الخیال ای خیال ممکن
 امر ای بقایم بنفسه خارج عن الحق و لیس كذلك فی نفس الامر
 الاثره فی الجس حال که نه متصل با شخص الذی اشد عنه یستحیل
 علی الالفکال عن ذلک الاتصال لانه یستحیل علی الشئ الا
 لکالک عن ذات یعنی بابر توضیح و تحقیق مذکور پس عالم متوهم
 باشد یعنی او را وجود حقیقی نباشد زیرا که وجود حقیقی
 حق است و وجود اضافی نیز عاید است بحق و اینست معنی
 خیالی یعنی تو خیال میکنی عالم امر است زاید بر وجود
 قائم بنفس خود خارج از وجود حق و حال آنکه غیر واقعیت بجهت
 سهوله فهم عالم را تشبیه بظل ظاهری محسوس کرده و استدلال
 نموده بعدم الکالک ظل شخص از آن شخص بر عدم مغایره بینا متوهم
 مغایره ظاهر شدن یک شئی است بدو صورت یکی بطوره ظاهری و یکی
 بطوره شخصی و حال آنکه یک شئی نیست **فهم** فاعرف
 عینک و من انت و ما متوهمک و ما نسبتک الی الحق و بانستحق

و با اینست عالم را و هویتی و غیره و تا ماکل نه الا الفاظ و نیستند اینها اتفاق
 العلماء و فاعلم و اعلم یعنی چون دانستی که عالم متوحد است و با یکدیگر
 و مشهود است کس ذات خود را و بداند که تو یکپشتی یعنی
 با غیر حتی و بدان هویت و حقیقت خود را که حقیقت تو عاید است حتی با
 و بر تقدیر غیرت چه نسبت میان تو و میان حق و یکدام وجه تو
 و یکدام وجه تو عالمی و درین علم متفصل شدن اند عالم را که
 بعضی عالمند و بعضی اعلم و الله اعلم عالمی بالپشتی و بالظن
 خاص صغیر و کبیر و صاف و اصغی کالمنور بالنسبة الى حجاب عن
 المناظر فی الزجاج تتلون بلونه و فی نفس الامر لا لون له
 و بعضی نسخه بالزجاج و اقیست و معنی این کلام ظاهر نیست و الله
 اعلم و لیکن مکرر ایه ضرب مثال تحقیق یک رنگ فای
 ثلث ان المنور اخضر و الحضر فی الزجاج صدقت و شایسته
 الخس و ان الله یسبح و لا یمنی لون لما اعطاه لکن الدلیل
 صدقت و شایسته انظر العقلی الصبیح لفظ یروم منی للمعنی
 از آری یری بضم یا و کسر عن و ضرب مثال معنی نوع مثال

است و با در یکب معنی مع است یعنی حق تعالی نمود
 نار انواع مثالی اند برای حقیقت تا بارت با و در شان ظهور نمود
 بالوان مختلف و در جاجات تتلون و حال آنکه نور سیف نفی
 غیر ظهور نیست تا بدانیم ازین مثال که حق تعالی واحد حقیقی است
 و هیچ صورت نیست او را فی الحقیقه و اوست که ظاهر است
 و بر صورت کثیره که ظاهر است و صفات او بند پس حق را مثل نور
 و حقایق را بزجاجات متون و ظهورات حق را در عالم
 بالوان مختلفه و الله اعلم فدا نور و ممتد عن ظل موعن الزجاج
 فهو ظل نور سی لصفایه استدلالست بانی الخرج علی مانی الغیب
 و مراد از نور وجود خارجیت یعنی این نور وجودی تمتدست
 و در خارج بحسب استعدادات ایمان و قابلیت ایشان
 ایمان بمنزله زجاج با ششند که قبول نور وجود کرده اند و منصف
 شده با شش سبیل مختلفه بحسب استعدادات متون و وجود کوی
 ظیل باشد نوری از جهت صفایه و انصباع او بحسب اصباح ایمان
 و الله السبیلان و کذا لک الحق تمنا یا لقی نظیر صورت الحق

قه کتر ما فی غیر جسمینی بمجا نجر حاج از جهت صفات متعدد بشود اند و ظل
 یوراسی که نمونک شمای است که مقابل انطباق بمنین کبریا
 از مایعنی از افراد انسانی یا از اهل عالم که متخی یعنی متصف بوجود
 حقانی و کمالات او شد ظاهر میشود و صورت حق یعنی صفات
 حق در انکسیر شیره از کس که نه چنین باشد پس غیر خود و در هر
 میساز و بسبب کمالات خود که در ظاهر هر یک که در این متخی
 بحسب صفای استعداد و قابلیت عین ثانی است و در هر یک
 یکون سعه و بصره و جمیع قوا و جوارحه بعلمانیات و تعاطی
 الشرح الذی نخرج من التي هذا عين الامل موجود فان الضمير يعود عليه
 من العبد ليس كذلك فنبه هذا العبد بان له حال هو صفته
 حق تعالی است در عید متخی حق و اشارت به است در حدیث
 قدسی که لا يزال العبد يتقرب الي بالافعال حتى احبته فاذا احبته
 كنت سعة بصره المذهب و باقی ظاهر است و در هر یک که در این
 علی ما قررنا و ما علم انکب خیال جمیع مائیکه که متاثر نیست
 انما خیال فالوجود کل خیال بسی فی خیال یعنی تا به کلام متاثر جمیع

آنچه غیر تواند از عالم خیال باشد و موجودی و بیستی و جود است
 کونی تمام خیال در خیال باشد زیرا که کونی اضافی و این
 تا به نه نه ظلال و جود الهی حقیقی اند پس عیان همه خیال باشند
 و موجودات کونی اضافی که در اعیانند خیال در خیال و این
 بکبریا المتعالی و الوجود الکی انما هو الله خاصته من حيث
 ذاته و عینه لا من حيث اسماؤه لان اسماؤه لها مدلولان المدلول
 الواحد عینه و هو عين المسمى والمدلول الآخر ما يدل عليه مما ينفصل
 الاسم عن هذا الاسم الآخر و تميز فاین الغفر من الظاهر
 و الباطن و این الاول من الآخر فقد بان لك بما هو كل
 ما هو كل اسم عين الآخر و بما هو غير الاسم الآخر چون مدلول
 اسم هر یک است از ذات و صفت پس لها متحد باشند
 بحسب ذات و تمیز باشند بحسب صفات و این تعالی تر است
 بلکه اندر اسما و جود حق عین این صفات باشد و این
 یعنی تا این حد است الاسماء و فیما بین عین و کلام و یا به
 بجزء الحق الجمل الذی کما بعد و یعنی تا این حد است که در

اعم است و غیر تحت حق خیال است که ما در بیان او هم که در
 پناه و اعیان موجوده در خارج از حد اینها نظر داشت الهی اند
 و ظل خیال است فی من حیث اینها عین الوجود و الحق حق ظاهر بی
 الصور المتجلیه سوار کانت الصور علمه غیبیه او روحانیه
 او مثالیه حسیه فانه کلها خیالات و بعد اعلم
 فی بیان من لم یکن علیه دلیل سوی نفسه و لا یثبت کونه الا
 وجود خارجی و اعیان ثابت که دلیل اند بر حق چون بحقیقت
 عین او نبیند پس او دلیل بر نفس خود باشد و وجود او ثابت
 و ظاهر نباشد مگر بعین و ذات او لم یفیر
 چون نباشد غیر ذاتش همکس پس دلیل او چهار دان
 فانی الکلون الا ما دللت علیه لاحدیه بهانی الخیال
 الا ما دللت علیه اکثریه یعنی نباشد حقیقا در وجود مگر آنچه
 احدیه ذات و دلالت بر دیگر باین که او را اظهار کرده
 است باینکه دلیل مدلول را ظاهر میکند و اندر نباشد در
 خیال مگر آنچه کثرت اسمیه دلالت میکند بر وجه بکثره ظاهر

میشود و هنوز خیال که اگر از اعتدال کثرت دلیل باشد بر این
 در خیال است از صور مختلفه مکتبه و احدیه ذات دلیل
 باشد بر احدیه ذاتی که در کون حاصل اند **قوله** فمن وقف اکثره
 کان مع العالم ومع الانهار الالهیه و اسما العالم ومن وقف
 مع الاحدیه کان مع الحق من حیث ذاته الغنیه العالمین
 لاین حیث صورته یعنی هر کس که در مقام کثرت مانده و نظر
 بر صور کثرت باشد بر این امکان عالم و با اسما الیه و با
 عالم باشد و مراد با اسما الیه اسمائیت که حق مسمی بآن میشود مثل
 العلیم و القادر و مراد با اسما عالم اسمائیت که لا حق عالم میشود
 بصفات کویه مثل حدوث و ممکن و غیره تا و انکس که نظرش
 باحدیه ذاتیه باشد بر این امکان حق من حیث ذاته
 لاین حیث صورته یعنی صفه فانه اکثره و این مقام مرتبه
 موحده است و مقام اول مرتبه مجربان و جمیع بن المقامین که آن
 خلق را با حق و حق را با خلق مشاهده کرده است از شان
 حکمت که حق را در ظاهر اگر چه احقر است مشاهده می کند

[illegible]

موت و ذات و ان كان من حيث التعيين غير ما شارح قصيرا
چنين شرح کرده اقول می تواند بود که برادر این باشد که
نسبت موتیه او با بانه نسبت والدیه است با ولد و نکاح فی
البواقی و الله اعلم - فهذا لغة فارسية و انما يقول الله احد
و ظهرت اكثر في نحوية المعلومة عندنا فمن بلد و تولد
و لكن يتنزه اليه و نحن الكفا - بعضنا ببعض فهذا الواحد منزه
عن هذه النعوت فهو غني عنها كما غني عن غدا و ما للحق نسب
الا بهذه السورة سورة الاخلاص و في ذلك نزلت لفظ
نسب بفتح نون و بين مصدرت بمعنى وصف يعني نسبت
مرحی را وصفی که باشد جامع از برای بیان احدیت و صفات
بقیة و اضا فیہ و سبیه در تمام قران غیر ازین سوره و ازین
جهت بسوره اخلاص مشاهده گوییم خالصتة الله فی ذلك
نزلت اشارت است با کما کفار رسول علیه السلام را می کشید
لنارک انہ حویرا و عرض میدهد و تولد اتم لا و ان نسبنا
او به پیشه شیء و اولاد فرزند فاحدیه الله من حيث

الاسماء الالهية التي تطلقها احدى الكثرة واحدة بالعدد من حيث الغنى
 واما عن الاسماء احدى العينين كما يطلق عليه اسم الاله فاعلم ان
 نفس احدى الالهات كما هو اعتبار رسته في ذلك حيث بالاسماء
 اليه كطلب ما يمكنه يعني رب ما اندو ثانی من حيث الالهات
 از ما و از اسماء واحدة اول را احدى الكثرة من حيث
 و بتمام جمع واحدة جمع و واحدة من حيث ما منته و ما
 را احدى العين و جمع الجمع يكون و اكثر ما يتصل بالاحدية في
 احدى العين **وهو** فما وجد الحق الطلال و جعلها ساجدة مستقيمة
 عن الشمال واليمين الا دلائل لك عليك و جعله تعرف من
 انت و ما تشك اليه و ما يثبت اليك حتى تعلم من اين
 من اي حقيقة الالهة تصف ما سوى الله بالفقر الكلي الى الله
 و بالفقر النسبي بافتقار بعضه الى بعض حتى تعلم من اين
 الحق حقيقة تصف الحق بالغي عن الناس الغنى و اللعالمين
 يعني ما فريد و بيد و بيد و حق تعالى طلال حبيب سر را که در
 و اوج از شمال و يمين و از اين سبب که دلائل باشد از اين توانا باشد

کلي باين حقيقة و عين است و وجه شخص را حتى توکل عين است
 توانا و عين است و عين است و عين است بايد که استدلال بطل بر صانع
 طلال کلي که توکل طلال حق و تمام حرکات و سکات و کمال
 توکل است و حق است و چون اين شال را دانستی بدانی که
 عالم که وجه تصفت با حياج حق و از وجه عين است و نیز
 بدان که که وجه ذات حق متصف بتمام ناس از
 عالميان زیرا که حقیقی که متصف بتمام کلي نیست غیر
 از ذات حق و غیر او یعنی عالم متصف بفقير کلي اندو ثانی
 همچون اتياج و فقر و عجز و تبیت که عبد او بند و محتاج در ذات
 و کمالات با وجه عجز مالک و سبب شئ نمیشود پس حياج و فقر
 کلي لازم عجز باشد و عجز با حياج حق باشند از اين
 حقیقی اگر چه از حقیقی اسباب که بعضی دیگرند عجز یک و کمال
 نیز پسند و الله الغني و الله الفقير و الله المتعالم
 بالغني اسی یعنی بعضی غنی و بعضی غنی و وجه ما سو عین با فقر الى بعضه
 بلفظ ما که در بعضی و اخصیست بمعنی الله می است و به تائید

بعضه یعنی متصرف بعض عالم یعنی از بعض دیگر از وجهی که بعضی
 معتقد است این بعض همان بعض دیگر نیست آن وجه یعنی جهت افتاد
 و غنی در عالم کمیت که آن عبودیت است لان وجه العبودیه
 ظل و الظل لا تحتاج الی ظل آخر غایه ما فی الباب ان متعلق الغنی
 عبودیه من سویتغن غنه و ظلیته متعلق الافتقار ربوبیت فالتجاء
 حتی الافتقار و الغنی من طرف الفقر و الغنی الی الاسباب
 بلا شک افتقار ذاتی و اعظم الاسباب له سببیه الحق و لا سببیه
 للحق فقیر العالم الیهای بوی الاسماء الاسماء لیس افتقار عالم بالاسماء
 بر بی است و محتاج به بیان نیست و سببیه حق عالم را یعنی علیه زمین
 جفت که او ممکنست و حق واجب و ممکن متفکر نیست واجب
 و نسبت سببیه با سماء را بجهت که ذات الهی غنی از عالم است و ظاهر
 عالم نسبت کمالی سببیه فی الحقیقه ثبوت را نباشد بلکه اسما
 باشد **و** الاسماء الالهیه کل اسم فقیر العالم الیه من
 عالم بلکه او عین الحق یعنی اسما را الیهی نیست در این عالم فقیر
 بوی در وجود و ذات و کمال است خوا که ان اسم که عالم فقیر

بوی از جنسی عالم باشد مثل و الله نسبت با ولد و خوا که کمال
 بخش عالم باشد بلکه ناشی از عین حق تعالی نیست و تجلی از تجلی
 او باشد مثل از باب اعیانیت با اعیان **قوله** فهو الله
 لا غیره و لا لک قال یا ایها الناس انتم افقرار الی الله و الله
 الغنی الجید یعنی ان اسم که محتاج الیه عالمست اسم الله
 و پس زیرا که وجهی که بان وجه احتیاج و افتقار پیدا شدن
 ان ربوبیت و ان حاصد الله تعالی است پس فقر عامه
 و لازم عالم باشد چنانچه این آیه مذکور و دلالت بران
 میکند **قوله** و مظلوم ان لا افتقار من بعضنا لبعضنا فاسماء
 اسما الله اولیه الافتقار بلا شک و اوقت مقصی است که
 ان بعض محتاج الیه منی باسم الرب که و این اسم عاید با بعد
 تعالی میشود و یا در اولین شد که او است که متزل میشود و در
 و متصف بصفات اکو این میگوید و میسسی با سماء اعیان میشود
 کما قبل موالدی میسسی با بی سعید الخیر **قوله** و اعیاننا فی بعض
 الامر ظله لا غیره فهو سبب لا یخفى علی عیاننا سببه موجود

بمقتضى حق الله وخلق شئ عين صاحب ملكيت باختيارى وغيره است
باعتبار فليكن من اين مرد و عبارة مذكوره در متن صحيح باشد
و قد مر هذا لك السبل فانظر بعين تحقيق كد معين كد معين كد معين
طريق حتى كد ان تحقيق و الايضاح كلام سابق ثبت من درون نظر كن
تا يابى حقيقة امر را و الله الموفق والمعين **قوله** نفس حكمة احدية سيني
كلمة مودية در شرح نقش فصوص باين عبارة مذكورة است كه بلكلا
احدية واسم مرتبه است اولش احدية ذات كذا ان مرتبه سيج
و جكره را اعتبار و كنجائى نسبت كه قل مواه احدين ان احدية
مطلقة است و هى الاحدية الذاتية المطلقة وليست الوحدة من
الوجه نعمت الواحد بل هى ذاته و لكل شئ احدية تحته و هى اعتبارية
حيث عدم مغايرة كل شان من الشئون الذاتية للذات المتعقبة
بالاحدية بالتفسير الشارعية و و شئ احدية اسما و صفات يعنى
كه اسما و صفات بكثرتها التى لا تخصى با ذات يكليت و باين اعتبار
يكون كد كد و احديت مواه الواحد المتعارفين جميع اسما
و صفات در ان ذات مبهمل و معين و اتند و نه الاحدية

لما احدية الما است و الوحدة بهذا الاعتبار رفعت للواحد لا
وتسمى بوحدة النسب و الاضافة اى وحدة تعدد لا باعتبار
الوجود المتعدد و التميز الحقيقي بل تعدد و نسبى من حيث ان
ذلك المتعدد و عين ذلك الواحد كالتالى و القا و العالم
من حيث الذات التى ثبت لها هذه الاحكام فانها اى تلك
الاسماء من حيثية وحدة الذات و احدية شئ واحدية افعال
و ما يثبات و مؤثرات است يعنى كد ان ذات متعالية
كه فى الحقيقة مصدر جميع افعال و مؤثرات منفعلات و حكم
بهر يك را حسب قابليات سوى خود ميكث نكما قال تعالى
و من دابة الا مواخذتها حيثما ان ربي على صراط مستقيم و نه
الاحدية هى احدية الربوبية و جون غالب بر هو و عليه شود
احدية كثره ربوبية بود كه تربيت رب واحد در نظام ربوبية
مستكثر لا فناء به و سبب منه و لاحد حكمه احدية يعنى احدية
ربوبية مخصوص بكمالات و كشت **قوله** ان بعد الصراط المستقيم
ظاهر غير خفى شئ في العموم يعنى اسم الصراط المستقيم و صراط

و چنانچه می بینیم که جامع جمیع طرف است اما نیست زیرا که این اسم
 جامع جمیع اسم است چه مرامی از اسمای الهی و طریقت خاص
 که بان طریق سلوک می رسد و آن طریق صراط مستقیم است
 اگر چه نسبت با اسمی که مقابل این اسم باشد پست تر است از جامع
 جمیع طرق آن طریقت که منظر محمد علی السلام نام آن طریق سلوک
 کرده است که طریق توحید است و جمیع انبیا و اولیا علیهم السلام
 برین طریق اند و ازین طریق منشعب میشود باین طرق و این
 صراط مستقیم ظاهر است و غیر غنی در عموم سائر الیه یا به عموم
 خلایق **قوله** فی کبر و صغیر عینه و جلول با نور و عظیم چون
 این بلا یافه ذات و سویه حق تعالی و سر موجودی است
 گفت مصنف که عین حق تعالی ذات او در هر کبر و صغیر
 و در هر جبر و جلول است و اول ذرات و ذرات فی الوجود الالهی
 بذات الاله موجوده و این صراط المستقیم کل موجود علی
 الصراط المستقیم **قوله** و نه یوسف رفته کل شی من حقیر و عظیم
 یعنی چون عین الاله تعالی در هر کبر و صغیر است پس همه را به

را رسید نیست و محیط بکل شی شده خواه حقیر باشد و در قدر
 و خواه عظیم زیرا که او رحمان کل است بمنجا که آیه گفت که یا
 همه اشیا که فیه و رحمت میکند اشیا را برسانیدن هر یک بحال لائق
 بلو و غضب و انعام و رحمت فان اکثر اهل العالم حاصل
 الی کمالهم المقدور و ان کان غیر ملایم لطفا عظم **قوله** و ما من
 و اتیه الا مواخذة باصتیان ان رسی علی صراط مستقیم چون
 نزد اهل شریعت جمیع موجودات صاحب حیثیتند پس معنی
 آیه مذکور به باید شود باین که نیست هیچ صاحب حیثیت
 مگر که حق تعالی اخذ ناصیه او است و تصرفیت در محب
 اسما نمود و او را بر هر طریقی که میخواهد سلوک بفرماید بکشانند
 و به صراط مستقیم است و اشارت فرموده بلفظ بود در
 مواخذة بویه حق که با سرائر و بر نظایر نیست و از این بیان معلوم
 است و اضافت و تکمیل امر معلوم میشود که هر رسی را
 را صراط مستقیم خاص استیم که بعضی او را راه دارد و لیکن سقایت
 بر صراط نیست یا بر طریقت مخصوص معینی بر اسمی از اسماء برین نظر

فانما يكون صراطا بالاشي صلبا على سبيل
مركب بسوى رب بالاحمال بقوله فهو يدب في حكم التبعية
الذى هو على الصراط المستقيم يعني رب كاسى برصراط مستقيم
باشد كه ماشى بران صراط باشد و صراط كاسى صراط باشد كه
مشى بره واقع شود بس مشى بر صراط باصل الحق را باشد و بتبعية
عبد را الله اعلم **قوله** ثم اذا دان لك الحق دان از دين
ماخوذست بمعنى انقيا و معنى مركا كه خلق منقاد و تو باشد
يقينست كه انقيا و خلق ظل انقيا و يقينست بس حق ستر خلق
تو باشد و سبب طاعت حق ترا طاعت عين توانست مر
حق را بقول كردن عين تو سنجي و چودى حق را و حين
اودا تو احكام اسماء او را فان الحق سميع اعلم كما ورد
في الحديث بلغنى من اطاعنى فقد اطعته و من عصانى
فقد عصىنى **قوله** وان دان لك الحق فقد لا تتبع الخلق معنى
مركا كه حق سببى كند مر ترا و اطاعت نمايد و كشف امر خود
بر تو بكنه كا خلق تابع ميشود انوا بقبول ان امر را و انقيا و

الحكام ان تحسلى مثل موفدان نسبت با انبيا و مريدان نسبت
و انبيا و مريدان و خلق تابع ميشوند انما بكنه انكار بكنه سببى
وقيل المراد ان دان لك الحق الظاهر منى صورتك فقد
يتبع الخلق بحكم المناسبة التى منك و منهم فى الارواح
والاسمار التى يرتبها وقد لا يتبع الخلق بحكم المباينة الواقعة
بين ربك و رعاياهم و المنافرة الحاصلة من روحك
و لذة احصم **فحق قولنا** فيه نقولى كلك الحق يعنى
يحق دان و يقدر يتك قول مرا كه در شان حق تعالى و انوار
اود و در شان خلق و اسرار او واقعت زيرا كه قول من
حق و مطابق واقعت مر كه اين قول فابيض است بر من
بجانب على حيث قال فانه من مقام التقديس و من القوت
الذى الله تعالى مراد قال انصح عبدا و سبي
منه فيكون موجودا و تراه باله بطق يعنى مبرج در عالم
كذلك موجودست كه تر شايد دان ميكنى دور باره حيث
موجود مانى بپاى لائق يا و كمال تعالى و ان من شى لا يتبع

بحمد الایته و بده الالبان لیس الال کما یزعم الجودون فان اهل
 الکشف یساهدون روحانیه کل شیء و یدرون بطریق کل
 حی باطن و ظاهرا علی ما نقل عنهم و ما خلق تراه العین الالبانیه
حق یعنی نیست این خلق که چشم او را می بیند مگر که عین
 او تحت که ظاهرت درین صورت بسانجه مشهودست حق
 باشد و خلق موصوم و لک سبی بالخلق لانه فی الله لا
 والتقدیر و لکن یودع فی لهما صور حق و خلق حق و یستقیم
 جامع حق است و لفظ صور جمع صور است و هو اسکن کرد
 بجهت وزن شعر و تشبیه کرد صور خلایق را بخلق و خلق را باجه
 و رفته است یعنی صور خلایق مثل صفات است و حق
 در آن نهانست اهو روی و کشید اما از آمد
 خلق بدین طریق که گفته اند اعلم ان العلوم مالا الهی
از رقیبه الحاصله لاهل الله مختلفه باختلاف القوی الخ
 منایع کونها ترجع الی عین واحدة ضمه عایت بقوی یعنی
 علوم و رقیبه که اهل الله را حاصل است مختلف باختلاف

القوی الخ حکمت اینان بویها و علوم الی الله است که موصوع
 ادوات و صفات حق باشد مثل علم با سماء و صفات و احکام
 و لایزهم صفات و کیفیه طور اسما در نظر خود و علم با عیان
 ثابت و ابقان خارجیه ازین حیثیه که نظائر حق تعالی اند و در
 از علم ذوق است که بر سبیل وجدان و کشف حاصل شود
 نه بر طریق برهان و کتب و نه بر طریق اخذ بایمان و تقلید
 و مختلف بودون علوم باختلاف قوی ازین جهت
 که هر یک از قوی بر طریقی است خاص و بر سبی را علیست خاص
 خواه که معانی باشد آن علم و خواه فیانی جسمانی
 مثلا علمی که بر حاصل است بسع حاصل نشود و علی هذا القیاس
 اگر چه بین قوی یا این علوم را بعد بعین واحد که ان ذوات
 احد است فان الله تعالی قال کنت جده الله
یسع و یضرب المذی یضرب و یبدی الی یطش بها و رجه
السمعی یا فکرا الله سوتی سمی عین الجوارح الی سمی عین العبد
 فالهویه واحدة و الجوارح مختلفه لتعلیل این قولست که مع

که بنا بر حج الی عین احدیه و این تمام تقیم بود و املت **ت**
 و کل خارج علم من علوم لا و این یکجا یعنی هر یک از
 علمیت از علوم ذوقی که مخصوصیت بان خارج مثل اوراق
 بصیرات را و اوراق سمع سموعات را و اوراق حواس
 نظریه و قوت روحانی و ان قوت مغز است **ت** این توان
 اسم را علمیت خاص که فایض شیو از و برطرف **ت**
 من عین و احدیه مختلف با اختلاف الجوارح یعنی این علوم
 حاصلت از عین احدیه الهیه و بسبب اختلاف نظایر مختلفه
 یعنی جوارح ان عین و احدیه مختلف بیکدیگر و **ت** کالما
 حقیقه و احدیه مختلف فی الطبع با اختلاف البعای من
 غیب و اوقات و منه ملح اجاج و هو ما یزید فی جمیع الاحوال لا
 تغیر عن حقیقه و ان اخلق ظهور تشبیه کرده علم کشفی را بعد
 و اوقات زیرا که اسامیه را بر این میگذارد و عین را از احوال
 خارج علم کشفی عالم را بیکدیگر و احوال نمی گذارد و علم عقلی را
 ملح اجاج تشبیه کرده زیرا که ملح اجاج عین را از احوال میگذارد

بلکه زاید میکند چنانچه علم عقلی را از احوال تشبیه کرده و احوال را از علم
 میگذارد و احوال را از علم عقلی تشبیه کرده و احوال را از علم عقلی تشبیه کرده
 نیز در حقیقت علمیت و وجه تشبیه بینا است که علم سبب حقیقه
 احوال است و اب سبب حیات اشباح **ت** و بهر حکمت
 من علم اللطیف و هو قوله تعالی فی الاکل لمن قام کتب
 و من کتب ارجع یعنی این حکمت احدیه ثبوتیه از علم ارجعیت
 و این عبارت کنایت است از این که این علم بسیج و ریاضت
 و سلوک حاصل میشود و چون سلوک ظاهری با بر خیز می باشد
 گفت من علم الارجل ملاحظه آیه کریمه و لو انهم اقاموا التور
 و الانجیل و ما انزل الیه من رحمتهم لاکلوا من فوقهم
 و من کتب ارجع یعنی اگر ان جماعت اقامه احکام این دو
 کتاب می نمود و عمل بمقتضای آن می نمود بر این هر ذوق
 شود و معلوم کشفی را بر این تشبیه کتب که اکلوا من فوقهم
 از نسبت و نیز متعین و مبروق که در علم کسب
 سلوک در طریق حق و بمقدار نصیحه باطن از کدورات شری

عطا هم هذا المقام الله وبي الله يميز بين المستحقين
 وبنها خذوا به ولا تتخذوا تحفة خفايهم من أعمالهم التي كانوا عليها
 بنها واثبت که عطایای حق تعالی بر عباد و دوزخ و عشتاق
 اول نسبت که از خفض فضل و منه باشد نه در تقابل علی کسی
 و نوع ثانی نسبت که از جهة استعداد و استحقاق باشد که از سعی
 و عمل بعد حاصل شود و بعد حاصل کلام نسبت که این مقام و دوی
 لذت یعنی نور بنعمت قرب که مجرما را حاصل میشود از قبل
 عطایای اول نیست بلکه از قبل ثانی است **و** و کاف
 فی السعی فی اعمالهم علی صراط الرب المستقیم لان نور صراط
 بید من له هذه الصفة یعنی مجرمان در حال سستی و غفلت و کسب
 و متابعت صراط ایشان بعد از بیدار شدن بر صراط مستقیم بودند و از آنکه
 نور صراط ایشان بعد از بیدار شدن بر صراط مستقیم بودند و از آنکه
 بر ایشان برید و بیدار شدن بر صراط مستقیم **و** و کاف
 مشوا بحکم الخیراتی ان صراطی عین الصواب یعنی بار کلام
 میانی پس از بیدار شدن بر صراط مستقیم و اختیار رفو و سوس و جهنم بلکه نشد

تحت کرم خیر از قاید و سبب سبب جریان احکام ایشان غفوس
 مجرمان محبت طلبان و بیان ثلثه مجرمان از ایشان بر سر
 فی الحقیقة عاید با عیان و استعدادهای عیان شود نه بحق تقابل
 زیرا که سبب حق و غایب از محبت استعدادات است
 و محض قرب الیه منکم و لکن لا تبصرون استیفاء دست
 بر قرب و الله اعلم **و** و انما هو یبصر لانه مکشوف
 انظار غیره و احدید ضمیر موعاید است بصاحب قرب یعنی
 صاحب این قرب را حاصلت شایده قرب حق
 از خود و زیاده که مکشوف شده از بصیر او عطا که مانع البصار
 و بصیر او بعد از بیدار شدن و روشن شدن **و** و کاف
 انی احضر معیة فی التهرب من شقی و محض قرب الیه من حی
 او رید و ما حصر انی اما من پس از این فاعل محض علیه بقوله
 تعالی و محض قرب الیه منکم یعنی این قول فاعل محض گردانیده است
 میستی را دون میستی بلکه شایست جمیع است و استعداد از
 و استحقاق و غایت این قول دیگر و محض قرب الیه من حی الوردی

کما و ما نحن انما من انفسنا على خلقنا ربنا تبارك وتعالى
 الله سبحانه وتعالى انما من انفسنا على خلقنا ربنا تبارك وتعالى
 بلکه شایسته جمیع اموات را سعاد و اشتیاق جنانچه این قول
 دیگر و نحن اقرب خاص نگراینده اینها نیست رادون
 انسانی بلکه شامل جمیع افراد انبیان است **فالقرب**
الالهی من العبد لا محض بل فی الاخبار الالهیه فلا قرب
 من ان يكون سوية عين اعضاء العبد وقواه وليس العبد
 سوى هذه الاعضاء والقوى ظاهر است **فهو حق**
 مشهور و در سبب خلق متوهم فالخلق معقول والحق محسوس
 مشهور و عند المؤمنین اهل الكشف والوجود و ما عدا هذا من الخلق
 عندهم معقول والخلق مشهور و در جمیع سواد است بعد یعنی بعد
 فی الحقیقه حقت که ظاهر است در صورت خلق و خلق متوهم
 است زیرا که حق است که کلی نموده است و در ایامی این
 این ظاهر شد و در آن صورت است ان ناس من انفسنا
 حق باشد و خلق معقول باشد و در مومنان و اهل کشف و دیگر

الصنف

غیر از این و در ظاهر است و در کتب معتبره و این طایفه
 مومنان است **فهم** فهم برتر از اهل الاخبار و طایفه الاکابر
 برتر از العوام الفرات السابغ شراب طاهر است و مستحق
 از شرح **فهم** فهم برتر از اناس من انفسنا من یحیی علی طریق
 يعرفها و يعرف غایتها فی حق صراط مستقیم و من الناس
 من یحیی علی طریق یحییها و یجبل غایتها و یبین الطريق التي غایتها
 الصفت الآخر و من بعضی اناس اهل کشف اند و بعضی اهل
 جانب بناس و دو قسم باشند در سلوک یک قسم آنند
 که سلوک ایشان بر طریق است که میداند که آن طریق حق
 است و نیز میداند و نهایت آن طریق را ازین چشمه که مشتی
 بحق میشود و این طایفه عارفان و مومنان است و قسم دیگر
 طایفه اند که کسب طایفه اول پس آن طریق نیست ما طایفه اول
 صراط مستقیم باشد و نسبت با طایفه ثانی غیر صراط مستقیم
 و اگر چه در کتب این بعضیها همان صراط مستقیم است
 زیرا که جمیع طرق مشتی حق میشود که الطرق الی الله بعد و نقایص

المطابق فانما عرف يدعوا الى الله على بصيرة وغير العار
يدعوا الى الله على التعلية والجمالة اشارت باية قل يهيب
ادعوا الى الله على بصيرة الآية تو - فهذا علم و خاص يايتي
من فعل السافلين لان الارجل الى فصل من شخص اسفل منها ما تحتها
ويسل الى الطريق يعني علم كشف حاصل ميشو وساكن را از اسفل
السافلين فمن عرف علم الطريق و انه لا شئ غير الحق عرف ان
اسفل سافلين لا يخلو عن الحق ولهذا رد الانسان الى اسفل سافلين
لان تحصيل الكمالات متوقف على المرو و جميع مراتب تو
فمن عرف الحق عن الطريق عرف الامر تو ما هو عليه فان
فيه جل و علا يسلك و يسافر في الامور و هو على السالك
و المسافر فلا عالم الا هو في كل شئ انكس و انكس طريقه كهان سلك
مي كد عين حق است زير كه سلك كه عا رست از راه بدون
از انما بسوي افعال و از افعال بسوي اسما و صفات و از اسما
و صفات بسوي ذات و جميع اينها را به سبط و خود حق
كه درين مراتب ظاهر است پس مراد اينكه بدانند حقيقة امر ليا

است و بدانند كه سلك و سحر آ و در حق واقعيت زير كه
بيش معلوم بغير از رويت و بدانند كه حقيقت كه ممالك
و سيا رست در مراتب وجود خود لا غير زير كه سنج عالمي بغير از ر
يست اذ لا موجود سواء تو - فمن انت فا عرف حقيقتك
و طريقك يعني چون دانستي كه حق است كه عين السالك است
كه عين طريق است پس بدانكه تو كيستي و بدان حقيقة و طريقت خود را
جهت اينها حقيقت كه مراتب و درين مظاهر تجسلي شدن تو فقد
باين لك الامر على بيان الترحان ان نعمت مراد از ترحان يا
لا تترجم عما اراده الله من حقيقة الامر و يا هو دست حيث قال
ما من دابة الا سوا احد بنا صيتها و يا محمدت عليه السلام حيث
قال عن الله كنت سمع الحديث بل كل جميع اينها و اوليا ترحان
معد و الله تو فهو لسان حق يعني لسان ترحان لسان
حيث و ترحان مظهر و السط است تو فلا يقم الا من فهم
حق تعالى تو و هو با مختلفه لفظ فهم از فهم است
يعني مطلع بمصروف فيشود و كمر كسي كه حق تعالى تعليم و تعليم و كجند

بالحق انور خود بر قلب او و بخود ان الهی می فهمد ساکنه یعنی لا
 معنی لایزال همان الامر فیه عین الحق می باشد الحق عین حق
 کما بصیرت و بصیرت و جمع تواند قیسم بالحق کلام الحق می باشد از سبب
 وجود صفات حق که بان صفات تجلی می کند بر اعیان موجودات
 بحسب استعدادات ایشان **قول** الا ترى عاذا قوم خود کیف
 قالوا هذا عارض ممطرنا فطنا اخر ابا لله و هو عن طعن عبده به
 فاجاب لهم الحق عند هذا القول فاجابهم بما هو اتم و اسلم
 فی القرب قوم بود زمانی که سنجیده کرد حق بر ایشان
 در صورتی که بگفتند هذا عارض ممطرنا ای عارض می باشد
 بن طعن کردند که این تجلی بصورت لطف و رحمت و هو عن طعن
 عبده به پس حق تعالی از ارباب فرمود و از برای ایشان ازین
 قول و اخبار نمود بخبری که اتم و اعلی است ازین در قرآن و گفت
 بل هو ما استعجلتم به یعنی بل که این عارض مطلوب شماست
 که می سازد شمار اجمال لایق بشما و خلاص میکند شما از قیود و دایره
 و حق بر شما را از عالم ظلمت بسوی عالم حق و قیود و دایره

فذلك حق الارض و سقى الجنة فلا يصلون الى شجرة ذلك
 الطن الا عن بعد فقال لهم بل هو ما استعجلتم به ریح فیما عدا
 الیم فجعل الريح اشارة الى ما فیها من الراحة فان بهذه الريح کرام
 من هذه الیسا کل المطلة الیسا لک الوعرة و السدن المد لثمة و
 فی هذه الريح عذاب ای امر استعد بونه او اذ واقوه الا ان
 یوئیم نفقة المألف فباشرتم الغدب نکاح الامرات و
 الیم مما تجنوه و لیست برکة این امر است و اعلی از آنچه مطلق
 ایشان بود یعنی آنچه طعن ایشان بود که ان امطار سحاب است
 حض ارض است و سقى حبه که در آن فرو عشت و فایده و نتیجه
 این بعد از مدتی طول حاصل میشود و نفع امر دیگر که هلاکت
 و خلاص از بیابان مطلق یعنی بدنی با نبات بدنی و نجاة
 از بیابان و عر یعنی طرق صعبه در حال غایت ایشان را و این
 هلاکت سبب قرب حق میشود و سدن بسم سین و فتح دال جمع مد
 است یعنی چاه و لثمة تعبی شب تاریک و باقی طاعت
 قدرش کل شیء با مررتها فاصبحوا الی الیم

که مراد از تشبیه حیث و علم و قدرت و اراده و حکمت و علم
 این صفات ذاتی شیوه و احوال روح عینی است این تشبیه
 نسبت کو صفات متخالیه اند و باقی مانده حجب جسمانی
 قال القیصری و هذا اشارة الى ان لكل شیء مكانا و حیوینا
 حیث و علما و نطقا و ارادة و غیره اما یلزم ان
 الالهة فانها فی الطامرة بصور الجاد و الحیوان کما کان
 ظهور تلك الصفات فی الخس مشروطا بوجوب و مرجع مقدر
 انسانی ظریفه و لم یظهر فی غیره و من عدم ظهور الشیء الا
 یلزم ان لا یكون ذلك الشیء فیها بالعبثیه الی اهل عالم
 الملك اما بالنسبة الی اهل عالم الملكوت و من مدخل فیها
 من کل فلیس شرطا بذات و الله اعلم و قد ورد
 النص الالهی بهذا کلامه الا انه تعالی و وصف نفسه بالعبثیه
 و من عبثه حرم الفواحش لفظا لا بمعنی غیرت یعنی ظهور
 و ابدی و ارض و سایر اجسام بل جمیع صفات و نطق
 و باقی صفات است غیر از آنکه حق تعالی غیر نیست و حیوان

که محو یا از اطلاق کرده اند بر این سه امر خود را بجهت برایشان
 مخفی کرده اند و حرام که و ظهور این اسرار و
 و بیس الفحش الا ما ظهر و اما محش ما یطعن فمعین ظهر له
 لفظ فحش در لغت بمعنی ظهور است و مراد اینجا امری فاحش
 است مثل عدل و عادل عینی نیست فحش مکرانچه ظاهر
 در عالم حسی و اما آنچه باطن مخفی است پس آن نسبت
 با آنکه پس که نزد او ظاهر میشود و فاحش است لافی نفس
 الامر فلما حرم الفواحش ان منع ان تعرف
 حقیقه ما ذکرناه و سی ان عین الاشیاء فسترها بالعبثیه
 لفظ فسترها جواب لما است و فاما است و ضمیر
 سی عاید است حقیقه یعنی حرم حرام کرده اند و الله اعلم
 فواحش را که قال فما حرم ربی الفواحش الالهة بعبثیه
 بعبثیه یعنی ان حقیقه الیهیم را از حقیقه غیره زیرا که
 ظهور ان حقیقه است و تفسیر کرده حرم الفواحش
 بمنع حرمه حقیقه کلام مذکور یعنی این که بطلان آن قوم

قریب برب ایشان و این که حق تعالی عین الکی و عن
 طریق و عین غایت است از موعین الاشیاء و مراد از حقیقت
 تحت پیرا که از حقیقه الحقایق است **و** سوانست
 من الغیر ضمیر سوا نیست بفرقه و تذکیر از جهت جبریت یعنی
 آن غیر نیست که سائر حقیقه الیه است از انیت و تعین غیر
 تو است زیرا که غیره تا خود از غیریت و جایزیت که
 مراد از است بر جاہل حق و بطاسر او باشد و یواید
و فالغیر نقول السمع مع زید و العارف یقول
 السمع عین الحق و یکنز ما بقی من القوی و الاعضاء فاکمل
 احد عرف الحق ففاضل الناس و تیزت المراتب فبان
 الفاضل و المفضل یعنی این کلام از سابق معلوم شده
 و اعلم انه لما اطلع علی الله تعالی و اشد فی اجناب کمال و انیت
 کلمه البشرین فی دم الی محمد صلوات الله علیهم جمعین مراد از
 ایمان پس از و اح ایشان است و این بود در عالم مثال
 مطلق بوده و تعلق پنا پیشترین از برای اخراج اینها

انواع موعود و انست فان لكل نوع من الانواع حد
 بنیام و واسطه بینهم و بین الحق کما نبه سبجیه علیه قوله
 تعالی و ما من دابة فی الارض و لا طائر یطیر بحکمیه
 الا انما اشاککم فی شهادتکم بقرب طبعه است
 و ثمانین و خمسمائة ما کلنی احد من ملک الطائفة الا شود
 علیه فانه اخبر فی سبب جمعیتهم مراد از مشاهدان
 مقام است که این شود در ان واقع شدن و اقامت
 بصیغه جملست و قرطبه شهریت در بلاد غرب گفته
 اند که سبب جمعیت اینها و رسل ان بوده که مصنف
 حاکم بن حنبل بدیند تا او قطب الاقطاب زمان
 خود باشد و الله اعلم **و** کلین مجازین فی الزمان
 حسن الصورة لطیف الحیا و مودة عارفا بالامور شفا
 لها و دلیلی علی کشفه لها قوله و ما من دابة الا و
 بنا صیغتها ان **و** سبب سبب استقیم و امی بشارة الخلق
 اعلم من هذه ثم من ثمانین و الله علین ان یصلح لعلنا

هذه النعماء عرفت في القرآن ثم تمها الجامع لكل محمد ^{صلى}
 عليه وسلم يا اخبر بعن الحق بانه عين السمع والبصر واليبس الجبل
 واللبان امي سوعين الحواس القوي الروحانية اقرب
 من الحواس فاكثفي بذكر لا بعد الحمد وعن الاقرب المجهول
 الحد اقرب بودن قوي روحانية بحق از قوي جسمانية
 از ان جهت كه آنها واسطه اند میان حق تعالی و میان
 قوي جسمانية و تقریبا من الحق كانت مجردة عن المادة المظلمة
 و منوره بانوار عالم القدس و چون حق تعالی عین احد
 باشد بطریق اولی كه عین اقرب نیز باشد ازین
 جهت ذكر قوي روحانية كرد و اكفا بذكر قوي جسمانية
 كرد و الله اعلم ^{صلى} فیرحم الحق كفی عن نبیه و مقالة
 لقوی بشری لنا و ترجم لنا رسول الله ^{صلى} الله علیه و سلم قاله
 بشری لنا فكل العلم فی صد و رالذین او تو العلم و اتحد
 بکایتا الا ان قوی فائتم یترتیب از ان عو قوا حد
 منهم و غایب فظلم بعضی غنیت نفس چندی را که بداند

ضمت کتب و ظلم ازین سبب كه كفار اخفای حقیقت رسول
 و آیات منزل من الله بیکر و انوار با وجود حق و نبی
 حقیه کما را که و ما را نیا قط من عین الله حقیه
 فی ایتر انزلها او اخبار عت او صله الیها فیما یرجع الیه
 الا بالتحذیر تترتیبها کان او غیر تترتیب لفظی ایت متعلق
 بهما را اینا است و من عند الله و فی حق با تر لها و مقصود
 ازین کلام المست که تاکید با سبق کند که حق تعالی عین
 اشیا را که کوره است بیان تحدید یعنی تمام اشیا
 بمنزل من عند الله و اخبار او صله از رسول و نشان الله
 دلالة بر تحدید او میکند خواه که آن بمنزل دال بر تترتیب
 و خواه بر تترتیب ^{صلى} ان الله العالم الذی ما فوقه مواجده ما
 تحت ^{صلى} ان الله یفعل ان یخلق الخلق ثم فکر
 انه یستوی علی العرش ثم یفعل ما یشاء ثم ذکر انه یزول
 الی العالم الذی ^{صلى} ثم ذکر انه یفعل ما یشاء ثم ذکر انه یزول
 و الله اعلم اننا کما فی ان اخبرنا ان عینا و نحن مجد و دین

فاما كيف تمسك اليها الجديسي لعل اي تمسك بها سبقت
 مودة يشتمل نور في وجوب اتعالي وعلو وقت بعثي صبا
 ودر عرف اهل الله عبادت است از اهل تعبيتي كه ظاهر است
 حق را كحب اسم الله و اين مرد و معني دلالت بر تحت يد دار
 و بمنين آية است و على العرش دلالت بر كنه ميكنه زياره كذا
 نزد اهل كشف عبادت است از ظهور اسم الرحمن در صورت
 عرش و اين ظهور غير از تحت يد تصور نيست و بر چرخي
 ساير ايات و اخبار اند كور كه همه دلالت بر توحيد دارند
قال فقول له ليس كشيء شيء ايضا ان الله الكاف
 في سورة البقرة من تميز عن الحمد و هو محيد و ذكر كونه
 ليس بين ما الحمد و هي لا تطلق عن التقييد تعقيد و المطلق
مقيد بالاطلاق بل من اسم و ان يعين الكاف للمعقود
 حدودا و ان الله ليس كشيء شيء على نبي الشئ تحقيقا
 بالمفهوم و بالاجزاء الصريح عين الاستبعاد الا شيئا محذوفا
 و ان اختلاف حدودا با حاصل اين كلام نهيت است كه اين آية

از سه احتمال عالي نيست و غير سه احتمال استند تمسك
 اول آنكه كاف كنه زياره باشد بن معني مثبتي باشد
 بصريح يعني بچ شي از ر شياء مثل وقت و او ممتاز است از
 اشياء و حال آنكه اشياء محذوفا و در وجه ممتاز از محذوفا باشد
 مقيد بشي و يا ميا زياره محذوفا و محذوفا و ميكر و مثل
 مطلق كه بتيه بعد م تقييد مقيد ميشود با طلاق و احتمال ثانيا
 در نسبت كه كاف از براي تشبيه باشد و مقيد نفي مثل شل كه
 مستلزم اثبات ثلث و شل او محذوفا و دست بر مائل
 آن شل غير محذوفا باشد و احتمال ثالث آنست كه
 آية و ال بر نفي شل باشد اعلم از آنكه كاف زياره باشد بانه
 و مقصود و وجود و شل باشد يعني از قبيل شكك لا
 يعصب باشد كه غرض نفي غصب است از محذوفا و اين احتمال
 غير موجب تديد است زيرا كه تحقيق از مفهوم و كذا ايات
 و انما في الامي ان محذوفا شد ميكر و عين اشياء است
 و شيئا محذوفا و پس از غير محذوفا و باشد كه و و محذوفا

اشیا **قوله** فهو محذور و نه کمال محذور و نه فایده است
 الا و سوجه الخی نتیجه کلام سابق یعنی چون مقرر شد که حق
 تعالی عین اشیا است پس او محذور و نه کمال محذور و دی باشد
 و حد هر محذور و حد او باشد و مودر الا و سوجه الخی محذور
 بحد که از مایه مفهوم میشود و شارح قیصری حد را بحد اصطلاحی
 توجه کرده و حال آنکه احتیاج بذکر مشابهت بین المبدءین
 که خالی از تکلیف نیست پس اولی آنست که حد همان معنی مذکور
 باشد و الله اعلم **قوله** فهو اشیا ری فی معنی المخلوقات و المبدءات
 این نتیجه دیگرست از کلام سابق و مراد از مخلوقات موجودات
 مسبوقه بر مادت و از مبدءات موجودات غیر مسبوقه
 بزمان در عرف این قوم **قوله** و نولم یکن الا کمال کمال
 الوجود و فهو عین الوجود یعنی اگر نه آنکه حق ساری بتوئی
 موجودات صحیح ثابت بنوعی وجود هیچ موجودی
 اصلا زیرا که هر موجود بحق موجود و نسبت به نفس خود پس حق
 عین وجود هر موجود باشد **قوله** فهو علی کل شیء حقیقه

بذات و لا یوحد و حفظ شیء و چون جمیع اشیا عاید بود
 میشود و حق عین وجود اشیا است پس او حافظ اشیا باشد
 عند انعدام مثل وجود و ثقیل منکر و اندا و را و تبعی نمی کند
 حفظ هیچ شیئی لان عین الشی لا یثقل نفس **قوله** فخطه تعالی
 للاشیا کلها حفظه لصورته ان کون الشی غیر صورته و لا یصح
 الا نه چون صور وجودیه اشیا صور اسما و حقت و اسما
 عایدست بذات پس حفظ حق تعالی اشیا را حفظ صور پس
 خودش باشد ازین که شی از اشیا موجود شود بر غیر
 صورت او **قوله** فهو اشیا ری فی معنی المخلوقات و المبدءات
 یعنی بنا بر کلام سابق پس شاید حقیقی از هر شایسته و
 حقیقی از هر شایسته حق تعالی باشد و پس **قوله** فالعالم صور
 و هو روح العالم المبدءی و هو الانبیا الکیعینی پس عالم صور
 و ظاهر حق باشد و حق روح مبدءی و باطن عالم پس عالم
 کیمیا باشد و حق روح اولان الا ان خلق علی صورت
 و العالم صور **قوله** فهو الکل و هو الواحد الله

تمام کونی گویند لذا قلت یقینی فوجودی خداوند و یقینی
 یعنی تبارک کلام سابق حق تعالی کل کون یعنی جمیع کانیات
 باشد بحسب اسما و واحد باشد بحسب ذوات و او قیوم همه باشد
 که وجود من تمام کانیات با و قائمست و تو اتم محضی و ملکیت
 در نسبت اعتدال با و کرد که لذا قلت یقینی و ازین حیثیه
 که وجود با یعنی ذوات و اعیان باحصل با حقار هویت
 اوست در مانند اعتدال که به سخن نخست ای باطنی بخند
 فی العذار و این عبارت از شرطیات شیخت که حق را مفتدی
 با عیان گفت و اعیان را مفتدی حق مرکب از وجهی
 نه منه این نظرت بود بعد از حق کلام سابق نظر
 مقام تفصیل کرده صادر شده بود و نیز عالی از ترک
 ادبی نبود رجوع از ان نمود بعد از حق از حق نظر مقام
 جمع و و بعدة کما قال النبی علی السلام اغوذک منک
 و لهذا الکرب شخص غیب النفس الی الرحمن لا یرحمهم باطنیه
النسب الالهیة من ایا و صور العالم الی قلنا هی ظاهر الی

با و است ازین کلام که در کتب سابق است

چون حق تعالی محیط است یحقیق و صور عالم و آن تعالی طالب
 ظهورند از حق حاصل شد و تحقق گشت کرب لب بطنی نمود
 از برای اظهار آنچه در باطن بود از اعیان عالم در خارج
 و نسبت و اد حق تعالی تنفیس را بسوی اسم الرحمن بسیار نبی
 صلی الله علیه و سلم نمی تواند انی لا جده نفس الرحمن من قبل الیمن زیرا که
 حق تعالی با اسم الرحمن رحمت عات را شامل اعیان فرمود
 با عطاء آنچه نسبت الهی یعنی اسما و صفات حق طالبان
 بودند که آن وجود صور عالمست که آن صور ظاهر حقست
 و حق باطن آن نفیس در اصطلاح عبارتست از وجود
 عالم مشیطه را عیان عینا و بر سیوی غیر اطلاق میکند که
 حامل صور موجودات است اذ هو الظاهر و هو باطنها
اذ هو الباطن ظاهریه حق تعالی بصور عالمست و نیز حق تعالی
 باطن صور عالمست زیرا که اوست که باطن مطلق و غیبیست
 چنانچه اوست که ظاهر مطلقست در مطهر و اندر عالم
 و هو الاول و کان خلاصی و هو الآخر و کان عینها

عنه نورنا عینه حقیقت پس که اوست زیرا که او بود و وجود
عالم خود را که قال الشیء السلام کلان الله و کل من عینی و غیره
که آخرت پس زیرا که او عین ایمان عالم و صور اعیانست
در عین طور اینها در خارج قول فالأخر عین الظاهر و الباطن
الأول آخر الاطلاق بر دو معنی می کنند اول این که اینجا مذکور
و آن بودن تحت عین ایمان موجود و در خارج لایه آخر المراتب
و ثانی بودن اعیانست پستلک در حق بقا در حق بی معنی
اول آخر عین است و باطن عین اول لکن لکن باطن اول اول
طور لا شیار قول و هو کل شیء علم و عالمیت ذات و صفات
عالم از جمله صفات اوست و هر یک شیء علم عین علم است
فاما الوجود الوجودی النفس من طریقه طایف النیب المعتبر
و لا یصح النسب الا لله للعالم و از نفس و بجای اینجا میسر
عالم است روحانی و جسمانی و تنبیه و عین از جهت مشابهت
اوست با نفس انسانی به هم می کشند و نفسی که در احوال و طایفه
و کبریا و از احوال و طایفه حقیقت عالم و شیء و در

صفت جان و عین از این جهت تقاطع می کنند و در
خلق و ایشان شفیق ظاهر می شود و در صورت و از این جهت
کلمات بطور سی آید بمنظور نفس حمانی اول مرتبه که
در خارج موجود شدن و تعیین گشته مسمی بگویند و در کتب
مراتب و مقاماتی که او در آن ظاهر شده حاصل آمده و او را
تعیینات و حروف و کلمات الهیه پس جمیع صور اعیان
عالم درین نفس که بنظر که ما در است ظاهر شدن و میشود پس
چون اینجا و نور موجود حق تعالی صور عالم را درین نفس بطور
سپیده اما الهیه بر ظاهر حاصل شده بهر اینجهت صحیح شد نسب
الهی نسبت چون در اینجا و کبریا و اول عینی صحیح شد
عالم را که نسبت دهد خود را بحق تعالی باینکه او ماکوهر است
و حق اله در رب او قول فاما عقود الهیه تعالی فقال الوهم وضع
نفسکم و ارفع نفسی ای اخذ عینکم و ارفع نفسی ای نیکم و از ذکر
الی نفس ای نفسی بر و از هم خود را که در تنهای
از اهل عالم نسبتی که شمارا با ذوات خود نیست و این نسبت

چنانچه میان اجیر و عبد که اجیر نظر او در عمل بسوی اجیر نیست
 و عبد عمل او از جهت عبودیت و نیز اجیر بعد از اخذ اجرة از
 نزد پستاجر باز میگردد و عبد ملازم باب سیریت و
 و اذا كان الحق وقاية للعبد بوجه العبد وقاية للحق وان
 فصل في الكون ما ثبت ان ثبت قلت هو الحق وان
 ثبت قلت هو الحق وان ثبت قلت هو الحق وان
 ثبت قلت للاحق من كل وجه ولا خلق من كل وجه وان ثبت
 قلت بالحيرة في ذلك فقد بان ان المطالب بتعيينك
 المرتب يعني هرگاه كه حق وقایه عبد باشد یعنی حق
 ظاهر عبد باشد و عبد باطن و پستور و عکس این كه عبد وقایه حق
 باشد یعنی ندكوار پس هر زین جمع اعتبارات ندكوار صحیح باشد
 هر يك نظر لطایفه اول نسبت بانچه توان و ثانی نسبت باموحد
 آن و ثالث نسبت با محققان كه جامع اند میان مراتب
 الوهیه و عبودیه و الله اعلم **باب** الابرار التجدید
 ما اجرت الابرار تحول الحق في الصور ولا وصفه بخلق

الصور عن نفس یعنی اگر نه تجدید در شان حق فی نفس الامر
 واقع بودی خبر ندادندی رسل تحول حق در صور مختلفه و وصف
 نکردندی حق را بخلق صور از نفس خود كما جاء في المخرج الصحيح
 ان الحق تجلي يوم القيمة في صورة منكدة فيقول انما لكم علي
 فيقولون نعوذ بالله منك فيجلى في صورة عقابدهم مسجود
 له **باب** فلا يطر العين الا اليه ولا يقع الحكم والا عليه يعني چون ظاهر
 در جميع صور غير از حق نیست پس نظر عینی و حكم عقلی باشد
 مگر بر واد لا موجود سواه لكون مشاهد اياته **باب** فحق له
 و به يديه و في كل حال فاننا نريه يعني پس ما عبد
 او بايشم و او مالک ما باشد و وجود ما با اوست و هر
 حال از احوال پسته گانت اوستيه ما حاضر هم نزد او نمك
 از او پستيم همچنانچه او نمك از ما نیست كه و هو معكم انما كنتم
باب و لهذا يكر و يعرف و ينزهه و يوصف يعني از
 جهت ظهور او در صور مختلفه متحد و متمشدا و را منكر
 جاہل در حالی كه او را بصورة عقیده خود نمی بیند بلكه

میشود و می شناسد او را در چینی که بصورت عقیده خود می بیند
و بر سر میز می کشد و در امتداد بعضی صفات و وصف میکند
او را و اصف بجمع صفات و سبب اینها بجای او است بصورت
مختلفه و مطابق تنوعه که کل بوم هوسیه تان **فرض**
الحق منه فی عینیه فذلک العارف یعنی آنکس که بنید و شناسد
و فرق کند حق را بر صورت خود را از حق بطلن و در حق
بعین حق پس اوست عارف برین تقدیر ضابطه عارف
باشد و می تواند بود که ضمیر مستقیم و الهی عارفین باشد
و ضمیر بعینه عارف حق تعالی یعنی آنکس که بنید و شناسد
حق را از نفس خود و در نفس خود و بعین حق پس اوست عارف
ای لایدر که الحق یعنی سیر کمال لایدر که الاصل را لایدر
و آنکس که بنید و شناسد و فرق کند حق را از نفس
خود و در نفس خود و بعین نفس خود پس آنکس غیر عارف است لعمری
اطلاعه علی الله لایکن ان در کمال الحق یعنی غیره و آنکس
صاحب شود است به حایل صفت **فرض** و می بیند که می بیند

الحق منه و لایفه و اسطران راه بعین فذلک الجاهل یعنی آنکس
نبیند و شناسد حق را نه از نفس خود و نه در خود و منتظر
باشد که در آخرت پسند پس آنکس جاهل صفت لایکن کان
می باشد و اعنی ففوی الاخره اعنی و اما آنکس که منتظر است که حق را
در آخرت بعین حق پسند پس آنکس از جهالت است و الله اعلم
فرض و بالجملة فلا بد لكل شخص من عقیده سیه ربه يرجع
به الله و یطلب فیها فاذا تجلی له الحق فیها عرفه و اقر به
وان تجسلی له فی غیره ما انکره و تتوهم من و اما الادب
علیه فی نفس الامر و موغذ نفسه انما ادب مع فلا یعتقد
معتقد الله الا بما جعل فی نفسه فالله فی الاعتقاد
بما جعل فما راوا الا نفوسهم و ما جعلوا فیها خلاصه این کلام است
که هر شخصی را عقیده خاصی است در شان رب خود که بان
عقیده راجع میشود بسوی رب خود و طلب رب خود
در صورت آن عقیده میکند پس چون تجسلی کند حق تعالی
در صورت عقیده آن شخص هر آنکه شناسد رب خود را و ادوار

بنام رب و اگر کسی در غیر هر عقیده ان کلمه ای
 کند او را و تو داند و حال آنکه این ساد است
 فی نفس الامر اگر چه آن شخص نداند که عین و نسبت این آثار
 و تو دانی پس اعتقاد نباشد هیچ معتقدی را از مجربان و در شان
 آنکه مگر با آنچه نفس او باشد نفس آنکه در اعتقادات ان ظاهر
 بمجر و جعل باشد پس نه بنیت مگر نفس خود را و آنچه مجبور باشد
در نفس ایشان فاطر مراتب ان س فی العلم بانه
 یومنین مراتبهم فی الردیه یوم البقیه زیرا که ردیه بحسب سبب
 علم حق تعالی و تجلیات اوست و علم حق تعالی حاصل
 بحسب استعدادات و استعدادات متفاوت و غیر
 متساوی پس مراتب ردیه نیز متفاوت و غیر متساوی باشد
 و قیاس من و قد اعلتک بالسبب الموجب لذلك یعنی
 تحقیق که من را واقف و مطلع گردانند سبب موجب تحقیق
 است و در روز قیامت بر صور مختلفه اعتقاد دارند و ان
 سبب صور عقیده تحقیق است که حاصل است بحسب استعداد

و از رب مخصوص با او است و بدلت فایا که ان
 عقیده مخصوص و کفر با سوا و فیقول کفر چه کفر بل یقول کفر
 بالامر یعنی ما یوعیه را و از حیرت کفر انحر که رب شفی شخص
 مقضی و معطی است پس از عدم قبول شخص ان رب ان
خیر فوت میشود فکن فی نفسک هیولی الصور المقتضا
 کما فان الاله تبارک و تعالی اوسع و اعظم من ان حصر
 عقده و در عقیده فانه یقول فایا تو لو انتم وجه الله یعنی نفس
 خود را نسبت با صور جمیع حقایق مثل هیولی گردان تا قبول
 تمام ان صور کند زیرا که حضرت سبحان و تعالی اوسع و اعظم از
 است که هر تو اند کرد و او را عقیده و یون عقیده چه خود می
 نماید که ایما تو لو انتم وجه الله یعنی الله تعالی درین ایام
 که به تعیین گردانی را از این دیگر بلکه بسبب اطلاق و ذکر فرمود
 فکر جامعاً للعقاید کما لکنون مثلاً الحق من جمیع الوجود
 و ذکر ان که وجه الله وجه الاهی حقیقه است نه به ادعای
 العارین لیکانت غلیم العوارض فی الوجود الدیاع عن انصار

شکل در بعضی تشبیه کرده است که باین قول قلوب عارفان را با عقل
البرق و وجوه و نشو و نه در حین اشتغال با امور و عوارض دنیا و دنی
بلکه در جمیع اوقات اشتغال بعارض حیات دنیا در مشاغل
ذات حق تعالی و وجوه اسما و صفات او باشند اللهم
ازرقنا فلا یدری العبد فی ای نفس نقیض وقت نقیض فی
وقت غفلة فلا یستوی مع من نقیض عی حضور هر عیدی که
شد روح او بر حضور قلبی و مشاغل دنی و دنی و دنی و دنی و دنی
اللہ تعالی خواهد بود و آن عیب که بقیض شد بر غفلت او در وقت
حشر متوجه غیر حقیقت پس حقی بعد و طریقه شود و با آنکه من لک
ثم ان العبد کما حل مع علمه بعد الیزم فی الصورة الطاهرة
و الحال الملیئة التوجه بالصلاة الی شطر المسجد الحرام و یعتقد بان الله تعالی
فی قبله حال الصلوة و یعتقد بان الله تعالی و جه الخ من اینها توفوا فتم
وجه الله فطر المسجد الحرام منها فیه وجه الله و لکن لا نقل هو من فقط
بل نقض عند ما ذکر گشت و الزم الایسب فی الاستقبال شطر المسجد
الحرام و الزم الایسب فی عدم حصر الوجه فی ملک الایسب

۹۸۲
بل من جملة انبیاء ما تولى قبول اليه نقد بان لک عن الله
فی انیته کل وجهه بعین عبد کامل با وجود آنکه عالم است بوجوه
حق تعالی و می داند که حقیقت که تنجلی در جمیع جهات است و محصور در
حقی و دین حقی نیست می باید که ملازم شطر مسجد الحرام باشد
بحسب ظاهر و حال صلو و معتقد باشد بقضای حال صلو و انقیاد
الایسب و اتباع انبیاء و محب باطن اعتقاد کند که سویت حق
تعالی در قید است و لکن حصر در قید نکند لایها بعض وجوه الحق
و نکوید که حق تعالی در اینجا حاضر است و حق و ماثله الا الا
عقادات فاکل صیبت و کل مصیبت ما جرد و کل ما جرد سعید
و کل سعید رضی عنده و ان شتی زمانا نی الدار الاخرة
فقیض فرض و تالم اهل الغیبة منع علیها بانهم حصار اهل حق فی
المیق الدیانیات که عبارت از جهات است چون که بعضی حسی
و بعضی عقلی است از اینجا گفت ماثله الا الا عقادات و فی
الیه سبقت است بر فرض و تالم و بایستی ظاهر است
فمن بعد این که ذکر گشت الایسب فی المیق الاخری فی دایره

تیمی چشم و مع ذلایع احد من اهل العلم الذین کشف الامر علی
ما یوعلیه انه لا یكون لهم فی تلك الدار نعیم خاص لهم لایعده
الهم كما لا یجب و نه فارفع عنهم فیکون نعیمهم راحتهم و جده ان
ذلک الالم و یكون نعیم مستقبل زاید کنعیم اهل الجنان فی
الجنان باید دانست که این کلام از برای اهل کفرست زیرا که
اهل حیوان از مومنان بیرون می آیند از جهم و نعیم اهل جهم
تفاوت است بجهت تفاوت استعداد است نفوس ایشان
الام ایشان متفاوت و اما قال نعیم مستقبل زاید لانه لا
یشبه نعیم اهل الجنة بل یكون مناسبا للجم و مناسبا لاهل نعوم
من شرور انفسا و من سیات اعمالنا قص حکمتی فتوحیه فی کلمه
صالحیه چون فتوح عبارتست از حصول شی غیر متوقع و خروج
نماقه از جمل که معجزه صالح بود و غیر غیر متوقع بود ازین جهت
نسبت داد این کلمه را بکلمه او و نیز صالح از طهر اسم الصالح
بود ازین سبب مفتوح شد جمل خروج نماقه و درین کلمه بیان کفایت
ایجاد است و بیان آنکه ایجاد منی بر فردیت و در بعضی از نسخ

قص حکمتی فتوحیه واقع است من الایات آیات
الرحمات و ذلک باختلاف فی الماهیات رکاب جمع رکبه
و می یارکب علی معنی از حد آیات و معجزات آیات رکاب
مثل نامه صالح را و بر طبق رسال حاصلات الله علیه نبیا و علیه
بآیات محمله از جمله دلاله بر صدق انبیا از برای اختلافیت
و تناسب و اقصیت منهم قایمون به الحق و منهم قاطنون
بها السابیت فاما القایمون فایمل عن و اما القاطنون هم
یعنی المحبب ان نه است و وطایفه اند طایفه اولی
آنکه که قبول آیات و معجزات میکند و طایفه ثانیه آنکه که قبول
نمیکند بلکه در قطع بودی ظلمات جهل و مقضای آن تحریر و سر
کود است و سر زمان از مقصد دور تر می افتند و سبب
جمع است و آن چهار است بسطیفه اولی که آفانست آیات
رکاب و سیرالی اند می نمایند ایشان اهل بیان و شه و نه
و طایفه ثانیست که در جزای ظلمات حیر شده ایشان محجوبان اهل
بعدند و کل منهم یاتیب منه فتوح بخیر من کل جانب

مراد از کلمه قسم می تواند بود که هر یک از طایفه اول باشد
 یعنی هر یک از قاصمین را که طایفه اول اند از رد حق
 فوج آسمانی و تجلیات ذاتی از جویب حضرت روحانی
 و جسمانی می تواند بود که هر یک از هر دو طایفه باشد زیرا که
 مجربان از رفیع غیبی از حضرت آسمانی که مرتبی ایشانست
میرسد قوله اعلم و فکرت الله تعالى ان الامر في نفسه مني على
الفردية والها التثنية في من التثنية فصاعداً لثلاثة اول
 الازداد مراد از امر ایجاب امر ایجابی است یعنی امر ایجابی
 یعنی استنی فی نفسه بر فردیت با مرادشان الهی است یعنی تثنی
 الهی بطور او فی نفسه در صورت خلق بنی است بر فردیت
 می تواند بود که مراد از امر حق باشد بقول کن مراد
 بفردی مقابل روحیت نه اسمی از اسماء ذات الهی **قوله**
 وعن هذه الحضرة الالهية وجد العالم وفعال تعالى انما امرنا
 نشی او از دماء ان يقول له کن فیکون فمعه ذات ذات
 ارادة و قول فلولاً هذه الذات و امرها و می باشد

التوجه بالخصيص است کون امر ما تم قوله عند التوجه کن لذلك
 الشی و بها من جهة صح کونیه و تصانیه بالوجود و می باشد
 و سبب و امثال امر کونیه یعنی ازین حضرة فردیت موجود شد
 عالم و این حضرة فردیت یک اعتبار مجموع عالم و معلوم و علم ثابت
 است که آن حق تعالی و عین ثابت و رابط بینها است و باعتبار
 دیگر هر یک از فاعل و قابل را ثابت اما ان فردیتی که فاعل
 راست مجموع ذات فاعل و اراده او و قول کن را ثابت
 و در وقتی که نسبت از نسبت توجه تخصیص از برای کون امری از
 امور و اما فردیتی که قابل است ششیه اوست و سماع
 و بقول یعنی امثال امر کونیه و قابل ثلثه ششیه
 الثابتة فی حال عدمها فی موازاة ذات وجودی و سماع
 فی موازاة ارادة وجوده و سبب که کن کون لبط کون متفر
 در مقابل یعنی بعد از حصول فردیت از جانبین و مقابله بینها
 حاصل شد آن ششیه سبب آن فردیت از جانبین و مقابله بینها
 سبب نسبت الیکون الیه فلولاً انه فی قوته الیکون من نفسه

و سبب که کن کون لبط کون متفر

عند هذا القول ما يكون ينبغي نسبت فرمود حق تعالی تکوین را بآن
شئی که ازین قول موجود میشود یعنی بعد از قول کن آن شیئی که
می آید خود را بسبب استعدادی که نفس او را در فیض اقدس حاصل
شده بود و الهیه اش را بقوله تعالی ثم استوی الی السماء و فی ذلک
فقال لها وللارض ایضا طوعا و کرهاتنا ایضا طاعتنا تعالی
اما بما بالایان الی الوجود العینی و صلاحتها ذلک الا بیان
قول فاما وجد هذا الشیء بعد ان لم یکن عند الامر بالکون الا نفسه
فثبت الحق تعالی ان التکوین للشیء نفسه لا للشیء والذی للشیء امره
خاصه و کذا خبر عن نفس فی قوله انما امرنا لشیء اذا اردناه
ان نقول له کن فیکون فثبت التکوین لنفس ذلک الشیء عن امریه
و موالاته فی قوله یعنی نفس یکس موجود و کذا بعد ان
مکرر را بعد از آنکه نبود در حین امر بکون مگر نفس همان شیئی از جنه متناهی
امریس اثبات فرمود حق تعالی تکوین را بنفس ان شیئی و نسبت داد
تکوین را در قول فیکون همان شیئی و آنچه مرتضی راست خاصه که دیگر
را در ان مدخل نیست همین امر کن است و حق تعالی در قول وجود متناهی

و هذا هو الحق فی نفس الامر كما یقول الامر الذی فی نفسه
فاما بعضی بعد و تم فیقوم البعد مثلاً الامر بیزید فلیکن الشیء
قیام هذا البعد سوی امره له بالقیام و القیام من فعل العبد الامر
فعل السیئه که کسی سوال کند که اشیا قبل از وجود معد و مند پس چگونه
متصف با تشال و قبول امر تو اند شده و چگونه ممکن باشد که ممکن
شود و بنفس خود چیزی که وجودش متناهی از غیر باشد و چگونه قیاس
معدوم بوجود در تشال سیده و بعد صحیح باشد جواب کویم که اشیا
اگرچه معد و مند و خارج فاما موجودند در علم ازل و ابد و این
قدر کفایت در اتصاف باین صفات زیرا که این صفات از
لحاظم وجود خارج نیستند نه مافی الالباب ان هذه
الصفات متفاوت بطوراتها بحسب عوالمها التي فیها
مختلفات متفاوت الملازمین باللطافه و الکثافه فی عالمی الارواح
والاجسام و سربسته بکون ایمان آنست که ایمان ازین حیثیه که
حقیقت من حیث الحقیقه نسبت بطور و نظائر نفس خود ایشان را
نما نیست در جمیع مراتب وجود زیرا که درین حیثیه متصفند بصفات

البية وازين شيه كه متعين اند بتعينات خاصه وبتعداد وحتاج بحج
مرايشان است نقص عجز و ضعف و سائر صفات كونه ليس است
تكون الحجب و بايمان باعتبار اولست فما حصل التكوين
على التثليث اى من الثلثة من الجانبين من جانب الحق ومن جانب
المخلوق ثم سري ذلك في ايجاد المعاني بالادلة فلا بد من التثليث
ان يكون مرتكبا من ثلثة على نظام مخصوص و بشرط مخصوص فخرج
نتيج لا بد من ذلك و هو ان يركب المناظر و ثلثة من جهة تبيين
كل مقابلة تجوز على مفردين فتكون اربعة و احدى من هذه
الاربعة بتكرار في المقدسين ليربط احدهما بالآخرى فيكون
ثلثة لا غير تكرار و هو احديهما فيكون المطلوب و اذ قد وضع هذا الترتيب
تتبع علم الوجه الى حق و هو بطلان احدى المقدسين بالآخر
بتكرار ذلك الوجه المفرد الذى به صرح التثليث و الشرط
المخصوص ان يكون الحجب كالحجب من البنية او من سائر ابعادها
وح يصدق وان لم يكن كذلك فانه ينتج نتيجة غير صادقة
مراد از اصل تكوين ايمان متكونه است و من نظام مخصوص

بترتيب اشكال اربعة است و از شرط مخصوص الحجب بعد از
ترتيب در ان اشكال معتبر است و لفظ مفرد و ذلك الوجه
المفرد بر صيغة فاعلت از افراد اى الذى يجعل موضوع النتيجة
و محملها بتكراره فردا و در بعض نسخ بتكرار الواجد
واقعت و مراد بحكم محكوم به نتيجة است و بعدة اوسطا و با
ظاهريه است و هذا موجودا في العالم مثل اضافة الافعال
الى العبد سواة عن نسبتها الى الله و اضافة التكوين الى
نحوه يصدق الى الله مطلقا و الحق ما اضافة الى التثليث الذى
قيل له كن عينى نتيجة نتيجة غير صادقة است مثال او در عالم
حاصلت و ان اسنادا و فعالست بها عليه صوى عبده فقط
و اين غير صادقة است زيرا كه عبده قابليت و قابل كفايى است
در حصول نتيجة كه فعالست بلكه لا بدست از فاعل كه حقت لان
العبد محدود عن الوجود لا يتاثر في من فعله لانه العدم حينئذ
و مع الوجود يصدق على ذلك الوجود و هو الحق فخرج الفعل اليه
و ثبتا و يدكر ان ان خيى كه نتيجة نتيجة غير صادقة است اضافة

تکونیت باشد تا مطلقا یعنی حجر و از عین وجود این متغیر غیر
صاف و قه است زیرا که معلوم شد که آنچه در احدی تعالی است
اوست و این تکون اتمثال امر از عینیت بر صافی ایجاب و بحق
تعالی مطلقا بغیر اعتبار عین غیر صادق باشد
و مثاله اذ اردنا ان ندل ان وجود العالم سبب
فعلا لکل حادث فله سبب فعلا لحدوثه و السبب
ثم نقول فی المقدمه الاخری و العالم حادث و تکرار الی و
فی المقدمین و الثانیة قولنا العالم فانج ان العالم له
سبب یعنی مثال این کفتم که لابد است در دلیل از آنکه
باشد مرکب از سه جز و در نظام مخصوص و شرط مخصوص
او صادق است اینست و این شکل را بعثت و قوله و الثانی
ای و معنا ایضا الثانیة و هو العالم و فظهر فی النتيجة
ما ذکر فی المقدمه و هو اوجده و هو السبب فالوجه الخاص هو
تکرار الحادث و الشرط الخاص و هو عموم العلة لان العلة فی
وجود الحادث و السبب و هو عام فی حدوثه و العالم

عینی حکم حکم علی کل عام است ان سبب سوارگان
ذلک السبب میا و یا حکم او کیون حکم اعم منه فیدخل
تحت حکم فیصدق نتیجه ترا و از سبب در و کبر السبب
است که مذکور است در مثال و درین تقریر است
که فله سبب و ترا و از سبب درین قول که سوارگان سبب
میاد یا حد او سببیت چه او سبب ربطت میان موضوع
و محمول نتیجه و لوراعده و وجه غیر سبب کونند و مراد بعله
در عموم العلة اکبر است یعنی فله سبب نه حد او سبب بلکه
قال لان العلة فی وجود الحادث السبب قوله فیدخل تحت
حکم ای فیدخل الا و سطحت حکم الا کبر فله سبب
طرح حکم و التثبیت فی ایجاب المعانی الی التعلیق بالادله
درین کلام تقریریم و با خبریت ای فیذل حکم التثبیت
قد ظهر ایضا فی ایجاب المعانی الی التثبیت بالادله
فاصل الکیون التثبیت براد کیون وجودنا بر جاست
و لهذا کانت حکمه حاج علیهم السلام فی ما خبره

توتة ثلث أيام وعد غير مذوب فانتج صدقا وصحبت
التي انكم بها فاجبوا في دارهم جابين فاول يوم من الثلث
اصفرت وجوه القوم وفي الثالث اسودت فلما كملت
الثلثة صبح الا يستعدوا فظهر كون العباد فيهم فسمى ذلك الطور
هلاكا يعني جون اصل كون بني برتليت بود حكمة صالح و هلاك
قوم او غير بني برتليت شد كه به روزست تا پنا ده
هلاكت مناسب كون شد وفي تاخير معلق بكانت است
واما مفعول تاخيرت و وعدا خبر كانت است وفي
بعض النسخ وعد غير مذوب كما ورد في القرآن انك
وعدا وده على المكابته وقوله فظهر كون العباد اي ظهر
الوجود البرزخي والاخر والاخر اوسى الذبيح هو بشر وط
بهلاكهم و اضافته كون فساد كذا و از برای انكه هر فسادى
مستلزم كنى و درست كه قبل ازین نمود ازین جهت كه
فسمى ذلك الطور هلاكا فكان اصغر اوجوه الاشياء
في موازنة اسفار وجود السعداء في قوله تعالى ووجه يومئذ

مفردة من الشهور وهو الطور كما كان الاصغر في اول
يوم ظهور علامة الشفاء في قوم صالح ثم جاء في موازنة
الاجرار القايم بهم قوله تعالى في السعداء ضاحكة فان
الضحك ليس باب المولدة الاجرار الوجه ففى في السعداء
اجرار الوجبات ثم جعل في موازنة تغير بشرة الاشياء با
اسوداد قولى تعالى يستره يوموما اثره السرور في بشرتهم
كما اثر السواد في بشرة الاشياء ولما قال في الفرقين البشرى
اي يقول لهم قولا يؤثر في بشرتهم فيعمل بها الى لون
لم يكن البشرة تصف به قبل هذا فقال في حق السعداء يسترهم
ربهم رجبت منه و رضوان وقال في حق الاشياء يسترهم بعدا
ايهم فاعرف في بشر كل طائفة ما حصل في نفوسهم من اثر هذا الكلام
فاظهر عليهم في طوايرهم الاحكام ما استقرت في باطنهم من المعنوم
فما اتر فيه من انهم فله الحجة البالغة فمن فهم هذه الكلمة وقربا
في تفسير وجوهها يسهو دة له اراح نفوسه من التعلق بغير علم
انه لا يوتي على غير ولا يستر الاسنة واعني ما خير ما يوافق عنه

عصب و عظام طبعه و زراجه و اعصابی بالشر ما لا یوافق
ولا یلائم طبعه ولا زراجه و تقسیم صاحب هذا السوء و معاذیر الموجود
كلها عنهم وان لم یعتقدوا و یعلم انه منه كان كل ما یوفیه كما ذكرنا
اولانی ان العلم تابع للعلوم فبقول الفیه اذا جاء ما لا
یوافق غرضه یذكر او کت و فوک نفخ و الله یقول الحق و هو
یهدی السبل ان مثل مشورت بمعنی یداک کت یا یعنی خود
کرده پس نتیجه این عاید تو شود و نه دیگر می قال تعالی لها ما کت
و علیها ما اکتبت و الباقي ظاهر و الله الموفق فی حکمه
قلیبت فی کلمه شعیبه تخصیص حکم قلبیه کلمه شعیبه از برای
رعایه و امر است امر اول انکه قلب منج شیب کثیره است
که منبت میشود در اقطار بدن و شیب نیز کثیر السحب بود
کثره تا که و اولاد و امر ثانی انکه غالب بر صفات
قلیبه بود مثل امر عدل و ایضا کمال و درین بقسط و قلب
احدی جمع میان ظاهر و باطن و شامه کلمه و معانی
و غیر میکند و از دیرینه حیات و معنی مجمع از بدن و السویه

بمقتضای الت و از منشعب میشود قوی روحیه و نفسیه
و جسمانی و از و قیض میرسد باین قوی بر سبیل عدالت و
اعلم ان القلب الاعنی قلب العارف بالبعد
بنوعی رحمة الله و هو اوسع منها فایانه و سح التي حل طاله
و رحمة الله قلب را تخصیص قلب عارف کرد زیرا که
قلب غیر عارف با قلب نمی مانند و عرف این قوم
بقلوب کی می طریقت ربانی خانه دیوراجه دل خواه
انکه دل را هم کرده بحسب و و پیش کمان کوی انداز
و نیز گفت عارف با بعد دون غیره من الاسما و از کلام عارف
بفیه اسم الله را این سعت است که عارف با بعد را هست چه
اسم الله مجمع جمع اسماء الهی است پس هر دل که شناسای آن
شد شناسای تمام اسماء باشد خلاف کس دل اوسع از سعت
اگر چه از سعت فایض ش بر مقتضای طلب عین به عارف
زیرا که این دل کنجایی است و از و رحمة این کنجایی اندازد
و در بیان عموم من باب الاشارة فان الحق

باسم بیست و نه مرتبه فلاحکم للرحمة فیہ واما الاشارة بمن پان
 مخصوص فان الله وصف نفسه بالنفس وسمی النفس و ان
 الاسما عین الی و پس الا مویعی این کلام که رحمت کنجی می
 حق ندارد و بیان عموم خلایق و علما و طبایع و اشیا
 بسوی محقق ایشانست چه نزد این طایفه حق تعالی را رحمت
 نیست مطلقا فلاحکم للرحمة فیہ و اما بلسان خواص محققان
 حق تعالی هم رحمت در تمام جمع احدیة و هم مرحوم در تمام تفصیل
 و کثرة فایز جمیع الایضیه چه الله تعالی وصف کرده ذات
 در البیان رسول علیه السلام بآنکه او را نفس ثابت و نفس
 مایه و نسبت از نفس و نفس از برای دفع کربت بس که طلب
 از صفات خلقت از برای خود ثابت کرده ازین حیثیه
 که اسما و ایمان عالم جوین طالب ظهور بودند و از برای
 ایجاب عالم کرمی حاصل بود پس ایجاب دفع ان کربت
 شفعه علیهم و رحمة لهم تا معلوم شود که راحم و مرحوم خودست
 زیرا که اسم عین مسامت من وجه و نفس الامون ذلک الوجه

و اما طالبان ما تعطیه من حق و نسبت لطایف
 طلبها الاسما الا العالم قالوا نیست طلب الملو و البرکوة
 طلب الملو و البرکوة یعنی اسما و الیه طلب حقایق کونیة اندوین
 حقایق نیست مگر عالم من الوسیة طلب ما لوست و ربوبیه
 طالب ربوبیت و الوسیة اسم مرتبه الیه است یعنی این مرتبه
 طالب وجود عالم و سمین جمیع اسما و صفات و افعال
 طالب محل ولایة و مظهر سلطنت خودند تا بان محل ظاهرند
 و اجزای احکام خود بنماید مثل قادر از برای مقدور و رازق
 از برای مرزوق الی غیر ذلک و فرق میان الوسیة
 و ربوبیة آنست که الوسیة حضرت جمیع اسما و ذات و صفات
 و افعالست و ربوبیة حضرت اسما و صفات و افعالست
 پس شامل حضرت اسما و ذات نیست و اما فلا عین
 لا الا به وجود اجواب شرط محذوقست یعنی اگر نه الوسیة
 و ربوبیة طالب الملو و ربوبیت بود و ندی هیچ کلام
 مستحق تمسک می بین الوسیة و ربوبیة را یعنی نباشد و حاج

و در علم کرب عالم و الله اعلم **والحق** مر جیت ذات غنی
 عن العالمین و الربوبیت مالها هذا الحكم فبقی الامر من تطلبه الربوبية
 بالحققة الذات من المعنى عن العالم حاصل این کلام است که
 عایدت امر بقایاتی و افتقار اسمای بس هر یک را در مقام
 خود باید داشت غبار نسبت بذات و افتقار را با سایر
 فلذات المعنى عن العالم من وجه الاحدية المتعالية عن النسب
 والاضافات ولها الافتقار من وجه الوجودية الطالبة
 للنسب ومطابقه **ما** و لیس الربوبية علی الحقيقة والاضافة
 الا عين هذه الذات بس مزايا را دو وجه شد احدية
 و وجه واحدية بوجه اول ذات لا غنی است از عالم بوجه
 ثانی افتقار **ل** فلما تعارض الامر بحکم النسب و رد
 بوجه الخیر و صف الحق به نفسه من الشفقة علی عباده فاول
 ما نفس عن الربوبية بنفسه المنسوب الی الرحمان بالجادة العلم
 الذی طلبه الربوبية بحقیقتها و جمیع الاسماء الالهية یجب
 چون که صفات حق تعالی متعارض و متقابل بود مثل قهر

و لطف از برای این شفقته بر عباد و را انما فی نفس حق و ربود
 که و الله رؤف بالعباد پس اول تنقیصی که از حضرت حق
 روی نمود و از الله کرب بان فرمود از حضرت ربوبية
 بود و بعد از و از جمیع اسماء الهية چه ربوبية و جمیع اسماء الهية
 وجود و ربوبات و ظاهر کردند و این تنقیص با یکدیگر عالم
 میشود که حق در سطح نفس رحمانی **قوله** فثبت من هذا الوجه
 ان رحمة وسعت کل شیء و وسعت الحق فی وسع من القلب او
 سیاسة له چون عرض شیخ رضی الله عنه از اشارت بلیسان
 خصوص تا این محل اثبات این بود که حق تعالی چنانچه رحمت
 مرحوم ربوبیت از وجهی دیگر اینجا تصریح بمقصود کرده و هو
 ان رحمة وسعت کل شیء اما کان ذلك اشیء و عینا فثبت
 الحق ایضا لانه عین هذا لا سماء و الاعیان بس رحمت اوسع
 از قلب باشد زیرا که قلب کنج حق نفس خود ندارد و لکن چون
 از حقیقت احاطه علی وسعت نفس خود دارد که گفت او سیاسة
 رحمتی فی السعة العلیة و الله اعلم ان الحق تعالی

کما ثبت فی الصحيح تحول فی الصور عند التجلی وان التجلی
 اذا وسع القلب لا یسع معه غیره من المخلوقات کما أنه یلازمه
 وحشی به انه اذا نظر الی الخ لا یمکن معه ان یطرق الی غیره ورحمة
 وقلب این مره وسعه وکنجانی جمیع شیا دارد و چون کلام
 شیخ تا اینجا در وسعت رحمت بود گفت هدامضی و شروع
 نمود در اتساع قلب و ایما فرمود باصلی که بقلب قلب
 پیوند بانست و ان تحول تحت در صور تجلیات و ان
 قلب که وسعت حق داشته باشد باید که اشیاء و جمیع تجلیات
 و عالمی و اسمای باشد و چون قلب را وسعه و کنجانی نمود و در وی
 غیر حق از مخلوقات نیکنند و ذلک اما القصار غیره تجلیه فی نظر
 التجلیه کما اذا تجلی بالاحدیة فان اکثره تفصل و تفصل عنه
 و التجلی له لا یتم بفضله فضلا عن غیره و لا اختار الاغیار عن ظهور
 نور الحق فی ظهوره کما اختار الکواکب عند طلوع الشمس مع بقای
 اعیانها و ازین جهت گفت شیخ رضی الله عنه و متقی بن
 و قلب العارف من السعة کما قال ابو یزید البسطامی و لیس له

و ملحاه ما یتلف الف مرة فی زاویه من زوايا قلب
 العارف ما احس به و قال الجنید فی هذا المعنی ان المحدث
 اذا قرن بالقديم لم یبق له اثر و قلب یسع القديم کما یسع
 بالمحدث موجود کلام جنید تا کید کلام ابی یزید است و عدم
 احساس قلب عند حصول العرش و ما حواه فیه لان القلب کما
 السعة الفیه المناهیة عند تجلی من سو غیره و العرش و ما
 یسع ای مقدار یفرض کیون تناسبا و لا یستلزم من التناهی
 و غیر التناهی و اذا کان الخ شیوع تجلیه فی الصور فبا
 لضرورة یسع القلب و یضیق کتب الصورة التي تقع
 فیها التجلی الالهی فانه لا یفصل من القلب شی عن صورة
 تجلیه فیها التجلی فان القلب من العارف او الانسان کان
 بمرته محل فخر الخاتم من کماله لا یفصل بل کیون علی قدر
 و شکله من الاستعداد ان کان النفس مرتبة و من التبع
 و من السیدین و التبعین و غیر ذلک من الاحکال ان کان
 النفس مرتبة او مرتبة و متنا و ما کان من الاحکال فان محله

من خستیم بگویند مثله لا غیر یعنی چون ظهور و تجلی حق در صورت
شئون مختلفه واقعست بر این متبع و ضیق شود و قلب
غافل بحسب صورتی که تجلی در آن واقع شد زیرا که حق تعالی
قلب را اعطا میکند استعداد مناسب آن صورت و بحسب شئ که
زیاد و کم میشود از آن صورت و این چنین قلب عارف
کامل را با شجبه قلب او بسبب خلوص از احکام جزئیات
ذات و شئون الهی همه میشود پس منصف با نصیب
که صورت مقتضی نیست می تواند شد بخلاف قلب غیر کامل
که آن فارغ نیست از احکام جزئی و باقی نیست بر طهارت
اصلیه یعنی او را ذات اندیشه معینه و نشان مقیده
می تواند شد پس منصف میشود صورت و تجلی بعضی آن
بدون عکس که این قلب عارف کامل است و تشبیه
بفصل از برای توضیحت در ظاهر شدن صورت و در حجب
او و صورت را نیز حکمت در آن است که با شریک الهی
من آن التي سجدت علی قدر استعداد و بدو و البس کمال

العبد علی قدر البصيرة التي تجلي له فيها الحق بغير
مرآة العکس و ظاهر شدن صورت و در حجب او و صورت
و این حکمت در حاصل شدن او و مرآة بحسب استعداد
و بیک و زینهار حکمت بحسب ظاهر و باطن و شخ چون ذکر
کرد حکم صورت و مرآة اکنون ذکر عکس آن میکند که طایفه
رفتند که تجلی حق تعالی بر قلوب عباد بحسب استعداد
قلوب و این حکم عکس حکم اولست و شیخ این قول را تزیین
میکند و حکم اول را ترجیح میدهد بلکه همین را هیچ میداند و حق است
که این جز در حکم حکم نفی اقدس و فیض مقدس و آن در فاضل الاول
یعنی الاستعداد و لا للعین و اثباتی یترتب علی استعداد
که کمال تجلی الغیبی من الباطن یعنی العبد استعداده بحسب
البصيرة التي تجلي فيها و تجلی من الظاهر یترتب علی استعداد
العین بحسب الباطن و کما لما حق و الیه اشارت و کما
یعنی از آن تجلی غیب و تجلی حق و حق حق و حق حق
یعنی الاستعداد و لا للعین یترتب علی الباطن و الباطن

الغيب حقيقة مرموزة بالتي لا يسميها عن غيب مظهرها بالمول
 واوله انما العيني الله تعالى را محب اسم الطاهر واسم الباطن ملك
 است اول تجلی غیبی است و آن تجلی ذاتی است که بان ظاهر
 میشود و مویة حق تعالی در عالم غیب بصورت عیان ثابت و اعطای
 استعدادات مختلفه را ان ایمان را و ثانی تجلی شهادت
 و آن تجلی اسم الطاهر است بحسب استعدادات ایمان ثابت و این
 مترتب بر تجلی اول و آن تجلی غیبی تجلی ذاتی است که غیب مطلق
 لغت است و آن بیوتیت که حق تعالی مستی از نفس
 خود نه از غیر و آن مویة لازمال ثابرت حق را دایما با هم
 در مقام احدیة و جمع هم در مقام تفصیل لان کمال عین هویت
 همی بهای و لیت نه الا بهوایة الحق تعالی فی انوار
 حصل له اعنی للقلب هذا الاستعداد تجلی له التجلی الشهودی
 فی الشاهدة فواءه و ظهر بصورة ما تجلی له کما ذکره لخصه تعالی
 اعطاه الاستعداد بقوله اعطى كل شئ خلقه ثم هو شرع الحجاب
 به بینه و بین عباده و فی صورته فاعلم فظهر عایدت بقدره

ظاهر است فلا یشهد القلب ولا العین بالصور
 ته فی الحق یعنی آنچه مرئی می شود و غیب را از حق عین
 معقده بعد است خواه بعین بصیرة خواه بعین بصره فالحق
 الذي یسمی بالحق هو الذي وسع القلب صورته وهو
 الذي تجلی له بغيره یعنی ان حق که در معقده اصحاب
 اعتقاد است او است که قلب وسعت و کنجای صورته
 او دارد و او است که تجلی میشود و مر قلب را اعتقاد و آن قلب
 و قلب او را می شناسد بصورت معقده خود و اگر او را
 بغير صورته معقده خود مشاهده کند منکر گردد و قبول نکند
 این حال اصحاب اعتقاد است جزیره از غیر کمال که حق را معقده
 با اعتقاد است جزیره خود میدارند فاما اصحاب اعتقاد
 کلیه و جزیره از کمال عارفان که حق را معقده بقیدی و دون قیدی
 می سازند و جمیع صور را اجالی و نظایر او می شناسند
 و در او جمیع صور مشاهده می کنند و او را می آرند
 فلا یکرهون الحق فی صور تجلیاته کلها و یعلمونها و یعلمون اصحابا

حوار کان من احجاب الظاهر والباطن اذ لا نهاية لصور تجليات
الحق بل يقف عند ما يندفع من فلا يرى العين الا الحق
الاعتقادي ولا يخفى في تنوع الاعتقادات فمن قيده بغير
في غير ما قيده به واقر به فيما قيده به اذ الجلي ومن
اطلعه عن التقييد لم يكتفه واقر له في كل صورة تحول فيها
ويعطيه من نفيه قد صورته تجلي له الا لا يتكلم في تلك
صورة التجلي ما لها نهاية تقف عندها وبعض نسخ تقف
عنده وانصت الى تقف انت عند ذلك التجلي الذي ما
بعده تجلي اخر او تقف صورة التجليات عنده والباقي
معلوم مما سبق وكذا العلم بالله ما له غاية في العارفين
يقف عند ما بل هو العارف في كل زمان يطيب الزيادة
من العلم برب زوني علما برب زوني علما فالامر
يتباين من الطرفين ازما سبق معلوم شد که به خیر است که وسعت
جمع اشیا دارد و قلب درجه و علم پس چون وسعت قلب
درجه را بیان کرد و شروع در امتیاع علم نمود یعنی علم با

تعالی میرشد قلب درجه را طاعت میرسد و در امتیاع علم
نمی در قلوب اهل عرفان تا بان توقف تو اندک بود که
عارف لحظه لحظه در طلب زیادتى علم بل من مزید میزند
هر چه باقیات کما قال لنبیه قل رب زدنى علما پس امر
همی نیز متماهی است از دو طرف از طرف حق تجلی و از
طرف عبد بعلم بالله و الله اعلم پس اذا قلت حق حق
و اذ انظرت فی قوله تعالی کفایت بر حله اتی یسبی بها ویدو اتی
تبطش بها و یسایه الذی حکم به الی غیر ذلک من القوى و کلمات
الذی بنوا الاعضاء لم تفرق نقطت الامر حق کلمه او مستحق
کلمه فهو خلق بنسبتیه و موثق بنسبتیه و العین واحدة یعنی کلام
سابق نظر بفرق بود و تمیز میان جمع و تفصیل که در این مقام
حق از خلق ممتاز است و اما نظر بتمام عدم فرق جنبها
پس باعتبار ظهور حق و مرآتة اعیان که اعیان در عدم
اصلى خود درین مرتبه باقی اند الامر کلمه صحیح اید لا غیر
و باعتبار ظهور اعیان در مرآتة حق که حق درین مرتبه در غیب

صحت خود باقی است پس لامر مطلق صحیح باشد لا غیر غلب
تأثیر است امر را باعتبار تعین و تقدیر وجود و حقیقت ثابت با
وجود فقط بدون تعین و تقدیر و حال آنکه ذات و عین وجود که
این اعتبار است بر دطاری می شود و واحد است لا تعدد فیها اصلا
ولا اکثریات قطعا و امر معنی شئی است یعنی موجود پس عین وجود که
تجلیست بر قلب عین صورت قلبه باشد بعینا فی الحقیقه و اگر
مختلف اعتبار قاعده و مقبوله فالجواب بالمتحیله
فانظر باعجاب امر الله من حیث هو بوجه و من حیث نسبت
الی العالم فی حقایق اسماء الحسی این امر معنی شاست یعنی
شیان و حال آنکه از حقیقت هویت واحد است و از
حیث است او بعالم و حقایق اسماء او که طالب عالمند مکنه است
و این امر باعتبار عجب و غریبست لمؤلف
ای جمع غرایب و مجموعه غریب سر امری از امور و لغز عجب
من قده و مائمه و عین قده مائمه من استقامت از برای
ذوی العقول ما یر استقامت از برای غیر ذوی العقول یعنی چون

عین در جمیع امور واحد است پس کسبت و حقیقت غیر از آن
عین و یک عینست که ظهور کرده است در صورتی دیگر و تذکر
ضمیمه با اعتبار حقیقت با وجود وجه مائمه جواب استقامت
من قده مائمه و من قده مائمه
و ضمه عایدست بعین واحد و مراد از وجود است یعنی نفس
که وجود را تعلیم میکند و منبسط میداند بر اعیان همان کس
میکند و وجود را و او را مائمه مائمه میداند و مائمه تعلیم
میکند و وجود را پس با نواد آن مائمه او من قال بان
الوجود عام فقد خصه لان العوم ایضا بقده مائمه و من
قال بان الوجود معنی خاص فقد خصه ایضا بشموله علی کل مائمه
الوجود مائمه مائمه مائمه مائمه مائمه مائمه مائمه مائمه
مائمه مائمه مائمه مائمه مائمه مائمه مائمه مائمه مائمه
یعنی چون پیش از یک عین در وجود نیست پس صحیح عینی باشد
غیر ازین یک عین که ظاهرست در عالم نورانی روحانی
و مائمه مائمه مائمه مائمه مائمه مائمه مائمه مائمه مائمه
و مراد اینجا جاب است یعنی آنکه غایت از مقام و عده او در

حجاب عقل می ماند و انکس که نمیداند معنی این کلام را و صفا
 نمیشود و قانع نمیشود و بطور علوم و ادب آن فی ذلک
 مذکور می کند که قلب ثقلیه فی انواع الصور و الصفات
 و لم یقل لمن کان له عقل فان العقل قلب فمفهوم الامر فی
 لغت واحد و الحقیقه ثانی الحصر فی نفس الامر پس بنا و ذکر
 بسوی قلب و لب در قرآن و اقصی و درون عقل و نیز
 درین است که قلب چون محل تجلیات مختلفه الیه و ربوبیه
 است و مقبب میشود در صور تنوع یا دمی کند آنچه قبل
 ازین نشاء غصری با وی بوده و فراموش کرده درین نشاء
 بحسب قلب او در صور مختلفه آن میسی را می ماند و باید
 میکند کما قال علیه السلام لکلمة ضالة المؤمن وعقله چون ازیشان
 اوضبط و تمید اشیا است پس حصر میکند در ذکر خود امر
 را که فی الحقیقه با محصور است **قر** فاما مذکور می کند که
 عقل مرجع خبر است یعنی در آن صاحب عقل را قاضی
 شن او یا و نمیدهد **قر** و سمی حجاب الاعقادات الدین بکفر

بعضی بعضی یقین بعضی بعضی احباب عقول که اعطایکند عقول
 ایشان را یقید با عقدا و است جز پس عقل هر یک از ایشان
 با عقدا و می خاص که بخار عقدا و دیگر است و کما در و که معتقد
 او حقت و پس معتقد غیر او باطل ازین جهت بعضی تکفیر بعضی و
 بعضی لعن بعضی می کند و اگر مبداء اعتقاد آن جماعت قلب بودی
 نه عقل عقیده بود و ندی بعضی دی و درون عقده و حق را
 در جمیع صور شون با و شاهده که دندی و الله اعلم **قر**
 فاما من ناصرین فان الله المعتقد ما له حکم فی الله المعتقد الآخر
 چون هر یک از اصحاب عقیده خاص را برت محض من با
 که مرتبی او است در صورت معتقد او پس هر یک از باب
 را ممکن باشد که نصره بعد رب و دیگر کند اولی علیک الوحیه
 التي لا افر من الله کما قال و لكل وجهه نیویلیا و لکن هر یک
 باید ناصر بعد خود میشود و مراد از الله در اینجا الیه است که محمول
 بمعینه باشد که تعقل و تصور خود پیدا کرد و باشد و این
 الله چون ناصر معتقد خویشی تواند بود و پس چگونه ناصر معتقد الله

ویر با شک که مخالف است و الفرق بین الاله المجول بحسب الاعتقاد
و بین الالهام التي عبدت انها مجولة في الخارج و هو مجول في
الذي من صاحب الاعتقاد يدبت عنه اي عن الامر الذي يعتقد
في الاله و يضره و ذلك الذي في اعتقاد و لا يضره فلهذا لا يكون
لا اثر في اعتقاد المنازع له المنازع ماله نصره من الله في
اعتقاد و فالحكم من باهرين يعني صاحب اعتقاد و دفع ميكند از اله
مجول معتقد خود آنچه اله او متناقضه و مخالف آن خیرست و نصره
آن اله ميكند نصره صاحب اعتقاد ميكند زیرا که او مجولست
و مجول قادرست بر نصره و جاعل خود ازین نسبت اله را اثری
نیست و از اعتقاد و منازع او و محسب الاله منازع را اثری
نیست و انچه که منافی و مخالف اوست فليس لاصحاب الاعتقادات
الجزیه من باهرين نفق الحق النصره عن الله الاعتقاد
على انفراد كل معتقد حادثة لفظ عن متعلق شئى است و على نصره
واضاة انفراد و بكل اضاة تصد رست بمفعول يعنى نفق
کرده است حق تعالى ازین الیه نصره و بر انفراد و بر یکا معتقدست

را و لا یقتضی ان یضر کل مناهل مقتضی على حد قوله
و المنصور المجموع و الناصر المجموع از مجموع اول جائزست که اله
مراد باشد و از ثانی معتقدین لیضر کل مناهل مقتضی الله
الذى یعتقد و جائزست که از مجموع معتقد و اله معتقد
مراد باشد و از ثانی مجموع معتقد و اله حقیقی او نعماء الحال
ان المنصور مجموع المعقده و الله الذی یعتقد اذا الرب
الحکم علیه نصره و مؤید معتقد و الناصر ایضا المجموع و هو
الرب الحاکم على المعقده و عین المعقده فان نصره الرب
من الباطن لا یظهر فی الظاهر الا لظاهر و موافق العبد
فالحق عند العارف هو المعروف فی الاخره و سمی الذین لا یسکون
الحق فی ای صورت تجلی من صور تجلیاته الاعتقادیه و الاشداد
یعنی عارف صور جمیع موجودات را ظاهری و باطنی
تجلیات حق میداند و حق را در تصور ظاهریه می بیند
خود معروف باشد و عارف و در هیچ صورتی از
صورشکرت باشد پس اهل معروف در دنیا که عارفانند هم

اهل معرفت باشند و در آخره نیز را که ایشان حق را در جمع
صوری که حق تحول و تنقل میگرد و در آن صور میباشند و
نمیگویند حق را در هیچ صورتی لایم تغییر فون یا این الی غیر فی الوجود
و هو الموجود و المقصور **قوله** فلماذا قال لمن كان له قلب فاعلم
قلوب الحق فی الصور بطلانیه فی الاشکال فمن نفسیه عرف نفسه
یعنی از نیجه که اهل معروف و در دنیا و در آخره همین عارفانند
که صاحب قلب اند و مودق تعلیلی لمن كان له قلب فاعلم
عقل را که مقدم زیرا که صاحب قلب سبب تعلقات قلب
در صورت عالم خیمه کلیه و حضرات ائمه قلب حق را در صورت خود
و تجلیات مختلفه می شناسد پس و از نفس خود نفس و ذات حق را
میداند که قال علیه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه **قوله**
و بیست نفسه بغير هیئته التي ولا شيء من الكون مما هو كائن و يكون
لهو التي بل هو عين الهیة فهو العارف و العالم و المعتبر
فهذه الصور و الاغری هذا خط من عرف الحق من التجلی الشهود
فی عین الجمع کلام سابق و در مراتب کثره بود و این کلام در مرتبه

و حدت یعنی نفس عارف متغایر هیئته حق نیست و محسوس
موجودات متغایر هیئته حق نیست بلکه هیئته الهیه است که
ظاہرست درین صور پس حق خودست که عارف و عالم و غیره
در صور اهل علم و اهل عرفان و اهل ایمان و غیر هم حق خودست که
در صور اهل حجاب و جل که متصف بعدم عرفان و انکار عدم
علت و این نوع علم و عرفان حق را خط انگیست که مشایخ حقیقت
در مقام جمع از تجلی الهی و عارف اوست در جمیع تجلیات
او در عالم نه خط اصحاب فکر و اهل که در جمیع از حق و از تجلیات
و تعلقات او در صور مختلفه **قوله** فهو قوله لمن كان له قلب فتتو
فی تقیه و اما اهل الايمان و هم المقدون الذين قلدهم الانبياء
و الرسل عليهم السلام فيما اخبروا به عن الحق لا من قسده اصحاب
الاكفار و المتكبرين الا انهم راوارده بجلها علی اولیهم العقیه
هو الا الذين قلدهم الرسل هم المرادون بقوله او الشيعه التي لما
وردت به الاخبار بالانبياء علی بیته الانبياء عليهم السلام
حاصل این کلام انیت که مراد ازین قول عینی و الحقی السبع

مقبله انزل و انبار اند و این هر دو طایفه بر پنج قوم و طایفه تقسیم
 اند و نفیس الامر و اصل بخلاف اصحاب افکار و متفلسفین اخبار و تفاسیر
 طرق عقول خویش و مقبله ان نشان که این عبارت نیز می آید که
موصول نفس الامر باشد و معنی آنست که فی السمع شیهه
 علی حفره الخیال و استعالمها یعنی این قول نه کور باشد معنی آنست
 که آن مومن که القاء سمع کند با خیالی که عقلی و قبول بشهیدت
 و شهید را و معنی آنست یکی حاضر و مراقب با آنچه انبیا گفته اند
 و یکی دیگر شاهد و شهود را مرتبت اول رتبه جبر است ثانی
 رتبه بصیرت در عالم خیال و ثالث رتبه بصیرت و بصیرت معا و باع
 ادراک حقایق مجروده از صور و چسبیه و المراد منا کلام المعین
 شهود و الخور و الرویه سببه عالم الخیال اما الخصور فلان لولم یکن
 حاضر و مراقبا لا یحصل له الرویه الثانیة فالنسب یلحق سببه
 شاید الاشیاء فی حفره الخیال و یکنون موشا بمانی با پی
 اخبرات و هذا معنی قوله ینسب علی حفره الخیال ای ینسب فی حفره الخیال
 انقول علی حفره الخیال اذ اول ما یخفف للمومن حفره الخیال و هو

انشال المعتقد ثم یمیری الی انشال المطلق الذی هو عالم الارواح و کذا
 ینسب علی الوصول الی هذا المقام و هو المراد بقوله و استعالمها ای استحال
 الخیال الخیرات الخیالیة و سی القوة التي فیها یظهر الصور الخیالیة
 و هو قوله علیه السلام فی الاصحاح ان تعبده بعد کانک تراة
 و الله فی قلبه المصلی فذلکک هو شهید خیر مودر اول قول عابد
 باستعمال جابریت که عابد بشهود باشد یعنی آن استحال یا
 خود آن مشهود و مثل قول رسولت علیه السلام در الاصحاح ان تعبده
 کانک تراة یعنی بهر تارة و توجه کلی کانک شاهد الخی و غیر
 مثل قول رسول است درین حدیث دیگر که الله فی قلبه المصلی قوله
 فذلکک هو شهید را ای لکون الخی فی قلبه المصلی مصلو الخصور
 و المرتبة هو شهید الخی مشبه لوجه الکبریم فی قلبه بل فی جمیع
 جهاته فانه فیها کلها انما تو لوانفتحه به الله و من قلده
 صاحب نظر فکری و یعتقد به فلیس هو الذی ای فی السمع فان
 سببه الذی ای فی السمع لابد ان یکون شهیدا لما ذکرناه و سببه کم
 یکون شهیدا لما ذکرناه فما هو المراد بهذه الآیة فهو لار الذین قال الله

فيهم الذين اتبعوا الدين اتبعوا او الرسل لا يتبعون من اتبعوا
 الدين اتبعوا اسم حق يا ولى ما ذكرته لك في الحكمة القلبية صاحب
 نظر قوى نزد اهل الله معتبر نيت زير كه قوه منكره بواسطه نفس
 او در ما و جهات ظلماني و منازعه و سم با او قادر نيت
 برادر اك شى على يا مني بس مدركات او خالى نيت زير كه شكوك
 و در شان ايشان و متابعان ايشان نازلست اين آية اذ تتر
 الذين اتبعوا الاية معلنا الله من الحجاب اليقين
 و اما اختصاصا بشعب لما فيها من الشعب اى شعبا لا تخفى لان كل
 اعتقاد شعبه فنى شعبا ككلمة عنى الاعتقادات جون شعبا
 خودست از شعبه و قلب محب عوالم و عقايد و قواي جنبه
 و روحانيه كثير الشعبت مناسب افتاد اختصاص حكمت قلبية بكم
 شعبيه و ذكر اين اختصاص درين موضع از جهة تمديد بيان شعب
 اعتقادات مختمه است و بيان انكه اين شعب غير مخصوص
 فاذا انكشف العطار انكشف لكل احد محب معتقد
 و قد انكشف بخلاف معتقدنى الحكم و هو قوله و هو العلم من الله

ما لم يكونوا يحسبون فاكثرا مني حكم كما لمعتنى بيقظنى الله
 تعوذ الوعيدنى العاصى على غير توبة فاذا مات و كان مرحوما
 عند الله قد سبق له عناية بان لا يعاقب و جده الله غفورا رحما
 فبذل الله من الله ما لم يكن يحسبه يعنى سر كاه كه برده حجاب از
 پيش بصيرة و بصير بر دارند ظاهر كرد و حق تعالى مرادى را
 بحسب معتقد او و غير كاسى ظاهر يك و حق تعالى بخلاف معتقد
 شخص هم بحسب سوية و ذوات و هم بحسب حكم مثل معتزلى كه معتقد
 است كه عاصى جون توبه بميرد البته عاقبت بس جون معتزلى
 بغير توبه بميرد و مشايد كند كه حق تعالى بروحمت كره للمعاقبة
 ايا الله تعالى انكشف شود برو خلاف معتقد او در حكم الله تعالى
 و اما فى الهوى فان بعض العباد يخرجهم من اعتقاد
 ان الله هكذا وكذا فاذا انكشف له العطار راي سورة معتقد
 و حق تعالى فاعتقد ما داخلت العقدة فزال الاعتقاد و عاد
 علما بان شاء به و بعد اتمد او البصر لا يرجع كليل البصر فيبذل بعض العباد
 باختلاف التجلى فى الصور عند الروية خلاف معتقد لانه لا يتكدر

انكسب توفيق
 بعد از اين معلوم خواهد شد

فیصدق علی فی البویة و بدالهم من الله فی بویة مالم یكون یحسب
 فیها قبل کشف العطا یعنی اما کلام در بویة حق بحسب مطابقت
 با معتقده بعد و عدم مطابقت پس درین صورت است که بعد اعتقاد
 کرد در بویة حق تعالی بامری از اموال و بعد از کشف عطا صورت
 معتقد خود را همان وجه دیگر که اعتقاد کرده بود و معتقد
 شد و محسوس گشت عقده یعنی حجابی که قلب او را مانع
 بود از انکشاف غیوب بس اعتقادی که در غیب بود بواجب
 حجاب زایل شد و بمبدل بعلم یقینی گشت بحیثیتی که
 محسوس یقین نسبت لما حصل یقین قوله و بعد اعتقاد البصر
 الی اشارته الی بطلان قول من یقول ان بعد الظهور التام کسب
 الحقا التام کما یوزعم اهل التناجی و در صورت عدم مطابقت
 بنایچه بعضی عیب را ظاهر میشود و بعد از کشف عطا خلافت معتقد
 او بسبب اختلاف محسوس در صورتی که مکرر نمیشود و پس صدق
 می آید در شان او در موت حق و بدالهم من الله فی بویة مالم یكون
 یحسب بون و حدیث التحوّل ایضا یدل علی ذلك و قد ذکرنا

و بعد از کشف عطا
 و بعد از کشف عطا
 و بعد از کشف عطا

صورته الشریفة بعد الموت فی المعارف الالیهة فی کتاب
 التجلیات بنا عند ذکرنا بعض من اجتماعه من الطایفة فی الخف
 و ما اخذنا هم فی هذه المسئلة بما لم یکن عندهم تا کید قول سابق که
 بعد اعتقاد البصر الح و عرض شیخ است که بیان کند
 که بعد از موت ترقی و اعتقت جمیع طوائف را از عرفان غیر
 هم المؤمنین و المشرکین زیرا که انکشاف عطا از ایشان یک
 مرتبه است از ترقی و ظهور احکام اعمال ایشان مرتبه دیگر است
 از ترقی و ظهور انواع تجلیات اگر چه حقیقه از اندام ترقی
 دیگر است و حصول ایشان در راز جنبیه یا جنائیة رتبه
 دیگر و حصولهم فیها الی کمالهم الذات و ارتفاع عذاب
 ایشان بعد از اخذ انتقام المستقم ترقی دیگر و شفاعة سائغان
 اند برای ایشان ترقی دیگر و اطلاع باحوال غیر خود از سعادت
 و شقاوت رتبه دیگر و ازین مقوله بسیار است و اما حدیث
 الخبیب علیه السلام اذا مات ابن ادم انقطع عمله الا عن ثلث
 طایف علی عدم الترقی لانه یس بعلم بل بفضل الله و رحمته و لیکن

توضیح در بیان کلمات
و عبارات و اصطلاحات
و کلمات و عبارات و اصطلاحات

بسم تعالی علی بن ابی طالب
الکاشیانی که توفیق حاصل نماید
علی حوله قلایدل علی بن ابی طالب
و این عجب الامانه فی الترتیب
و ایضا و لا یستخرج ذلک للطایفه الجباب و رتبه و تشابه التوریل
قول و اتوا به تشابهها و پس سوا واحدین الاخره فان الشیخین
عند العارف من حیث انها شیان غیر ان عینی بیان از
زمان سیر از علم بسوی عین باز در ترتیب ذکر که عین ثابت
اولا زوال ظاهر میشود در صورت های کل را نسبت نزول و خروج
در جمیع عوالم روحانی و جسمانی در دنیا و آخرت و این
الترتیب و تفریق است پس او در سراسر ماسیه در ترتیب و تفریق
جسمانی و در صورتی بصورتی و حال آنکه شعور مانده از درجه
تشابه صورت و طایفه و حجاب که عین صورت لکون صورت الراجح
جذاب لذات اللاحیه منها نورانیة و منها ظلمانیة کما قال علیه
السلام تعالی سبعین الف حجاب من نور و ظلمه الخ و حجاب
و صاحب التحقیق یری اکثره فی الواحد کما یعلم ان مدلول
الاسماء الالهیه ان اختلفت صفاتها و کثرت انما عین واحدة و محذره

کثره متصوره نیست و ابدال عین تکون فی الحقیقه کثره متصوره
فی عین واحدة یعنی عارف حق کثرتی که در عالم واقعیت پیدا
موجود و محسوس می نماید و احدی حقیقی که آن وجود مطلق
ظاهر بصورت کثیر و مثل قطره در بحر و شر و شر و شر در دانه و دانه
انما کثیر الیه و وجود آنکه مختلف الحقایق اندر ارجع میشود بذات
واحد و باین کثیره الاسماء مع انها مختلفه مشهوده فی عین
واحد و محققه فی الذات الواحد الالهیه فعند العجب بصورت
الاسماء کون تک اکثره مشهوده فی عین واحد و معقوله
و لا یحل به المعنی تسریات الهویه فی صور الموجودات فاطرها
و فی القیمه اکبری تجعل تک الصوره مستوره و یظهر الحق بذاته
و یقول من الملک الیوم لیه واحد القهار ثم تجبیه بالکثره المشهوده
فی الخدایه الاخره ایضا جللت قدرته کما ان النبویه
نورانیة فی حد کل صورته و می مع کثره الصور و اختلافها ترجع
الجمیع الی جوهر واحد و بسیولی با مراد بسوی درین موضع بسیولی
کلی است یعنی جوهر قابل صور جمیع موجودات روحانیة

و جهانیم یعنی بخانه صور موجود است شود و در عین سبب
 میوهی معقولات و در آن صورتی که کثرت اسمیه شود و در
 عین واحد ذات و آن عین واحد معقولات و در آن کثرات
 و الغرض من هذا التنبیه التنبیه لارباب النظر لئلا یسئروا عقولهم
 عن قول الله فمن عرف نفسه بهذه المعرفة فقد عرف
 ربه فانما علی صورته خلق بل سوعین سوتیه و حقیقه یعنی بنا بر کلام
 سابق بر آنکه کثرت که کثرت که حقیقه او حقیقه حقیقت که تفصیل ظاهر
 شد و در مظاهر موجودات بحسب مراتب هم انکس عرفت بر
 خود و نیز که انکس خلقت بر صورت خود و در او بصورت اسما و صفات
 الهیه است بلکه حقیقه حقیقت که حقیقتش است در حقیقه انبیا و انبیا
 طاهر گردانیده و لهذا ما عثر احد من العلماء و الحكماء علی
 معقولات النفس و حقیقتها الا الالهیون من الرسل و الاکابر من الصوفیه
 و اما اصحاب النظر و ارباب الفکر من القدماء و المتکلمین فی
 کلامهم فی النفس ما یستنبطها فانهم من عثر علی حقیقتها و لا یعطوها
 النظر الفکر فی ابدان زیرا که مفکره بحسب انعماس او در مظاهر است چنانچه

ما عثر علیها از وضع و هم و شبهات مانده از قبول حقایق موجود
 فمن طلب العلم بها من طریق النظر الفکر فیکفیه تقدیر پیشین و او هم
 و نفع فی غیر ضریم ضمیمه عاید است بحقیقه نفس و ضریم ریزه سیمیه
 که آتش بان روشن یکته و این عبارت شدت لاجرم انهم من
 الذین ضل سقیم فی الحیوة الدنیا و هم یحبون انهم یحبون سقنا
 فمن طلب الامر من غیر طریق فظاهر حقیقه و اشکال است و نظر فکری حاصل
 نمیشود و اما پسین ما قال الله تعالی فی حق العالم و تبدله
 مع الانفس فی خلق جدید فی عین واحد تعالی فی حق طایفه
 بل اکثر العالم بل هم فی لبس من خلق جدید فلابد یعرفون بحسب مدالار
 مع انفسا پس چون عوین نفس کلام در حکمت قلبیه است و بیان تعلقات
 قلب در عوالمش و درین سیز که عالم در هر آنی در نفسی متبدل میشود
 صور او بر عین واحد که آن جوهر است و طایفه مذکور که شیخ مکتبه
 که آیه بل هم فی لبس من خلق جدید در شان ایشان نازد است اهل نظر
 اند و اکثر علما و ارباب الفکر من القدماء و المتکلمین فی
 عثرت علیه الا انهم عثر فی بعض الموجودات و فی الاعراض و عثرت علیه

الحجب باینه فی العالم کلمه چسبکم اهل النظر باجمع لکن اخطا
 الفریقان اما خطا الحجابیه فیکونهم ماعنه و امع قولهم
 بالتبدل فی العالم بانیه علی احدیه عین الجبر المعقول الذی
 قبل هذه الصور ولا یوجد الابهام کما یعتقد الابهام فلو قالوا
 بذلك فافزاد بدرجة التحقیق فی الامر عثور و اطلاع اشهر
 و راعاضت از جمله موجودات که گفته اند الغرض لا یستلزم
 زمانین و طایفه حیانیة نزد اهل نظر مسمی ند بهو فی طایفه قوله
 لا یوجد الابهام یعنی ان جوهر واحد که صور بر و طاری میشود
 و در خارج موجود نمیشود بدون صور کما لا یعتقد الابهام یعنی
 همچنین آن صورت در عقل در نمی آید بدون آن جوهر زیرا که
 جوهر جزو جمیع است پس اگر ان طایفه مذکوره قابل شدیدی
 باشد که عین واحد است یعنی جوهر که صور عالم بر و طاری میشود و موجود
 تنگتر متعین پیدا میشود و ان جوهر عین حق است که متجلی شدن عالم
 از وی بدین شکست مرایه ایشان نیز فایز بدرجة تحقیق میشوند
 و لکن نشدند پس نشدند و اینها دی و اما الاشارة فما

علم و ان کلمه جمع اعراض نهو تبدل فی کل الاشیا جانهم و
 حد و التي تبين في حد تنم تلك الاعراض و ان الاعراض
 المذكورة في حد عين هذا الجوهر و حقيقة التایم بقیه و من حيث
 موعوض لا یقوم بنفسه یعنی خطا اشاره نیست که مذایسته
 که جمیع عالم عبارتست از اعراض مجتمعه طایفه و ذات واحد
 که تبدل میکند و در برای و ان ذات واحد عین حق است
 لکن چون ایشان ازین غافلند محجوب و محروم مانده از
 حقیقه توحید و در بعض نسخ گفته اند الاعراض واقعت بجا
 بلکه الاعراض ای که ان ذلک الشیء عن الاعراض و لفظ
 التایم در مقام بنفسه صفة جوهر است و حاصل قول و یظهر تا اخر
 که این پیدا که عالم همه اعراض طایفه حیث و در حد و اشیا
 زیرا که جانیان مثلا حیوان ناطقت و مد حیوان جسم حسی
 متحرک بالا و اذ و حد جسم جوهر قابل العا و ثلثه پس این
 حد و طایفه میشود جوهر است که با جمیع مرکب ازین اعراض
 موجودی معینی میکند و ذلک لان مشهور ان الناطق و غیره

ولا ينفك عرض مفهوم الحيوان جسم حيا من الحياكيس في نفس العرض
 لانه الادراك وكذلك المتحرك بالارادة فان الحركة عرض والارادة
 عرض وكذلك الجسم فان التميز بالتحيز والتحيز عرض والقابل للابعا
 التي هي اعراض عبارة عما له القبول والقبول عرض وهكذا
 الى ينقي الى الجوهر والجوهر موجود في موضوع والموجود
 ذو وجود اى كون ونسبة وسو عرض فيبقى الوجود والحيثية الذي
 يدل عليه ذو وموعين الذات المتى فبين ان مجموع العالم
 من حيث انه عالم اعراض قائمة بالذات الالهية وانما قال ان
 هذه الاعراض عين الجوهر لانها كلها صفاتها التي فيها بالقوة عينية
 بحسب الوجود وبغير بحسب العقل والله الموفق فقد
 جار من مجموع ما لا يقوم بنفسه من يقوم بنفسه كالتميز في حد الجوهر
 القائم بنفسه الذي يقوله للاعراض عنه "له ذاتي" ولا شك
 ان القبول عرض اذ لا يكون الا في قابل لانه لا يقوم بنفسه
 وسواء في الجوهر والتحيز عرض ولا يكون الا في تميز
 فلا يقوم بنفسه وليس تميزه والقبول بامر زائد على عين الجوهر

المحمود وهو موجود فقد صار ما لا يبقى زمانين
 وازمنة وعاو ما لا يقوم بنفسه يقوم بنفسه ونعم لا يشعرون لانهم
 عليه وسواهم في بس من خلق جديد يعني بس حاصل من
 كنهه است از مجموع ما لا يقوم بنفسه كه غصت ما يقوم بنفسه كه
 جوهر است زیرا كه الجوهر نفس خود قائم باشد بس بغير خود
 قائم باشد وان غير جوهر است وبخمس تميز كه ما خود است
 ودر جسم كه لا حق جوهر مشهور جسم از ظاهر ميكرد ودر جسم قول
 جسم در ابعاد ثلثه را كه در جسم ما خود است و مراد از حد ابعاد ثلثه
 الشئ ويعني فاست و اين حد و بين محدوده است بحسب خارج
 و در عقل از محدوده است اما زنده و فقه صار ما لا يبقى زمانين
 تميزه بنابر علم محو بانست وبخمس ما لا يقوم بنفسه يقوم بنفسه بحسب
 مشاهد حسي و در علم اهل حجاب است فاما في الحقيقة منظر اهل كشف
 جسم قائم انما بقى تعالى بنفسه خرد ولا يشعرون لانهم
 من التميز فهم في البس من خلق جديد والله الموفق
 واما اهل الكيف فانهم يدون اعيانهم في كل نفس

ولایت کز التجلی و یون ایضا شود ان کل تحیه یعلی خلقا
 جدید و یزید سب کلین قد ما به سوا الفاضل عند التجلی و البقا لما یعطیه
 تجلی آخر فافهم عدم کرم و تجلی از برای است که در هر
 فانی صورتی و بقای صورتی دیگر حاصل میشود و موجب فنا و بقا
 تجلیات متعاقبه است و موجب فنا غیر موجب بقا است پس تجلی
 غیر مکرر است **فصل حکم ملکیت فی حکمیه فی کلّیه لوطیه**
 ملک بفتح میم و سکون لام شده و قوه تمام است و مناسبت
 این حکم بکلمه لوط از جهت مراعات امر است که بر لوط و است
 غالب بود و التجلی تعالی با قوم او کرد و از شدت عقوبت در مقابل
 شدتی بود که از قوم او با و سپید بر لوط در قوم خود بقایت
 ضعیف بود و قوم او قوی بودند و انقیاد امر حق و قبول قوه
 او میکردند و در زمین ایستاد میکردند با اشتغال بفعالی که مشهور است
 به لوط گفت لوان لی کم قوه او ای الی رکن شدیدی است
 حق تعالی که قوی شدیدی است او و حق شدت عذاب از قوم
 را بپاک کرد **الملك الشدید و الملك الشدید مقابل**

عدم مدار
 الحاصل

العین اذ شدت عجه قال قیس بن الخطیم یصف طین
 ملک بها کفی فانهزت فقیاری قائم من و نهاما
 و از برای شدت بها کفی یعنی الطینه معنی بیت است
 که روح را قوه در دست گرفت و بعد از دم و واسع کرد اندیم
 سوراخی را که از روح بر عضو او شن بود و بر تب که میبرد کسی
 ایستاد و بود و برای ان روح را از جانب دیگر و الله علم
 فهو قول الله تعالی عن لوط لوان لی کم قوه او ای
 الی رکن شدیدی فقال رسول صلی الله علیه و سلم رحم الله احوی لوط
 لقت رکان یا وی الی رکن شدیدی العینی ملک که مفسر
 بسته شدن است تفاوت از قول از لوان لی کم قوه
 الایة و مراد ازین قوه سمیت چرا که قوه با جهانی نیست یا
 روحانی و روحانی را سمیت میگویند و تاثیر قوه روحانی قوی
 تر است از جسمانی و وی الی رکن شدیدی یعنی بلقی شوم و یا
 بر من رکن شدیدی که مراد قبیله شدیدی است که غالب آیند بر
 خصای او و نه الحکب الظاهر و اما الحکب الباطن فانه التجلی الی

الله من حيث انه شديدا كما ثبت النبي صلى الله عليه وسلم في الحديث
 المذكور والذي قصد لوط عليه السلام القليلة بالركن الثاني
 والمعاينة بقوله لو ان لي بكم قوة وحي الله من بين الشرافة
 فقال رسول صلى الله عليه وسلم فمن ذلك الوقت يعني من الزمان
 الذي قال فيه لوط عليه السلام اودى الى ركن شديد يا نبينا
 نبي الا في منعة من قومه لوط عليه السلام فوعدت بخرقة منسوجة
 عطفست برود التجار لوط بقية سبب ان بود که او ميدانست
 که فعال الله در خارج ظاهر میشود و مکر مظاهر و هر اسمی از آنها که در
 خاستگی منظر است که در آن منظر آن خاصیت بطوریه ای پس
 انجا را و بحسب ظاهر مظاهر بود یعنی قیله او و بحسب باطن حق
 سبب جاده و هر کس که باطن متوجه است که او از حضرت عالم الیه
 بود و بطاهر قصد ظن می که خاصیت آن اسم از او بطوریه
 و در قوه بفعل میرسد بی توقف آنرا میرسد و لفظ منعة
 جمع و تکون اوجع مانع است یعنی مبعوث شد هیچ چنان
 از آن وقت باز که لوط این سخن گفت مکر در میان جماعتی که

مانع می آمدند از آن مظاهر را از شراعت و کان
 تبسلة کانی طالب مع رسول الله صلی الله علیه و آله و ان لی بکم قوة
 لكونه عليه السلام مع الله يقول الله اني خلقكم من ضعف بالاصالة
 ثم جعل من بضعف قوة فخرت القوة بالجعل في قوة
 ثم جعل من بضعف قوة ضعفا وشيبة فاجعل تعلق بائنة
 واما الضعف فهو رجوع الى اصل خلقته وهو قوله خلقكم من ضعف
 فزده لما خلقه منه كما قال ثم برود الى ازل العز كلب العالم
 من بعد علم شيئا فذكر ان روى الى الضعف الاول حكم الشيخ
 حكم الطفل في الضعف و ما بعث نبي الا بعد تمام اربعين و سهران
 اخذ في النقص والضعف فلما قال لو ان لي بكم قوة مع كون
 ذلك بطلب منة مؤثرة غرض ازین كلام نیست که قوه
 خلق را عارضی و بالفتح است که لا حول ولا قوة الا بالله و ضعف
 و عجز او را بالاصالة و بالذات است و لوط که گفت لو ان لي بكم
 قوه و بکماله این بود که نور الهی حسنی آید و الله الذي خلقكم من الضعف
 را و بائنة بود و اما کانت البعثة بعد الاربسين لان احكام

الشارة العنصرية غالبت على احكام الشارة الروحانية
 والحكمة في هذه العنصرية واجتفا القوي الروحانية تحيل الشارة من اصل
 السعدين لان الرب كما يرب الظاهر في ذلك الزمان
 يرب الباطن ايضا ولما كانت الشارة الدنياوية مفقودة
 متناهيته يتوجه تلك القوة الى الضعف الى ان يفتني ويكون
 الاخرة دائمة تزداد القوي الروحانية الى ان تستفي
 الى الكمال المقدرة وقوة تعالى لكيلا يعلم من بعد علم شارة
 الى فناء قابلية الاله التي يظهر بها العلم في الخارج لا ان
 الناطقة يطرا عليها الجمل والا لما كان يبقى العلم بعد الفناء
 وانه المعين فان قلت وما يمنع من الهمة المشرقة وهي
 موجودة في السالكين من الاتباع والرسيل اولى بها قلت
 صدقت ولكن نقصك علم اخر وذلك ان المعرفة لا تترك
 للهمة بقر فافكها قلت معرفة نقص تصرف بالهمة وذلك لو جئت
 الوجه الواحد لتحقق مقام العبودية ونظر الى اصل خلقه الطبعي والوجه
 الاخر احدية التصرف والتصرف فيه فلا يرى من يرب

الشارة العنصرية غالبت على احكام الشارة الروحانية
 والحكمة في هذه العنصرية واجتفا القوي الروحانية تحيل الشارة من اصل
 السعدين لان الرب كما يرب الظاهر في ذلك الزمان
 يرب الباطن ايضا ولما كانت الشارة الدنياوية مفقودة
 متناهيته يتوجه تلك القوة الى الضعف الى ان يفتني ويكون
 الاخرة دائمة تزداد القوي الروحانية الى ان تستفي
 الى الكمال المقدرة وقوة تعالى لكيلا يعلم من بعد علم شارة
 الى فناء قابلية الاله التي يظهر بها العلم في الخارج لا ان
 الناطقة يطرا عليها الجمل والا لما كان يبقى العلم بعد الفناء
 وانه المعين فان قلت وما يمنع من الهمة المشرقة وهي
 موجودة في السالكين من الاتباع والرسيل اولى بها قلت
 صدقت ولكن نقصك علم اخر وذلك ان المعرفة لا تترك
 للهمة بقر فافكها قلت معرفة نقص تصرف بالهمة وذلك لو جئت
 الوجه الواحد لتحقق مقام العبودية ونظر الى اصل خلقه الطبعي والوجه
 الاخر احدية التصرف والتصرف فيه فلا يرى من يرب

دلم بردی و دل داری نگر دی
 غم داری غم داری نگر دی

